
# مجلس بیست و هفتم: در طلیعه قیامت، موجودات با ربط خود به خدا، ظهور دارند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[1]](#footnote-1)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ.

 (هشتاد و هشتمین آیه، از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن كریم)

## جلوه نمودن كوه‌ها همچون سراب در وقت قیامت‌

 آیاتى كه دلالت دارد بر آنكه هنگام پیدایش قیامت، آسمان و زمین و كوه‌ها و دریاها و موجودات آسمان و زمین همه از بین میروند و خراب و ضایع و فانى میگردند، در قرآن مجید بسیار است و ما مقدارى از آن را اخیراً ذكر كردیم.

 در سوره نَبَأ داریم.

 وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً\* وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً.[[2]](#footnote-2)

 «آسمان باز میشود، و درهائى میشود. و كوه‌ها به گردش در مى‌آیند، و سراب میگردند.»

 سراب به معناى باطل است، در مقابل آب. سراب یعنى آب خیالى و آب توهّمى.

 سراب به چیزى میگویند كه حقیقت ندارد و در تخیل انسان خود را به صورت واقع نشان داده و جلوه كرده است.

 سراب كه در بیابان‌هاست آب‌نماست، كه از نور و حرارت خورشید به زمین، نقاط صیقلى كه از شن و ماسه پوشیده شده است، از دور به منظره مَیعان و لَمَعان، آب جلوه میكند و بیننده مى‌پندارد كه آب است. و چون نزدیك میرود معلوم میشود كه آب نیست و آبِ باطل است و آب خیالى است.

 در این آیه میفرماید: كوه‌ها سراب میشود یعنى باطل میشود، درحالى‌كه اگر كوه‌ها خُرد شوند و مانند پشم زده شده در میان فضا و آسمان و زمین پراكنده شوند و یا در دریا ریخته شوند، باز باطل نخواهند بود بلكه حقیقتى است كه از یك صورت و یك شكل به شكل دیگرى در آمده است.

 آیه‌اى كه در مَطلَع بحث ذكر شد دنباله آیه نفخ صور است:

 وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي‌

الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ\* وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ‌.[[3]](#footnote-3)

 «... در آن هنگام كوه‌ها را مى‌بینى و چنین گمان میكنى كه جامدند (یعنى ساكن و بدون حركت مى‌باشند) درحالى‌كه چنین نیست؛ این كوه‌ها در گردش هستند مانند گردش ابرها بر فراز آسمان.»

 این آیه به قرینه اینكه در دنبال آیه نفخ صور وارد شده، میخواهد منظرى از مناظر قیامت را نشان دهد؛ و آن منظره اینست كه كوه‌ها در گردشند.

 اگر این گردش، گردش واقعى است، در آن زمانى كه آسمانها شكافته شود، زمین شكافته شود، دریاها به جوش آید و شعله از روى آب دریا برخیزد و زلزله ساعت آمده و مردم را به شدّت تكان میدهد، بطورى كه زنان شیرده بچّه‌هاى خود را فراموش كنند و زنان آبستن جنین خود را بر زمین گذارند؛ دیگر تَحْسَبُها جامِدَةً معنى نداشت.

## در وقت بروز قیامت، موجودات همچون سراب‌اند

 چون میدانیم كه كوه‌ها در حركت و گردش و ارتعاش و تزلزل و اندكاك است، و در این صورت باید بفرماید: وَ تَرَى الْجِبالَ مُتَحَرِّکةً مُتَزَلْزِلَةً لا تَسْتَقِرُّ بِشَىْ‌ءٍ؛ و از اینكه میفرماید: كوه‌ها را جامد مى‌بینى و لیكن جامد نیستند و مانند ابر در مرور و حركتند، معلوم میشود كه كوه‌ها همان ظاهر خود را حفظ كرده و با همان صلابت و عظمت و

متانت بر جاى خود قرار دارند و لیكن در واقع در گردشند و حكم سراب را دارند و با وجود تكوینى خود نشان میدهند كه در حقیقت، استقلال وجودى ندارند. وجود استقلالى آنها سَراب، و وجود حقیقى آنان همان ربط به حضرت حقّ است.

 شاهد بر این معنى ذیل آیه است كه میفرماید:

 صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ.

 «این صنع خداست كه هر چیزى را متقن و محكم آفریده و از سستى و بى بنیادى و بى اعتبارى مبرّى داشته است.»

 این ذیل شاهد بر استحكام و استقرار كوههاست، نه از بین رفتن و مندكّ شدن و خراب گشتن.

 از این آیه میتوانیم استفاده كنیم كه در طلیعه قیامت، موجودات در نزد انسان به صورت سراب جلوه مى‌كنند. موجودات جامد كه ظاهرشان استقلال در وجود است، در حال سیر و حركت و انقراض نشان داده میشوند.

 آن ابَّهت و جلال و عظمت و استقلال كه در اشیاء مشهود بود، دیگر از بین میرود و اشیاء، دیگر استقلال در موجودیت ندارند و این در حقیقت سراب بودن و بطلان موجودات است.

 موجودات همگى بدون استثناء قبل از ظهور قیامت و طلیعه آن كه قبل از انكشاف حقائق است، در نزد مردم و شاهدین آنها، موجودات مستقلّه و داراى تشخّص و هویات خاصّه‌اى بودند كه آیه كریمه‌ تَحْسَبُها جامِدَةً براى افاده این حقیقت است.

 ولى در هنگام ظهور و بروز مقدّمات و آثار قیامت، در نزد مردم این معنى را از دست میدهند و به صورت سراب درآمده، مُهر عاطل و باطل و فناء به همه آنها میخورد.

 و آیه كریمه: صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ دلالت بر حقیقت ربط آنها به خدا دارد كه در كمال اتقان و استحكام بوده و به‌هیچ‌وجه مِن الوُجوه این ربط، زوال پذیر نیست.

 این آیه نمى‌خواهد بفهماند كه در نزد آن كسى كه میخواهد از دنیا برود، آسمان و زمین و خورشید و ماه چنین و چنان مى‌نماید.

 مثلًا بگوید كه: خورشید به جاى خود ثابت است ولى كسى كه میخواهد فوت كند و قیامت او بر پا شود، خورشید در چشم او تاریك میگردد، ماه در نزد او منخسف است، و در حال سَكَرات موت با حالتى منقلب و پریش كه ندامت و حسرت گریبانش را گرفته، در برابر عمرى را كه در دنیا گذرانده و به این دنیا دل داده، نور درخشان خورشید و با صفا و لَمَعان ماه و تماشاى ستارگان درخشان و منظره‌هاى با طراوت و سر سبز و آبهاى روح افزا كه در دنیا در برابر او بودند و با تمام این آثار و غیر آن انس و آشنائى پیدا كرده و حال باید بالمرّه آنها را بگذارد و برود و یكسره آنان را به خاك نسیان بسپارد؛ این ارتحال و مرگ براى او به اندازه‌اى شدید و ناگوار است كه خورشید در نزد او تاریك است، ماه تابان تاریك است، ستارگان فرومیریزند، آبهاى دریا به صورت آتش در مى‌آید.

 مثل اینكه ما در محاورات خود میگوئیم: در اثر فلان حادثه این‌

زمین براى من شكافته شد؛ آسمان بر سر من خراب شد؛ روز روشن در چشمان من تاریك شد. و واقعاً در نزد بعضى از افرادى كه به یك ضایعه و مصیبتى گرفتار شده‌اند، این مطالب مشهود است. روز روشن حقیقةً در برابر دیدگان آنها تاریك است و غذاى لذیذ در كام آنها زهر است.

 مادرى كه بچّه خود را از دست داده، اگر او را به گردش ببرند و در كنار نهر آب و یا استخر با صفائى بنشانند كه تفریح كند، این لمعان و موج آب در نزد او لمعان آتش و شراره دوزخ است؛ بادى كه بر برگ‌هاى درخت و علف‌ها مى‌وزد، هر كدام براى جان او نیشترى است؛ او تفریح چه مى‌فهمد؟ او الآن در فراق عزیزترین دلبستگانش در آتش میسوزد؛ دنیا در نزد او خراب و تاریك است، سقف عمارتهاى مجلّل و با شكوه بر سر او فرود آمده، صداى دلنواز مرغان و بلبلان زمزمه پرداز و غزل خوان، به صورت صداى بوم و كلاغ براى او دلخراش است.

 آیا آیه كریمه: وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً میخواهد این معنى را برساند؟

 نه؛ آیه شریفه براى بیان این منظور نیست.

 آیه میفرماید: كوه‌ها باطل میشوند؛ كوه‌ها را كه مى‌بینى جامد و مستقرّ در جاى خود قرار گرفته و داراى استقلال و عزّت در وجود و ابَّهت و عظمت هستند، اینك چون سراب، بى خاصیت و بى ارزش و ذلیل، و چون ابرهاى پراكنده و متفرّق شونده در آسمان ثبات و بقائى‌

ندارند. و این صنع خداست كه هر موجودى را متقن و محكم آفریده و هر چیز را بر اساس استحكام بنا نهاده است.

 بنابراین، این اتقان و إحكام راجع به جنبه ربط آنها با خداست و وجهه باطنى و ملكوتى موجودات را مى‌فهماند؛ و این سراب بودن آنها از نقطه نظر خلقت و دیدگاه موجودیت استقلالى، عین ثبات و بقاء و اتقان از نقطه نظر ربط با خدا و دیدگاه موجودیت ربطى با خدا و عدم استقلال آنها در حَیز وجود است.

## سراب بودن موجودات به معنى ظهور جنبه ربطى آنها با خداوند است‌

 پس در هنگام بروز و ظهور قیامت عالم عوض میشود و وجهه موجودات بطور كلّى تغییر میكند.

 موجودات كه قبل از بروز علائم قیامت داراى استقلال در وجود بودند و خود را مستقلّ و متّكى به خود نشان میدادند و جنبه ربط آنها با خدا مختفى و پنهان بود، اینك این عالم عوض میشود و حقیقت امر در نزد ارتحال كنندگان به قیامت به صورت دیگرى در مى‌آید.

 موجودات، خود را فانى و سراب نشان داده و ابداً در خود استقلال، و اتّكائى به خود ندارند و جنبه ربط آنها با خدا روشن و آشكار میگردد.

 و اینست معناى‌ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ.

 در قرآن مجید آیات بسیارى وارد است كه باید روى هر یك از آنها با دقّت و تأمّل نظر كرد:

 يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى‌ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ‌

الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[4]](#footnote-4)

 «در روز بازپسین، همه مردم ظهور و بروز دارند و چیزى از آنها در نزد خدا پنهان نیست.

 در آن روز قدرت و عظمت و مُلك اختصاص به كه دارد؟ اختصاص به خداوند واحد قهّار دارد.»

## صفات حضرت احدیت اختصاص به آخرت ندارد

 آیا موجودات، در آن روز ظهور و بروز دارند براى خدا، و اینك بر خدا ظاهر نیستند؟ و قدرت و عظمت و مُلك امروز اختصاص به خدا ندارد؟ و در آن وقت در آن صحنه و عالم اختصاص به خدا پیدا میكند؟ این مطالب چیست كه در آن روز مِلكیت و مُلكیتِ مطلقه را بخدا نسبت میدهد و میگوید: در آن روز مالكیت و عظمت و قدرت و مَلِكیت مختصّ به خداست؟

 يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ‌.[[5]](#footnote-5)

 «در آن روز شما پشت نموده و فرار مى‌كنید؛ و هیچ مصونیت و عصمتى ندارید، كه شما را از دست خدا برهاند!»

 آیا این عدم مصونیت اختصاص به آن روز دارد، یعنى امروز مردم میتوانند از دست خدا بگریزند؛ رفیقى دارند، شریكى دارند، معاون و مددكارى دارند كه جلوى خدا را بگیرد؟ و در آن روز این رفقا و شركاء و أعوان و مددكاران از بین میروند و قدرت مستقیماً به خدا بر میگردد؟ و عظمت و اقتدار خدا ظاهر میشود؟

 ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ.[[6]](#footnote-6)

 «در آن روز هیچ پناهگاهى براى شما نیست و هیچ حامى و مدافعى براى شما نمى‌باشد!»

 كه شما را در پناه خود در آورد و از شما حمایت نموده، و از شما در مقابل خدا دفاع كند!

 يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ‌.[[7]](#footnote-7)

 «در آن روز هیچ ولیى و دوستى و هیچ سرپرست و مراقبى نمى‌تواند دستى از دوست و كسى كه در تحت سرپرستى اوست بگیرد، به‌هیچ‌وجه. و در آن روز مردم مورد اعانت و یارى واقع نخواهند شد.»

 وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ.[[8]](#footnote-8)

 «و بپرهیزید از روزى كه هیچ صاحب نفسى نمى‌تواند به عنوان مساعدت بدیگرى، در مقام او قرار گیرد و به عوض او پاداش داده شود و او را كفایت كند. و از آن صاحب نفس، عِدل قبول نمیگردد كه چیزى را یا كسى را به جاى خود بقبولاند تا از او صرف نظر گردد، و شفاعت براى آن نفس فائده ندارد، و ابداً ایشان مورد اعانت و كمك قرار نمى‌گیرند.»

 وَ اتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ‌.[[9]](#footnote-9)

 «و بپرهیزید از روزى كه هیچ نفسى نمى‌تواند براى پاداش و مجازات جاى نفس دیگرى قرار گیرد، و از او شفاعت قبول نمى‌شود و عِدل نیز پذیرفته نمى‌گردد؛ و كمك و یارى كرده نخواهند شد.»

 يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ‌.[[10]](#footnote-10)

 «در آن روز هیچ نفسى قدرت و اراده و اختیار به‌هیچ‌وجه نسبت به نفس دیگر ندارد؛ و امر در آن روز مختصّ خداست.»

 يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ‌.[[11]](#footnote-11)

 «در آن روز هیچ نفسى قدرت بر تكلّم ندارد مگر به اذن و اجازه خدا.»

 يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً.[[12]](#footnote-12)

 «در آن روز افرادى كه كفر ورزیدند و مخالفت اوامر رسول خدا را كردند، دوست دارند زمین آنها را فرو برد و پس از نهفتن در زیر زمین، زمین با آنان یكسان گردد. و در آن روز نمى‌توانند هیچ گفتارى را از خداوند پنهان كنند.»

 این آیات همگى دلالت دارند بر آنكه در روز قیامت هیچ نفسى نمى‌تواند به نفس دیگر كمك كند، و رفع حوائج و گرفتارى‌هاى او را بكند، و از چنگال عذاب نجات دهد و در مقام دفاع برآید. در آن روز قدرت و سلطنت و مَلِكیت اختصاص به خدا دارد؛ امر و نهى به دست اوست و بس.

 درحالى‌كه میدانیم همیشه قدرت و عظمت و مالكیت و مَلِكیت اختصاص به خدا دارد، و امر و نهى پیوسته به دست اوست؛ و هیچگاه هیچكس در مقابل پروردگار نمى‌تواند در مقام دفاع برآید و بر امر خدا سبقت گیرد.

## صفات و اسماء خدا، در دنیا و قیامت تفاوت ندارد

 خداوند همیشه سلطان است. و انسان، هیچوقت پناهى جز خدا ندارد، و هیچكس قدرتى و مِلكیتى و شفاعتى جز به اذن خدا ندارد؛ امروز و فردا، و دنیا و آخرت، در این موضوع تفاوتى ندارند.

 خداوند قادر است و قهّار و مستقلّ بالذّات و ذوالجلال والاكرام، خدا جبّار است و غفّار، خدا غفور است و رحمان، امروز و فردا ندارد.

 خدائى كه امروز قدرت داشته باشد و فردا نداشته باشد، یا امروز نداشته باشد و فردا داشته باشد، خدا نیست. خدائى كه امروز بدون اذن او و امر و نهى او كار انجام گیرد و فرداى قیامت با اذن و اجازه او بوده باشد خدا نیست. خدائى كه امروز در تدبیر امور و تكوین مستقلّ نباشد و فردا حائز استقلال گردد خدا نیست.

 وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ‌.[[13]](#footnote-13)

 «و خداوند آن كسى است كه در آسمان خدائیت و الوهیت دارد، و در زمین خدائیت و الوهیت دارد.»

 قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ\* اللَّهُ الصَّمَدُ\* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ\* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.[[14]](#footnote-14)

 «بگو اوست كه در ذات و صفات، احدیت دارد. و او به پاى خود استوار و بى نیاز از جمیع موجودات است. موجودات از او بیرون نیامده‌اند و خود او نیز بیرون‌آمده از چیزى نیست؛ و هیچ فردى براى او شریك و انباز نیست.»

 این صفات حضرت احدیت اختصاص به آخرت ندارد، پیوسته چنین بوده و خواهد بود. و اگر كسى قائل به تفاوت این صفات در امروز و فردا، و در این عالم و عالم قیامت شود، این عین شرك است.

 پس این آیات چه میخواهد بگوید؟

## در روز قیامت حقیقت توحید خداوند ظهور مى‌یابد

 این آیات میخواهد براى ما روشن كند كه قدرت و عظمت خدا، مالكیت و مَلِكیت خدا، امر و نهى خدا، سلطنت و قهّاریت خدا، در آن روز براى شما آشكارا میگردد.

 آن روز، روز ادراك و تفهّم است، روز معرفت و كشف حقائق است، روز بروز و ظهور است. امروز نمى‌توانید حقیقت توحید ذات‌

بارى تعالى شأنه العزیز و اسماء حُسنى و صفات عُلیاى او را دریابید و به حقّ المعرفه ادراك كنید. امروز نمى‌توانید اختصاص این صفات را به خدا مَسّ كنید و لمس نمائید. آن روز این حقیقت و اختصاص براى شما روشن و قابل فهم میشود.

 امروز بواسطه حجاب‌هاى نفسانى و علاقه به مادّه و طبع نمى‌توانید ادراك كنید كه موجودات همه سَرابند، و این سلسله علل و معلولات با این نظم شِگرف خود، دیده شما را از حقیقت معطوف به خود داشته، و نمى‌توانید تعقّل كنید كه آنچه اتقان و استحكام دارد فقط جنبه وجهُ اللهى و ربط موجودات به خالق خود مى‌باشد، و موجودات فى حدّ ذاتها سرابند، باطلند، عدمند، نیستِ محضند. در آن روز كه نور حقیقت ذات مقدّس حضرت احدیت طلوع میكند مى‌یابید كه در تمام عوالمِ امكان و نشآت آفرینش، غیر از ذات مقدّس او، صاحب اراده و اختیار و قدرت و عظمت نیست.

 آن روز مى‌یابید كه‌ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ‌[[15]](#footnote-15) معنایش چیست، و قول معروف‌ لَیسَ فى الدّارِ غَیرَهُ دَیارٌ چه حقیقتى را میخواهد بیان كند!

 آن روز در مى‌یابید كه شعر لَبید كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آن را أَصْدَقُ شِعْرٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ‌ خواند معنایش چیست؛ آنجا كه لَبید میگوید:

 «آگاه باشید كه غیر از خدا هر چه هست باطل است و هر نعمتى لا محاله زائل شدنى است.»

 در آن روز واضح میگردد كه همه كاخ آفرینش متجلّیات به جمال خدا، و مُتدَلّیات به جلال او هستند.

 در آن‌وقت مى‌فهمند كه خدا مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ‌ است. بلكه مى‌فهمند كه‌ (الْمُلْک لِلَّهِ، الْعِزَّةُ لِلَّهِ، الْعِلْمُ لِلَّهِ، الْقُدْرَةُ لِلَّهِ، الْحَیوةُ لِلَّهِ؛) همه صفاتِ مُلك و سلطنت و عزّت و علم و حیات و قدرت‌

اختصاص به ذات مقدّس خدا دارد.

 پس نتیجه مطلب آنكه آیاتى كه این صفات را به خداوند در روز قیامت نسبت میدهد، نه از نظر قیام این صفات به آن ذات مقدّس در آن روز است، بلكه از جهت بروز و ظهور این صفات در آن روز است بطورى كه تمام خلائق در قیامت ادراك این معنى را مى‌نمایند.

 وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ\* إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ‌.[[16]](#footnote-16)

 «اى كاش مردم ظالم و ستمگر میدانستند كه در هنگام بروز عذاب خدا مى‌بینند كه تمام قدرت دربست اختصاص به خدا دارد و خداوند شدید العذاب است.

 در آن وقتى كه اشخاص مُجرم از رؤسا و حكّام و ظالمان كه در دنیا متبوع بوده و عدّه‌اى از آنان تبعیت میكردند، از تابعان خود تبرّى جسته؛ و در آن وقتى كه عذاب را مشاهده نموده، و سلسله روابط و اسباب بطور كلّى به روى آنان بسته گردد.»

 پیروان و تابعان به امید آنكه متبوعانِ آنها در دنیا پشت و پناه آنها بودند، و به امید پاداش از پیروى و تبعیتى كه از آنها در جرائم و ستم‌ها و معصیت‌ها نموده‌اند، در روز قیامت براى رفع عذاب به آنها متوسّل میگردند.

 رؤسا و متبوعان كارى از دستشان ساخته نیست، زیرا در آنجا

قدرت و قوّت اختصاص به خدا داشته و تمام روابط و راههائى كه بتوانند به پیروان خود كمك كنند قطع شده است؛ و بنابراین در پاسخ میگویند: ما اگر قدرت داشتیم عذاب را از خودمان دور میكردیم. ماهم همانند شما بیچاره و فاقد قدرتیم، فاقد اراده و اختیاریم، فاقد وسیله و اسبابیم.

 وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ‌ میرساند كه تمام سلسله روابط اعتبارى متعلّق به دنیا بود؛ عنوان تابعیت و متبوعیت، آمریت و مأموریت، ریاست و مرؤوسیت، همه برداشته شده است.

## ظهور نور توحید در قیامت

 این روابط و اسباب، دیگر آنجا نیست. در آنجا فقط و فقط مخلوقات، از جنبه ربط با خداى خود زندگى و حیات دارند و همه به نور توحید بستگى و تعلّق دارند و هیچ موجودى از خود، گرچه به قدر سر سوزن باشد، در مقابل هستى پروردگار هستى ندارد.

 «و پیوسته به اطلاق جمال تصریح كن؛ و آن را به جهت میل به زخارف دنیا و زینتهاى عالم غرور تقیید مكن.

 پس هر ملیحى و بلكه هر ملیحه‌اى حسن و زیبائى او از جمال حضرت احدیت است كه به او به عنوان عاریه داده شده است.»

 و عدم قبول عدل و شفاعت بدون اذن خدا كه‌ وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ بر آن دلالت دارد، نیز در این عالم و آن عالم تفاوت ندارد؛ غایة الامر استشفاع در این عالم چون به غیر خدا صورت گیرد و اثر كند، در حقیقت از خداست؛ ولى در آن عالم مشهود است كه از هر كه كارى برآید منوط و مربوط به خدا و اذن حضرت اوست.

 و براى اینكه مطالب گفته شده بهتر روشن و واضح گردد، ناچار از ذكر مقدّمه‌اى هستیم:

 این عالم: عالم مادّه و طبع، كه از سُنن و اسبابى برخوردار است، و حقائقى چون خورشید و ماه و ستارگان و دشت و صحرا و كوه و دریا و باد و باران و تغییرات فصول و اختلاف لیل و نهار، با آثار و خواصّ بى شمار و روابط و نسب لا تُعدّ و لا تُحصى این دنیا را تشكیل داده است، دو صورت و دو وجهه دارد:

 یك وجهه خلقى و یك وجهه خدائى؛ یك صورت خَلقى و یك صورت امرى كه آن را وجهُ اللهى گویند. پس این ظاهر یك باطن دارد و این ظاهر حجاب و پرده ادراك حقائق باطنیه است.

 ظاهر همان است كه با حواسّ ظاهریه ما مشهود است: از دیدنى‌ها و شنیدنى‌ها و بو كردنى‌ها و چشیدنى‌ها و لمس كردنى‌ها كه همه پیدایش و فقدانشان، و حدوث و انعدامشان، روى یك سلسله علل و معلولات و اسباب و مسبّبات است كه ابداً در این عالم قابل تغییر و تبدیل نیستند.

 وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.[[17]](#footnote-17)

 «اى پیغمبر! هیچگاه در سنّت خدا تبدیلى نخواهى یافت.»

 وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[[18]](#footnote-18)

 «و اى پیغمبر! هیچگاه در سنّت خدا تحویل و جابجائى نخواهى یافت.»

 تمام این عالم با این نظم عجیب، و این سلسله روابط متین و دقیق بدون اندكى تخلّف، بر اساس این سنّت الهیه شروع به كار میكند.

 اگر دانه‌اى بر زمین بیفتد، بدون آنكه آب به آن بدهند نمیروید. در قفسه عطّار در شیشه تخم خشخاش، خشخاش نمیروید، ولى اگر همین تخم خشخاش را در تحت یك سلسله علل طبیعىِ روئیدن قرار دهیم: آن را بر زمین بریزیم، آب دهیم، هوا مساعد باشد، خورشید بتابد؛ آن دانه سبز میشود.

 و مى‌بینیم كه این دانه در تحت یك سلسله اسباب لا یتغیر، زنجیروار گرفتار است كه هیچ از آن تخلّف نمى‌تواند بورزد.

 این دانه علاوه بر شرائط مناسب محیط، از نقطه نظر تغذّى باید دچار حشرات و آفات نگردد، سیل آن را نبرد، و طعمه مورچه و گنجشك نگردد، تا سبز شود و رشد كند.

 نطفه باید در رَحِم ریخته شود، موادّ غذائى به آن برسد تا دوران تكامل خود را طىّ كند، و بچّه‌اى مستوى داراى هوش و استعداد پا به جهان بگذارد.

 غیر از این طریق كه باید، دانه خشخاش سبز نمى‌شود و جنین، طفلِ تمام عیار نمیگردد.

 خورشید اگر نباشد درخت سبز نمیگردد، محیط زیست براى انسان و حیوان تهیه نمى‌شود. قوّه جاذبه و دافعه نباشد عالم نیست. قوّه جذب به مركز و گریز از مركز نباشد عالم نیست. اگر حركت اتم نباشد عالم نیست. اگر حركت جوهریه نباشد عالم نیست.

## سلسله علل و اسباب عالم مادّه داراى جنبه ربطى و الهى هستند

 ما تمامى موجودات را از روى قوانین صحیح منطقى و فلسفى به این سلسله علل و معلولات نسبت میدهیم، و تمام این سلسله علل صحیح است و غیر قابل تغییر.

 امّا از این سلسله علل بیائید بالا! و آن صورت خدائى و وجه اللهىِ موجودات را تماشا كنید!

 مى‌بینید: تمام این موجودات به دست اراده و قدرت خداست ملكوتش به دست خداست، حقیقتش ربط با خداست. و با یك لفظ «كُنْ» ایجاد فرموده و نگهدارى میكند؛ و این موجودات از نقطه نظر هستى بدون آن ربط سرابند و باطل. اگر افاضه رحمتى بنماید همه موجودند، و گرنه همه معدوم.

 عیناً مانند یك كارخانه‌اى است این عالم، چون در آن داخل میشوید ماشین‌هاى متعدّد را مى‌بینید كه هر كدام مشغول انجام كار

مخصوصى هستند. یك ماشین موادّ اوّلیه را میگیرد و تبدیل به چیز دگرى میكند و پس از تبدیل، به ماشین دیگر تحویل میدهد. آن ماشین نیز تغییر خاصّى در آن میدهد، و به ماشین دیگر تحویل میدهد.

 همچنین هر ماشینى در آن اثرى میگذارد تا به ماشین آخر میرسد، و آن پس از تكمیلِ آن مادّه مورد نظر، آن را به خارج داده و براى استفاده در معرض میگذارد.

 شما وقتى آن جنس را مى‌بینید تعجّب مى‌كنید! كه چطور این ماشین‌ها خود به خود بدون كمك دست و مراقبت انسانى چنین مرتّب و منظّم، هر كدام روى این مادّه عملى انجام داده و سرانجام به شكل مرغوب و مطلوبى مهیا و آماده استفاده نمودند؟

 ولى وقتى از كارخانه بیرون آمده و در كمپانى میروید، مى‌بینید: آن كسى كه این كارخانه را به حركت در آورده و روى این معیار و اسلوب دقیق تنظیم نموده است یك شخص است، كه به اراده او این كارخانه عمل میكند و با اراده او خاموش میشود و از كار مى‌افتد.

 این از باب تمثیل بود، لیكن حقیقت امر وجه اللهى نسبت به موجودات بسیار عالى‌تر، و ربط بسیار قوى‌تر است.

 در این دنیا تمام سلسله علل و معلولات، بسیار دقیق و منظّم كار خود را انجام میدهند. پدر، مادر، رفیق، شریك، زن، فرزند، رئیس و حاكم، زمین، باران، رودخانه، آفتاب، ماه، ستاره، جزر و مدّ دریا و ... همگى در جاى خود قرار گرفته و براى تأمین حیات ما مؤثّرند.

 بطورى كه در این سلسله و در این روابط اسباب و حوادث، اگر یك حلقه آن از میان برود عالم بكلّى خراب و معدوم میگردد.

 این‌ وِجهه خَلقى‌ است.

 امّا وِجهه الهى‌ آن، ربط كامل تمام این سلسله و هر یك از حلقات این سلسله به خداست، كه فقط و فقط نور توحید از تُتُق عالم غیب بر این هیاكل تابش نموده و این كارخانه عالم وجود را به گردش درآورده است، و تمام این سلسله مأمور به امر خدا و مطیع فرمان او هستند، و مظاهر آیات جمال و جلال او.

 در قیامت این جنبه‌ وجه اللهى‌ مشاهَد و محسوس است و وجه خلقى باطل و سراب است.

 فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌.[[19]](#footnote-19)

 «پس پاك و منزّه است آن كسى كه ملكوت و جان هر موجودى به دست اوست، و بازگشت شما بسوى او خواهد بود».

## علّت ظهور نور توحید در قیامت‌

 مردم دنیا بواسطه انغمار در طبیعت و انس با اسباب و مسّببات از این حقیقت غافل شدند. چون در قیامت روند در جائى كه این طبیعت و اسباب و مسبّبات بدون اثر است، مى‌فهمند كه حقیقت از چه قرار است كَانَ اللهُ وَ لَمْ یكُنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ خداست و چیزى با خدا نبوده است.

 و معلوم است كه افعالى كه به خدا نسبت داده میشود براى ثبات است و همیشگى است، در عالم الوهیت ماضى و مضارع معنى‌

ندارد، بنابراین جمله وَ الآنَ کمَا کانَ‌ از خود این حدیث شریف استنتاج میشود و نیازى به حدیث دیگر نداریم. خداوند پیوسته بوده و چیزى با خدا نبوده است و هم اكنون چنین است، چیزى با خدا نیست. چگونه موجودات سرابیه باطله در مقابل وجود و ذات حضرت حقّ جلّ و علا اظهار وجود كنند، كه غیرت حضرت حقّ و اسم جلالش بنیادشان را بر خواهد كند؟

 خداوند همیشه بوده و خواهد بود و صفات خدا پیوسته با اوست. خداوند در ذات خود و در اسماء و صفات خود و در افعال خود واحد است و همیشه این توحید با او بوده و خواهد بود. خداوند در همه عوالم واحد است و موَحَّد، و تأثیر صفات او در عالم توحید، در قیامت تنها نیست؛ در اینجا واحد است و در قیامت نیز واحد است.

 چیزى با خدا نبوده و نخواهد بود وَ الآنَ کمَا کانَ. پس زید و عمرو كیستند؟ عِلل و اسباب چیست؟

 يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.[[20]](#footnote-20)

 «اى مردم! شما همگى نیازمندان و محتاجانید بسوى خدا! و خداوند تنها اوست كه بى نیاز است؛ و اوست تنها كسى كه محمود و

پسندیده و مورد ستایش و تعریف است.»

## در قیامت فقط نور توحید ظاهر است و بس‌

 در وقت ظهورِ نور توحید، مشاهده میشود كه این كوههاى سخت، به قدر یك پَر كاه از خود قدرت و عظمت ندارند، درحالى‌كه اگر واقعاً مانند عِهن منفوش‌ (پشم زده شده) در هوا متلاشى میشدند باز وجودى داشتند.

 ولى جبال و همه موجودات بدون استثناء موجودیت و شخصیت خود را در قبال ظهور نور توحید از دست میدهند. و در عالمِ طلوع نور توحید، شمع‌هاى نیم سوخته ضعیف چه نورى دارند؟

 چون عالم عوض میشود همه موجودات، هستى خود را مى‌بازند. عیناً مانند قطعات بزرگ یخ كه بر درّه‌ها و عَقَبات و توچال‌ها، در فصل زمستان با نهایت صلابت از خود اظهار وجود نموده، ولى همین كه آفتاب تَموز بر آنها بتابد رفته رفته آب شده و بكلّى شخصیت خود را از دست میدهند.

 «اى عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال حضرت احدیت! اینك بدانید كه خورشید طلوع كرده است! و تمام افق‌ها به نور او روشن و منوّر گردیده‌اند»!

 چه خوب و عالى بیان میكند قرآن كریم اضمحلال اسباب و علل و امور اعتباریه را در این فقره:

 لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.

 «بین شما و آنها جدائى افتاد. و آنچه را كه گمان میكردید كه‌

امروز براى شما مؤثّر باشد در بوته نابودى قرار گرفت و از شما پنهان شد.»

 وَ لَوْ تَرى‌ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ\* وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى‌ كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى‌ مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌.[[21]](#footnote-21)

 «اى پیغمبر! كاش میدیدى آن وقتى را كه مردم ظالم و ستمگر در غمرات و سَكرَات مرگ غوطه میخورند و ملائكه قبض ارواح دستهاى خود را براى قبض روح آنها باز كرده، و چنین به آنان خطاب مى‌كنند:

 نَفْس‌هاى خود را خارج كنید! امروز به عذاب بد و سختى خواهید رسید! و پاداش شما خواهد بود، در مقابل آنكه شما بر خدا سخن ناشایسته و غیر حقّ گفتید! و از پذیرش آیات او استكبار نموده و به ترفّع نفس خود، آیات را نمى‌پذیرفتید!

 همان طورى كه شما را در مبدأ آفرینشتان تنها ایجاد كردیم، امروز نیز بسوى ما تنها آمده‌اید؛ و آنچه ما براى تمتّع از دنیا از اسباب و اموال به شما دادیم پشت سر انداختید؛ و آن یاران و مددكاران دنیا را كه چنین مى‌پنداشتید كه از شما دستى بگیرند و كمكى نمایند، امروز

نمى‌بینیم كه با شما آمده باشند و با شما باشند! بین شما و آنها جدائى افتاد و پنهان شد از شما آنچه را که مى‌پنداشتید!»

 این دو فقره اخیر بسیار شگرف است كه چگونه در عالم ظهور حقیقت و تمثّل فرشتگان، تمام اموال پشت سر مى‌افتد، و یاران و ارحام و اقرباء و عشیره و رئیس و حاكم و مرؤوس و رعیت، همه و همه در آنجا گم میشوند و مختصر اثرى از آنها نمى‌ماند.

## «هر چه هست و نیست ملك و مال اوست»

 انسان یك عُمر با موجودات دنیویه عشقبازى كرد، و حالا معلوم میشود همه عروسك بوده و سراب بوده‌اند. یك عمر بهترین سرمایه‌هاى وجودى خود را كه علم و حیات و قدرت او بود، در راه عشقبازى با باطل و سراب و انسان‌هاى مقوّائى و تو خالى و عالم بى اعتبار صرف كرد.

 چقدر خوب این معنى را ملّاى رومى بیان كرده است:

 و دیگرى نیز عالى سروده است:

 پس در دنیا چشم دوبین و أحْوَل و رَمَدآلود، تصوّر غلط مینمود. در دنیا غیر خدا را طلب كردند و احكام توحید را فراموش كردند، و خیال كردند آن متخیلات سرابى، در عالم حقیقت هم حقّ عبور و مرور دارند، و حالا در قیامت معلوم شد كه چنین نیست.

## گفتار أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به توحید

 در كتاب «أسرار الصّلاة» مرحوم عارف صمدانى و عالم ربّانى حاج میرزا جواد آقا ملكى تبریزى رضوانُ الله علیه فرماید:

 قوله علیه السّلام: أَنَّهُ مَا نَظَرْتُ إلَى شَىْ‌ءٍ إلَّا وَ رَأَیتُ اللهَ قَبْلَهُ‌

وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ‌[[22]](#footnote-22).

 «گفتار (حضرت أمیر المؤمنین) علیه السّلام است كه: به هیچ چیزى نظر نكردم، مگر آنكه قبل از آن چیز و بعد از آن چیز و با آن چیز خدا را دیدم.»

 و نیز در رساله «لقاءُ الله» فرماید: و امام صادق علیه السّلام میفرماید:

 مَا رَأَیتُ شَیئاً إلَّا رَأَیتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ‌[[23]](#footnote-23)

 و لیكن مرحوم صدر المتألّهین رضوانُ الله علیه گوید: از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است كه او گفته است:

 مَا رَأَیتُ شَیئاً إلَّا وَ رَأَیتُ اللهَ قَبْلَهُ. وَ رُوِىَ: مَعَهُ وَ فِیه‌[[24]](#footnote-24)

 «من چیزى را ندیدم مگر آنكه قبل از آن خدا را دیدم. و نیز روایت شده است كه: قبل از آن و با آن و در آن خدا را دیدم.»

 آرى، چون سالكان راه لقاء خدا با قدم همّت در این مضمار قدم نهاده و گوى سبق را بربایند، و دامن از دو جهان تكان داده غیر از لقاى حضرت محبوب چیزى را نشناسند، و مقصد و مقصود و هدف و معبود خود قرار ندهند، و از درجات اخلاص برآیند تا به مقام مخلَصین و مقرّبین فائز گردند، و با پاى اصطبار و مجاهده با نفس، از همه چیزها بگذرند و از ما سِوى الله چشم پوشند؛ آنها با همه چیز و قبل از همه چیز و بعد از همه چیز خدا را ببینند.

 هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ‌.[[25]](#footnote-25)

 «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

 اینجاست كه از آن شراب ملكوتى نصیب هر كس گردد، و

فكرش را از مستى هواى نفس برهاند و به مستى لقاء خدا و اولیاى خدا بگرداند، این معنى براى او مشهود میگردد كه:

 وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً.[[26]](#footnote-26)

## اشعار ابن فارض درباره ظهور نور توحید در مقرَّبین و مخلَصین‌

## ترجمه اشعار ابن فارض درباره ظهور نور توحید

 اینك به ترجمه لفظى این ابیات مى‌پردازیم:

 ١ ـ و برداشته شدن حجاب جسم از من، ظاهر كرد از سریره من، سرّ آنچه را كه بواسطه جسم من مستور بود.

 ٢ ـ و كسى كه با جَمال متعرّض مراتب پست و زبون گردد، مى‌بیند نفس خود را كه از نفیس‌ترین عیش‌ها و مفاخر كنار زده شده‌

است.

 ٣ ـ و چنانچه نفسى رأیش چنین باشد كه در راه محبّت سختى نبیند، هر گاه متعرّض عشق گردد، از این حریم به دور انداخته میشود.

 ٤ ـ پس من مورد عنایت و نصرت خدا واقع شدم، نه با كارى كه با چشم و گوش انجام دادم و نه با اكتسابى كه نمودم و نه با استحقاق جبلّى و طبیعتى كه داشتم.

 ٥ ـ و من عاشق، سرگردان و دلباخته او شدم در عالم امر، در آن جائى كه ظهور عالم خلق نبود، و مستى من از آن جمال مقدّس، قبل از ابتداى آفرینش طبعى و طبیعى من بود.

 ٦ ـ ظاهر شد در پرده حجاب؛ و پنهان شد بواسطه مظاهر خود در هر دوره و ظهورى به رنگ‌هاى مختلف.

 ٧ ـ پس با طیب نفس خود محبّت خدا را بپذیر؛ در این صورت برتر و والاتر از همه نفوس بندگان خدا از عبادت كنندگان در هر امّت و گروهى خواهى شد!

 ٨ ـ تمام محبّت‌ها و میل‌ها بسوى خدا تجمّع كرده؛ حتّى نمى‌بینى در او غیر از عاشقى كه غیر از عشق چیزى نمى‌شناسد.

 ٩ ـ و چنانچه در خود تمام صورت‌هاى محاسن و نیكوئى‌ها را جمع كند، من تمام معانى دقیقه را در او مشاهده مى‌نمایم.

 ١٠ ـ و اگر جسم مرا باز و منشرح كند، در هر ذرّه‌اى از آن مى‌بیند كه تمام دلهائى است كه در آن تمام محبّت‌ها موجود است.

 ١١ ـ و چون نفس خود را بر اساس مبایعه و خرید و فروش، از حكومت و سرزمین دنیا به حكومت و سرزمین بهشت منتقل كردم،

 ١٢ ـ حجاب نفس را از رؤیت و لقاى حضرت معبود برداشتم، به اینكه نقاب را بالا زدم، پس آن حضرت پاسخ دعاها و تمنّاهاى مرا داد.

 ١٣ ـ و من خودم جَلاء آئینه ذات خود از زنگار صفات خود شدم. و از من اشعّه‌اى بیرون تراویده، گرداگرد ذات مرا گرفت و بر آن محیط شد.

 ١٤ ـ و من خودم را بر خودم شاهد گرفتم؛ چون هیچ موجودى در شهود من غیر از من نبود، كه با من برخورد و تزاحم داشته باشد.

 ١٥ ـ پس آن كسى كه صفات مرا به من ببیند، جلیس و همنشین من است. و آن كسى كه به جهت احتجاب من، مرا به صفات من ببیند، در منزل من فرود نیامده است.

 ١٦ ـ همچنین آنكه مرا به فعل من بشناسد، نسبت به من جاهل است. و كسى كه فعل مرا به من بشناسد، حقیقتاً به من عارف است.

 ١٧ ـ پس سخن گفتن من، درحالى‌كه كلّ وجود من زبان است كه از خود حكایت میكند و حدیث مى‌نماید؛ و نگاه كردن من، درحالى‌كه كلّ وجود من چشم است كه براى نگاه كردن در خود من است،

 ١٨ ـ و شنیدن من، درحالى‌كه كلّ وجود من به جود و عطا شنواترین نداهاست؛ و درحالى‌كه كلّ وجود من در دفاع و ردّ پستى،

دست قدرت است،

 ١٩ ـ معانىِ صفاتى است در من كه در ماوراء جسم و طبیعت قرار داده شده است؛ و اسماء ذات من است كه پراكنده و انتشار داده است آنچه را كه عالم حسّ براى عالم نفس روایت میكند.

 ٢٠ ـ براى من به یقین پیوست كه ما در حقیقت واحد بودیم؛ و هوشیارىِ مقام جمع، سُكر و مستى مقامِ تفرقه و تشتّت را روشن و هویدا ساخت.

 ٢١ ـ و تمام وجود من زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و دست بود، براى سخن گفتن و فهمیدن و شنیدن و گرفتن.

 ٢٢ ـ پس چشم من آهسته سخن گفت، و زبان من مشاهده نمود، و گوش من به گفتار آمد، و دست من استماع كرد.

 ٢٣ ـ و گوش من، چشم است كه نظر میكند به هر چه ظاهر شود. و چشم من گوش است كه چنانچه یاران به شعر و نغمه‌سرائى پردازند، سكوت میكند.

 ٢٤ ـ و از من بجاى دست‌هایم زبانم دست است؛ همچنان كه دست من زبان من است در خطاباتى كه دارم و خطبه‌هائى كه میخوانم.

 ٢٥ ـ همچنین دست من چشم است كه هر چه را ظاهر شود مى‌بیند؛ و چشم من دستِ با قدرت و گشوده‌اى است در وقتى‌كه بخواهم باز كنم و بگشایم.

 ٢٦ ـ و گوش من زبان است در مخاطبات من، و همچنین زبان‌

من در گوش دادنش گوش ساكت است.

 ٢٧ ـ و از براى بوئیدن نیز همان احكام همگانى بودن قیاس اتّحاد صفات مى‌آید؛ از سخن گفتن و دیدن و شنیدن و گرفتن، و یا به عكس قضیه میتوان گفت: زبان و چشم و گوش و دست هر كدام از آنها مى‌بوید.

 ٢٨ ـ تمام این كارها از نفس است، كه اگر از هواى خود بیرون رود و خواهش‌هاى خود را بیفكند، قواى آن به نحو تضاعف بالا میرود و میتواند فعل خود را به هر ذرّه‌اى از اعضایش برساند و كار مجموع قوا و اعضا را با آن انجام دهد.

 ٢٩ ـ و من اگرچه از نقطه نظر صورت پسر آدم بو البشر هستم، و لیكن در من نسبت به آدم معنائى هست كه گواهى به پدر بودن من براى او میدهد.

 ٣٠ ـ و تو در حالى بودى كه از جریانات قبل از امروزت اطّلاع نداشتى! و از جریانات فردا نیز بى خبر بودى!

 ٣١ ـ و لیكن حالِ تو فعلًا چنین شده است كه از أخبار گذشته و از أسرار آینده آگاهى و به جرأت و اعتماد به نفس خبر میدهى!

 ٣٢ ـ و مبادا از هر صورتى كه مُمَوَّه و مُزخرف است به زینت‌ها، و از حالت‌هاى متغیر إعراض كنى، زیرا كه آنها تو را به حقائقى هدایت میكند كه این صورت‌ها و حالات طیف خیال آنهاست.

 ٣٣ ـ و آگاه باش كه نفس را این‌طور كه گفتیم باید شناخت و یا آنكه دست از معرفت نفس باز داشت؛ و با چنین نفسى كه ما توصیف‌

نمودیم، باید قرآن كریم در هر صبحگاهى تلاوت شود.

 و حافظ شیرازى‌ علیه‌الرّحمه در این زمینه سروده است:

## إعراض از یاد خدا، موجب نابینائى در قیامت است‌

 اگر او آمد و یار ما شد، چشم‌هاى ما را بینا و گوش‌هاى ما را شنوا و زبان ما را گویا میكند. و اگر او نیامد و ما را به خود واگذار كرد، یك عمرى را در حجاب بسر برده و با نسبتى كه از صفات او به خود میدهیم راه إعراض و مَجاز پیموده‌ایم.

 وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى‌\* قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى‌ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً

قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى‌[[27]](#footnote-27).

 «و كسى كه از یاد خدا إعراض كند، پس بدرستى كه زندگى او توأم با سختى و مشكلات خواهد بود، و ما او را در روز قیامت كور محشور خواهیم كرد. میگوید: اى پروردگار من! من كه در دنیا بینا بودم، چرا مرا در اینجا كور حشر نمودى؟ خداوند میفرماید: اینچنین است كه در دنیا آیات ما بسوى تو آمد و آنها را فراموش كردى! و بدین جهت امروز نیز فراموش كرده شدى!»

 پناه به خدا؛ در این دنیا انسان اعتماد به غیر خدا نموده و همه چیز از دستش میرود. و امّا اگر با خدا راه محبّت و عشق، باز كند و طبق دعاى مولى أمیر المؤمنین علیه السّلام: وَ اجْعَلْ ... قَلْبِى بِحُبِّک مُتَیمًا[[28]](#footnote-28) (دل مرا در محبّت و عشق خودت دیوانه کن) با خدا و اسرار الهى و واقعیات سر و كار داشته و دامن از لوث اعتبار و مجاز بشوید، در آنجا حبیب الله، ید الله، روح الله، ولىّ الله میگردد.

 مگر خدا حبیب دارد؟ رفیق دارد؟ اینها همه اسماء خدا هستند كه به مقرَّبین و مُخلَصین عنایت میكند. چگونه أمیر المؤمنین علیه السّلام‌ أسَدُ الله، یدُ الله، لِسانُ الله، عَینُ الله، و فَضْلُ الله‌ بوده است؛ اگر كسى با آن حضرت راه مودّت و محبّت پیش گیرد و با صدق و صفا بدون غشّ و دَغَل ولایتش را بپذیرد و در اطاعت از

اوامرش چون و چرا نكند، آن حضرت راه آسمان معرفت را به او نشان خواهد داد و با كلیدى كه از جانب خدا در دست دارد قفل‌ها را خواهد گشود و حجاب‌هاى ظلمانیه و نورانیه را مرتفع خواهد نمود.

 او از انسان استقبال میكند و به ملاقات مى‌آید و رفع حوائج و نیازمندى‌ها مى‌نماید.

## نجات عمران بن شاهین از عضد الدّوله، به بركت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 مجلسى رضوان الله علیه نقل میكند از كتابى كه در آن از شیخ حسن بن حسین بن طَهّال مقدادى نقل كرده است و او از پدرش، و پدرش از جدّش كه علىّ بن طهّال است روایت میكند كه:

 عِمران بن شاهین‌ كه از اهل عراق بود در مقام ستیزگى و عصیان بر حكومت عضد الدّولة دیلمى بر آمد و علیه دولت او قیام نمود. عضد الدّوله در صدد تعقیب و دستگیرى او بر آمد و با كوشش و جدّیتى هر چه تمام‌تر او را تعقیب نموده و در طلب او با تمام قوا مصمّم شد.

 عِمران براى خود چاره‌اى ندید مگر آنكه متخفّیاً به نجف اشرف فرار كند و در آنجا با لباس مبدّل روزگار بگذراند؛ و به أمیر المؤمنین علیه السّلام پناه آورد تا او را از دست عضد الدّوله رهائى بخشند.

 عِمران در تحت قبّه منوّره أمیر المؤمنین علیه السّلام پیوسته به دعا و نیاز مشغول بود تا اینكه یك شب آن حضرت را در خواب دید كه به او گفتند: اى عمران! فردا فَناخُسرو براى زیارت اینجا مى‌آید؛ و حرم را براى او قرق مى‌كنند و هر كسى را كه در اینجاست از حرم‌

بیرون مى‌نمایند.

 حضرت با دست مبارك خود اشاره به یكى از زوایاى قبّه منوّره نمودند و گفتند: تو در اینجا توقّف كن و بمان تو را نمى‌بینند. عضد الدّوله خواهد آمد و مشغول زیارت میشود و نماز میخواند؛ و به درگاه خدا با تضرّع و ابتهال دعا میكند؛ و خدا را به محمّد و آل طاهرینش سوگند میدهد كه او را بر تو پیروز كند.

 در این حال تو نزدیك او برو و بگو: أیهَا الْمَلِک! آن كسى كه در دعاى خود إلحاح و اصرار مى‌ورزیدى و خدا را به محمّد و آلش سوگند میدادى كه تو را بر او پیروز كند كیست؟

 فناخسرو میگوید: مردى است كه در بین ملّت من اختلاف افكنده و عصاى قدرت مرا شكسته و در حكومت و سلطنت، با من منازعه نموده و درافتاده است.

 پس به او بگو: اگر كسى تو را بر او پیروز كند و ظفر دهد، مژدگانى او را چه میدهى؟

 او میگوید: هر چه بخواهد میدهم؛ حتّى اگر مرا الزام كند كه او را عفو كنم عفو میكنم!

 در این حال تو خودت را به او معرّفى كن؛ و در این صورت آنچه از او توقّع دارى از جانب او به تو خواهد رسید.

 عمران‌ میگوید: همان طور كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به من در عالم خواب نشان داده و راهنمائى كرده بودند واقع شد. عضد الدّوله آمد و به زیارت و دعا مشغول و براى ظفر یافتن بر عمران بن شاهین‌

خدا را به محمّد و آلش قسم داد، و من كه خود در زاویه قرار گرفته بودم پیش آمده و همان سؤال را از او كردم؛ و او هم در پاسخ گفت: هر كس مرا بر او پیروز كند حتّى اگر عفو او را از من درخواست كند از او خواهم گذشت.

 عمران‌ در این هنگام به او میگوید: منم عمران بن شاهین!

 او میگوید: چه كسى تو را در اینجا راه داد و در این موقف قرار داد؟

 من گفتم: این مولاى من علىّ بن أبى طالب در خواب به من فرمود: فردا فَناخسرو در اینجا حضور پیدا میكند؛ و به من چنین و چنان فرمود كه خدمت شما عرض كردم.

 عضد الدّوله گفت: تو را به حقّ أمیر المؤمنین سوگند میدهم كه او به تو گفت: «فنا خسرو» مى‌آید؟

 عمران میگوید: گفتم آرى! سوگند به حقّ أمیر المؤمنین كه چنین گفت.

 عضد الدّوله گفت: هیچكس غیر از من و مادرم و قابله من نمیداند كه اسم من فنا خسرو است.

 در همان‌جا از گناه او درگذشت و او را به وزارت منصوب كرد؛ و دستور داد براى او لباس و خلعت وزارت آوردند؛ و خود به كوفه حركت كرد.

 و عمران بن شاهین با خدا نذر كرده بود كه چنانچه مورد عفو عضد الدّوله قرار گیرد با سر و پاى برهنه به زیارت أمیر المؤمنین آید؛

و چون اینك به وزارت منصوب شده و خلعت وزارت در بر كرده است چنین اندیشید كه چون شب میشود و تاریكى عالم را فرامیگیرد، من از كوفه با سر و پاى برهنه به زیارت مى‌آیم.

 چون شب فرا رسید و سیاهى جهان را گرفت، با سر و پاى برهنه تنها فریداً وحیداً از كوفه به سمت نجف مى‌آید.

 راوى این داستان حسن بن حسین بن علىّ بن طهّال میگوید:

 جدّ من كه كلید دار بقعه متبرّكه آن حضرت بود شب در خواب بود. در رؤیا دید أمیر المؤمنین علیه السّلام را كه به او میگویند: برخیز و بنشین و براى دوست ما و ولىّ ما عمران بن شاهین درِ بقعه را باز كن!

 جدّ من علىّ بن طهّال از خواب بر مى‌خیزد و شمع‌ها را روشن میكند و در را باز میكند كه ناگهان مى‌بیند شیخى به طرف مرقد منوّر مى‌آید.

 چون شیخ به حرم مطهّر رسید، علىّ بن طهّال به او میگوید: بِسْمِ الله یا مَوْلانا؛ بفرمائید اى مولاى ما!

 عمران میگوید: كیستم من؟

 جدّ من میگوید: شما «عمران بن شاهین» هستید!

 عمران میگوید: من عمران بن شاهین نیستم!

 جدّ من میگوید: بلى شما عمران بن شاهین هستید! اینك أمیر المؤمنین علیه السّلام در خواب نزد من آمدند و امر كردند برخیزم و در را باز كنم براى دوست و ولىّ آن حضرت عمران بن شاهین.

 عمران میگوید: به حقّ خود او، ترا سوگند میدهم كه چنین گفت؟

 جدّ من میگوید: آرى! به حقّ او سوگند میخورم كه چنین گفت!

 عمران خود را روى عتبه در مى‌اندازد و مشغول بوسیدن میشود. و به مدیر عامل خود در صید ماهى‌هائى كه با زورق‌ها میگرفتند و صید میكردند حواله كرد كه شصت دینار به جدّ من بدهند.

 مجلسى میگوید: رواقِ معروف به رواق عمران را در نجف اشرف و كربلاى معلّى بنا نمود و این دو رواق در مشهدین شریفین، از آثار اوست.[[29]](#footnote-29)»

## اشعار ابن أبى الحدید در مدح أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 ١ ـ اوست خبر مستور و اصلى كه از نور تابنده عالم قُدس صورت بندى شده و لباس جسمیت در بر كرده است.

 ٢ ـ آگاه باشید! كه اگر جهاد عظیم و شمشیر برنده او نبود، از اسلام جز چیز اندكى همانند آب بینى بز یا پاره سُم حیوان باقى نبود.

 ٣ ـ آگاه باشید! كه اگر علوم و دانش او نبود، توحید آن‌چنان خراب میشد كه به صورت آنچه را كه شخص ضالّ عرضه میكند و آنچه را كه كافر غارت كرده است در مى‌آمد.

 ٤ ـ صفات تو اسماء خداست و ذات تو جوهرى است كه از آثار و خواصّ جواهر عالم امكان جداست.

 ٥ ـ و ذات تو برتر است از عرَضهاى مادّه و مكان و زمان، و بزرگتر است از تشبیه و مشابهت با عناصر.

# مجلس بیست و هشتم: خفاء جنبه وجه الخلقى، و ظهور جنبه وجه اللهى در قیامت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّة إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[30]](#footnote-30)

## هر چیزى جز وجه خدا، فعلًا فانى و هالك است‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

 این جمله قسمتى از آخرین آیه سوره قصص است؛ و تمام آیه چنین است:

 وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

 (هشتاد و هشتمین آیه، از سوره قصص: بیست و هشتمین سوره از قرآن كریم)

 و همان طور كه ملاحظه میشود پنج فقره در این آیه آمده است. اوّل آنكه: با خداوند، خداى دیگر را مخوان! دوّم: هیچ معبودى جز

او نیست. سوّم: هر چیزى هلاك شونده است مگر وَجه او. چهارم: حكم و فرمان اختصاص به او دارد. پنجم: و بسوى او رجوع خواهید نمود.

 و در واقع پس از بیان تكلیفِ عدم جواز خواندن خداى دیگر را با خدا، چهار فقره دیگر در مقام تعلیل براى فقره اوّل است.

 پس انسان نباید جز خدا موجودى را بخواند و آن را با خدا شریك قرار دهد، چون غیر از خدا معبودى نیست، و چون هر چیز فانى و هالك است مگر وجه او، و چون حكم اختصاص به او دارد، و بالاخره چون بازگشت مردم بسوى اوست.

 و علاوه در عین حال فقره سوّم كه شاهد گفتار ماست، میتواند تعلیل براى فقره دوّم نیز باشد.

 یعنى هیچ معبودى جز خدا نیست، به دلیل آنكه هر چیزى جز وجه او فانى و هالك است.

 بنابراین چون هر چیز غیر از وجه خدا فانى و هالك است، انسان نباید غیر از خدا را بخواند.

 چون وجه خدا، خود خداست و خواندن خدا به وجه خدا، خواندن خداست؛ و انسان باید موجود باقى را بخواند نه موجود هالك و فانى را. او همان خدائى است كه غیر از او خدائى نیست، و حكم مختصّ به او، و رجوع نیز بسوى اوست.

 آیا ضمیر مضافٌ الیه در وَجْهَهُ‌ مرجعش‌ اللَّهِ‌ است یا شَيْ‌ءٍ است؟

 در صورت اوّل معنى چنین میشود: هر چیز فانى است جز وجه خدا؛ و در صورت دوّم: هر چیز فانى است جز وجه آن شى‌ء. و در هر دو صورت معنى صحیح است؛ چون وجه شى‌ء در مقابل خود شى‌ء كه فانى است و آن باقى مى‌ماند، همان وِجهه باطن اشیاء و جنبه ربط آنها با خداست كه در حقیقت همان‌ وَجْهُ اللهِ‌ است. ولى از نقطه نظر جِناس عبارتى، چون در جمله سابق‌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ آمده است و این‌ هُوَ مرجعش‌ اللَّهِ‌ است لذا مناسب است كه ضمیر وَجْهَهُ‌ نیز به همان الله باز گردد.

 و این آیه نمى‌فهماند كه همه اشیاء هلاك میشوند و در آینده دستخوش فنا و بوار واقع میگردند مگر وجه خدا، بلكه دلالت دارد بر آنكه تمام موجودات فانى و هالك‌اند؛ فعلًا فانى و هالك‌اند.

 چون‌ هالِكٌ‌ از مشتقّات است و مشتقّات در خصوص‌ مَن تَلبَّسَ بِالمَبدَإ حقیقتند. و در سواى آن بالاخصّ در مضارع و استقبال استعمالش مَجاز، و بدون نصب قرینه، عبارت را بر آن نمى‌توان حمل نمود.

 پس مُهرِ بَوار و بطلان و هلاكت به مفاد این كریمه فعلًا بر تمام موجودات زده شده، و موجودات در عین هستى، نیست و باطلند.

 و بر همین مفاد است آیه مباركه:

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌.[[31]](#footnote-31)

 فَانٍ یعنى فعلًا فانى هستند نه آنكه در زمان آینده لباس فنا در بر

مى‌كنند و وجه پروردگار باقى خواهد ماند.

 و از طرف دیگر داریم: فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ‌.[[32]](#footnote-32) «هر جا روى خود را بگردانید و تماشا كنید، آنجا وجه خداست.»

 پس وجه خدا همه جا هست، و تمام موجودات را وجه خدا فرا گرفته است.

 و به مفاد آن آیه كه وجه خدا همیشه ثابت است، نتیجه چنین میشود كه موجودات پیوسته ثابتند، درحالى‌كه صدر آیه میفرماید: هر شیئى هالك است.

## وجه خلقى اشیاء، پیوسته فانى و وجه الهى آنها پیوسته باقى است‌

 و بالاخره چگونه میتوان گفت كه تمام موجودات غیر از وجه خدا هالك و فانى هستند و در عین حال همه موجودات ثبات و بقاء دارند؟

 حلّ این سؤال به همان نظرى است كه ذكر كردیم؛ و آن اینكه موجودات داراى دو وِجهه هستند. تمام اشیائى كه بتوان بر آن نام شى‌ء نهاد و به آن چیز گفت، یك وجهه خَلقى دارند و یك وجهه أمرى. یعنى یك صورت و وجه استقلالى خلقى، و یك صورت و وجه اللهى.

 از نقطه نظر وجه خلقى تمام موجودات فانى و هالك و باطل هستند و از نقطه نظر وجه اللهى همه موجودات باقى هستند، و زوال و فناء و بَوار أبداً عارض آنها نمى‌شود و سراغ آنها نمیرود.

 و این همان مطلبى است كه در فلسفه إلهیه به اثبات رسیده‌

است كه وجود، ناقض و طاردِ عدم است. و چیزى كه موجود شد و لباس هستى تن كرد، گرچه ممكن است شكل و صورتش بعداً تغییر كند و یا در زمان بعد معدوم گردد ولى آن موجود، به تمام آن خصوصیات حتّى ملاحظه زمان و سائر مشخّصات، بعد از وجود نمى‌تواند با همان شرائط و خواصّ معدوم شود. و به موجود نمى‌توان معدوم گفت؛ و به وجود نمى‌توان عدم گفت، زیرا مفهوم وجود و عدم دو مفهوم متناقض از مفاهیم بدیهیه اوّلیه هستند.

 و این مطلبى را كه قرآن كریم بیان میكند بسیار دقیق و شایان هر گونه تفكیر و تدقیق است كه:

 موجودات و اشیاء با اینكه وحدت خود را حفظ مى‌كنند، اصالت آنها بستگى به همان جنبه‌ وَجهُ اللهى‌ دارد؛ و روى آن جنبه، همه موجودات، هستند و بَوار و زوال عارض آنها نمیگردد. و روى جنبه خلقى تمام موجودات از بین رونده‌اند، بدون تردید و شكّ؛ درحالى‌كه هر موجود یك چیز است و به دو جزء و به دو قسمت منقسم نمیگردد كه بگوئیم یك جزئش زائل و جزء دیگرش باقى است!

 بنابراین، این فنائى كه ما در موجودات حسّ مى‌كنیم و آیات مباركات قرآن براى پیدایش قیامت بیان میكند كه شمس سیاه میشود، ستاره‌ها كَدِر میگردند، از آسمان میریزند و منتشر میشوند، زمین كشیده میشود، آسمان شكافته میشود، دریاها بصورت آب جوش در مى‌آیند، و تمام اشیاء فانى و باطل و عاطل میگردند، و

 تمام این دستگاه از بین رونده و فانى شونده هستند؛ تمام اینها از نقطه نظر وجه خلقى‌ است.

 یعنى شیئیت آنها كه از نقطه نظر وجه خلقى، انسان به آنها نظر میكند، همه هالك و فانى‌اند؛ ولى از نقطه نظر وجه اللهى‌ تمام موجودات حتّى این آسمان و زمین و این كوه‌ها و دریاها ثابتند چون وجه خدا از بین نمیرود.

 و این نتیجه بر اساس آیاتى است كه بیان نمودیم كه هیچ موجودى نیست مگر آنكه وجه خدا در او هست چون وجه خدا در هر موجودى هست؛ و در هر موجودى تا آن عنوان وجه الله، یعنى رابطه ملكوتى آن با خدا نباشد موجود نمى‌شود. موجودیت موجود بستگى به همان جنبه ملكوتى و وجه اللهى دارد.

 پس در تمام موجودات‌ وجه الله‌ هست؛

 فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌.[[33]](#footnote-33) و از آن نقطه نظر، فنا و بطلان ندارند.

 روایاتى وارد شده است كه در عین آنكه دلالت میكند كه در طلیعه پیدایش و ظهور و بروز قیامت، موجودات از بین میروند، فانى و هلاك میگردند؛ در عین حال اثبات وجود براى موجودات كرده؛ براى آسمان و زمین، براى زمان، اثبات وجود میكند و در عین آنكه میگوید نیست، میگوید هست.

 در عین نیستى هستى، و در عین هستى نیستى است.

 و این مسأله بسیار شایان دقّت است و باید كاملًا توجّه كرد كه مفاد و مفهوم این روایات چیست؟

 أمیر المؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه‌اى در «نهج البلاغة» میفرماید:

 وَ إنَّ اللَهَ سُبْحَانَهُ یعُودُ بَعْدَ فَنآءِ الدُّنْیا وَحْدَهُ لَا شَىْ‌ءَ مَعَه، کمَا کانَ قَبْلَ ابْتِدَآئهَا. کذَلک یکوُنَ بَعْدَ فَنآئهَا بلَا وَقْتٍ وَ لَا مَکانٍ وَ لَا حِینٍ وَ لَا زَمَانٍ.

 عُدمَتْ عِنْدَ ذَلک الأَجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ، وَ زالَتِ السِّنُونَ وَ السَّاعَاتُ.

 فَلا شَىْ‌ءَ إِلَّا الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ، الَّذى إلَیهِ مَصیرُ جَمیعِ الْأُموُرِ.[[34]](#footnote-34)

 «وقتى میخواهد قیامت بر پا شود و در صور دمیده شود، تمام موجودات از بین میروند و خدا مى‌ماند و بس، تك و تنها، هیچ با خدا نیست. و همان طور كه قبلًا خداوند عالم را ایجاد فرموده تنها بوده و چیزى با او نبوده است، بعداً هم تنها خواهد بود و چیزى با او نخواهد بود.

 و در آن هنگام، اجل‌ها و مدّتها از بین میرود؛ سالها و ساعتها از بین میرود. و هیچ نیست مگر خداوند واحد قهّار، آن خدائى كه بازگشت همه بسوى اوست.»

 در اینجا أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید: خداوند، واحد و

تنها خواهد بود همان طور كه در اوّلِ امر واحد و تنها بوده است. ساعات و روزگار و اجل و مدّت برچیده میشود؛ و بازگشت همه بسوى اوست.

 از اینجا استفاده میشود كه امورى هست كه از بین نمیرود و معدوم صِرف نمیگردد، بازگشت دارد و بازگشتش بسوى خداست.

## روایات وارده در فناء وجه خلقى و بقاء وجه ربّى‌

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه‌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ‌ با سند خود روایتى از عُبَید بن زُرارة از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند و در ضمنِ آن آن حضرت میفرماید:

 ثُمَّ یقُولُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ لِمَنِ الْمُلْک الْیوْمَ؟ فَیرُدُّ عَلَى نَفْسِهِ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.

 أَینَ الْجَبَّارُونَ؟ أَینَ الَّذِینَ ادَّعَوا مَعِى إلَهًا ءَاخَرَ؟ أَینَ الْمُتَکبِّرُونَ؟[[35]](#footnote-35)

 «چون قیامت بر پا شود، خداوند عزّ و جلّ خطاب میكند: امروز قدرت و سلطنت از آن كیست؟

 خودش پیرو سؤال خود، به خود پاسخ میدهد: براى خداوند واحد قهّار است.

 كجا هستند سركشان؟ كجا هستند آن كسانى كه با من معبود دیگرى را ادّعا میكردند؟ كجا هستند متكبّران؟»

 در این روایت ملاحظه میشود كه براى ذات مقدّس خود اثبات اسم واحد و اسم قهّار كرده است. و این دو اسم دو عالَمند كه‌

موجودند.

 و نیز در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه نفخ صَعق، روایت مفصّلى را از ثویر بن أبى فاخِته از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت میكند، و ما این روایت را در ضمن بحث از نفخ صور ذكر نمودیم.[[36]](#footnote-36) و از جمله فقراتش اینست:

 فَعِنْدَ ذَلِک ینَادِى الْجَبَّارُ بِصَوْتٍ مِنْ قِبَلِهِ جَهْوَرِىٍّ یسْمَعُ أَقْطَارُ السَّمَاواتِ وَ الارَضِینَ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ‌؟ فَلَمْ یجِبْهُ مُجِیبٌ.

 فَعِنْدَ ذَلِک یقُولُ الْجَبَّارُ مُجِیبًا لِنَفْسِهِ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[37]](#footnote-37)

 «در هنگام قیامت، خداوند كه در صور به امر او دمیده شده است و تمام موجودات هلاك شده‌اند، با صوت جَهْوَرىّ (بلند) بطورى كه تمام نواحى آسمانها و زمین‌ها بشنوند ندا در میدهد:

 براى كیست قدرت و حكومت در امروز؟ و كسى نیست كه جواب گوید.

 در این وقت خود خداوند جبّار در مقام جواب خود میگوید: براى خداوند واحد قهّار است.»

 از این روایت نیز استفاده میشود كه در آن وقت صوتى و صدائى هست؛ صوت هم جَهورىّ است. و آسمانها و زمین‌ها نیز وجود دارند. و أقطار و تمام نواحى آنها صداى خدا را مى‌شنوند، و كسى‌

نیست كه جواب دهد. پس آسمان و زمین هستند.

 و در «توحید» صدوق با سند خود از حضرت امام رضا علیه السّلام روایتى را نقل میكند كه در ضمن آن حضرت استشهاد به كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام نموده و آن حضرت در ضمن بیان معانى حروف هجاء در معناى «م» میفرماید:

 فَالْمِیمُ مُلْک اللهِ یوْمَ الدِّینِ؛ یوْمَ لَا مَالِک غَیرُهُ، وَ یقُولُ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ‌؟ ثُمَّ تَنْطِقُ أَرْوَاحُ أَنْبِیآئِهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ، فَیقُولُونَ: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الحدیث.[[38]](#footnote-38)

 «پس معناى حرف میم مُلك خداست در روز جزا؛ روزى كه مالكى غیر از خدا نیست، و خداوند عزّ و جلّ میفرماید: قدرت و سلطنت در امروز براى كیست؟

 در این حال ارواح پیامبران و مرسلین از آنها و حجّت‌هاى الهیه به گفتار در آمده و چنین پاسخ میدهند كه:

 قدرت و سلطنت اختصاص به خداى واحد قهّار دارد.»

 از این روایت استفاده میشود كه ارواح پیامبران و مرسلین و حجج الهیه در آن زمان موجودند.

 و در «أمالى» صدوق روایت میكند از جمیل بن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام كه:

 إذَا أَرَادَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ یبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَاءُ عَلَى الارْضِ أَرْبَعِینَ صَبَاحاً؛ فَاجْتَمَعَتِ الاوْصَالُ، وَ نَبَتَتِ‌

اللُحُوم‌[[39]](#footnote-39).

 «زمانى كه خداوند اراده كند كه مخلوقات را در قیامت زنده كند و محشور گرداند، آسمان چهل روز بر زمین مى‌بارد. و بدین‌وسیله اجزاء و قطعات بدنها جمع میشود و روى آن گوشت میروید و مردم زنده میگردند.»

 در این روایت عنوان چهل روز، و باران آمده است؛ پس اینها وجود دارند.

## احتجاج حضرت صادق علیه السّلام در بقاء روح‌

 و در «احتجاج» شیخ طبَرسى ضمن حدیث بسیار مفصّلى كه درباره احتجاج حضرت صادق علیه السّلام با زندیق نقل میكند به اینجا میرسد كه زندیق سؤال میكند:

 أَ فَتَتَلَاشَى الرُّوحُ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالِبِهِ، أَمْ هُوَ بَاقٍ؟

 «آیا روح پس از آنكه از قالب بدن خارج شود، متلاشى و مضمحلّ میگردد یا آنكه باقى مى‌ماند؟»

 قَالَ [عَلَیهِ السَّلَامُ‌]: بَلْ هُوَ بَاقٍ إلَى وَقْتٍ ینْفَخُ فِى الصُّورِ؛ فَعِنْدَ ذَلِک تَبْطُلُ الاشْیاءُ وَ تَفْنَى، فَلَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ. ثُمَّ أُعِیدَتِ الاشْیاءُ کمَا بَدَأَهَا مُدَبِّرُهَا؛ وَ ذَلِک أَرْبَعُ مِائَةِ سَنَةٍ؛ یسْبُتُ فِیهَا الْخَلْقُ، وَ ذَلِک بَینَ النَّفْخَتَین‌[[40]](#footnote-40).

 «حضرت فرمودند: بلكه روح باقى است تا وقتى كه در صور دمیده شود. در آن هنگام تمام اشیاء باطل میشوند و فانى میگردند، و

در آن حال نه حسّ است و نه محسوس.

 پس خداوند عزّ و جلّ اشیاء را دو مرتبه عود میدهد و زنده میكند، همان طور كه در اوّل وهله آنها را مدبّرش ایجاد نموده بود. و این فاصله چهارصد سال به طول مى‌انجامد كه در این مدّت عالم آفرینش در خواب و استراحت فرو رفته است. و این زمان بین دو نفخ صور مى‌باشد؛ نفخ إماته و نفخ إحیاء.»

 از این كلام با اینكه صراحت دارد بر اینكه تمام اشیاء از بین میروند، نه حسّ است و نه محسوس و هیچ نیست، استفاده میشود كه چهارصد سال بین النّفختین طول مى‌كشد. پس معلوم میشود زمانى هست. و علاوه حضرت میفرمایند: موجودات به خواب و استراحت میروند؛ نه اینكه معدوم صرف میگردند.

 و بعد از یك فقره سؤال و جواب دیگر، چون زندیق از حضرت توضیح میخواهد، حضرت در ضمن جواب میفرمایند:

 فَإذَا کانَ حِینَ الْبَعْثِ مَطَرَتِ الارْضُ مَطَرَ النُّشُورِ؛ فَتَرْبُو الارْضُ. ثُمَّ تُمْخَضُوا مَخْضَ السِّقَاءِ، فَیصِیرُ تُرَابُ الْبَشَرِ کمَصِیرِ الذَّهَبِ مِنَ التُّرَابِ إذَا غُسِلَ بِالْمَاءِ، وَ الزَّبَدِ مِنَ اللبَنِ إذَا مُخِضَ.

 فَیجْتَمِعُ تُرَابُ کلِّ قَالِبٍ إلَى قَالِبِهِ، فَینْتَقِلُ بِإذْنِ اللهِ الْقَادِرِ إلَى حَیثُ الرُّوحِ، فَتَعُودُ الصُّوَرُ بِإذْنِ الْمُصَوِّرِ کهَیئَتِهَا وَ تَلِجُ الرُّوحُ فِیهَا، فَإذَنْ قَدِ اسْتَوَى لَا ینْکرُ مِنْ نَفْسِهِ شَیئاً.[[41]](#footnote-41)

 «و چون زمان قیامت در میرسد، آسمان بر زمین مى‌بارد ولى‌

بارش زندگى و حیات و برانگیختگى؛ و بر اثر آن زمین حیات به خود میگیرد و نموّ میكند. و سپس مردم مانند مَشك آب به هم میخورند و تمام ذرّات بدنها كه در زمین منتشر است و هر ذرّه‌اش در یكجا افتاده بواسطه زده شدن جمع میشود مانند ذرّات طلا كه به علّت شستشوى با آب، از خاك و شن جدا میشود؛ و مانند كَره‌اى كه در میان دوغ مخلوط است، و بواسطه حركتِ مشك از دوغ جدا میگردد.

 پس بنابراین خاك بدن هر نفسى با هم جمع شده و به قالب خودش میرود، و به اذن خدا به آنجائى كه روح مكان دارد انتقال مى‌یابد. پس از آن، صورتها به اذن مصوّرش، به هیئات اوّلیه شان باز میگردند و روح در آنها داخل میشود، كه ناگهان انسان خود را مُستوى و تمام عیار مشاهده نموده؛ و چیزى را از خودش نمى‌تواند انكار نماید.»

 در این فقره از روایت هم وارد است‌ مَطَرَتِ الارْضُ. پس معلوم میشود بارانى هست، زمینى هست، حركتى در زمین هست مثل حركت مَشك.

## زنده كردن جبرائیل دو مرده را در بقیع براى رسول الله‌

 و نیز در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» از پدرش از ابن أبى عُمَیر از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه چون پروردگار اراده كند كه عالم آفرینش را مبعوث فرماید، بر زمین چهل روز باران مى‌بارد قطعات بدن بهم مى‌پیوندند و روى آنها گوشت روئیده میشود.

 و سپس آن حضرت فرمود: جبرائیل نزد رسول خدا صلّى الله‌

علیه و آله و سلّم آمد و دست او را گرفت و به بقیع آورد؛ تا اینكه كنار قبرى رسیدند و جبرائیل صاحب آن قبر را صدا زد و گفت: به اذن خدا برخیز!

 مردى كه موهاى سر و صورتش سفید بود از میان قبر برخاست و خاك را با دست خود از چهره خود پاك میكرد، و مى‌گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللهُ أَکبَرُ.

 جبرائیل به او گفت: به اذن خدا دو مرتبه در قبر باز گرد!

 و سپس به كنار قبرى دیگر آمدند و جبرائیل صاحبش را ندا در داد: به اذن خدا برخیز!

 از میان قبر مردى با چهره و سیماى سیاه برخاست و مى‌گفت: یا حَسْرَتَاهُ! یا ثُبُورَاهُ!

 و سپس جبرائیل به او گفت: باز گرد به مكانى كه بودى به اذن خدا.

 و پس از آن گفت: اى محمّد! این قِسم مردگان در روز قیامت محشور میشوند. مؤمنان میگویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ اللهُ أَکبَرُ. و دسته دیگر میگویند: یا حَسْرَتَاهُ، یا ثُبُورَاهُ.[[42]](#footnote-42)

 در این روایت باز مى‌بینیم كه عنوان باران و چهل روز، آمده است.

 أمثال این روایات با أمثال این تعابیر بسیار است؛ و ما از جهت‌

نمونه این چند روایت را ذكر كردیم.

## اشكالات وارده بر انعدام زمان بین دو نفخ صور

 در تمام این سلسله از روایات كه دلالت دارد بر آنكه هیچ موجودى نمى‌ماند و تمام موجودات از بین میروند، و همه باطل میشوند، و جز خدا هیچ نمى‌ماند، لَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ‌؛ پس بنابراین، تقدیرِ به زمان چه معنى دارد كه میفرماید: بین دو نفخه صور چهارصد سال طول مى‌كشد. زیرا خود زمان هم یكى از موجودات است و از بین میرود.

 پس تقدیر به چهار صد سال، با اینكه تمام موجودات از بین میروند و جز ذات خداى واحد قهّار هیچ نمى‌ماند و لَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ‌، سازش ندارد.

 از طرفى میدانیم كه اگر تمام موجودات فانى شوند و از بین بروند زمان هم از بین برود، دیگر إعاده معنى ندارد. أُعِیدَتِ الاشْیاءُ یعنى چیزى بوده و فانى شده، و در زمان دیگر خدا آن را اعاده میدهد.

 وقتى زمان از بین رفت و بكلّى معدوم شد آن چیزى را كه الآن خداوند میخواهد ایجاد كند عنوان عَوْد ندارد، چون زمان نیست.

 اگر زمان باشد، در زمان اوّل میگوئیم: خلق كرد، میراند، بعد عود داد. وقتى زمان در كار نیست، عنوان اعاده نیست. پس آن موجوداتى را كه خدا ایجاد میكند، آنها معاد ندارند. موجوداتى سابقاً ایجاد كرده، و موجوداتى نیز بعداً ایجاد میكند. و این موجودات عنوان تأخّر نسبت به سابق ندارند، تا اینكه بگوئیم عود كرده است.

 چون زمان برداشته شده است، عنوان تقدّم و تأخّر نیست و

نسبت موجودات سابقه و لاحقه با هم یكسان است؛ و هیچ كدام نسبت بهم سَبْق و لُحوقى ندارند، قبلیت و بعدیت نیست. و آنچه موجودات را در یك نظم در مى‌آورد و مانند دانه‌هاى تسبیح به یكدیگر ترتیب میدهد و مانند صفحات كتاب عنوان تقدّم و تأخّر مى‌بخشد زمان است.

 و همان طورى كه نمى‌توانیم موجودات سابق را نسبت به زمان حال سابق گوئیم ـ چون وقتى زمان برداشته شده دیگر زمان حال معنى ندارد ـ همین طور موجودات لاحقه را نمى‌توانیم لاحق بگوئیم.

 و شما بیائید در اینجا عكس مطلب را بگوئید؛ بگوئید: آن موجودات سابقه، معاد این موجودات لاحقه است؛ زیرا وقتى عنوان تدریج زمان و محقّق عنوان تقدّم و تأخّر نبود، و لُحوق و سَبق و لاحقیت و سابقیتى نبود، چه تفاوت میكند كه موجودات لاحقه را معاد موجودات سابقه بگیریم یا عكس این كار را كنیم و موجودات سابقه را معاد موجودات لاحقه قرار دهیم؟

 پس بنا بر فرض انعدام زمان بالمرّة، عنوان عَود و معاد و مُعاودت و بازگشت و تمام لغاتى كه مفید این معنى هستند، معنى ندارد؛ و موجودات لاحقه موجوداتى هستند كه ابتداءً خدا ایجاد نموده و عنوان لحوق بر آنان مجرّد تعبیر و لقلقه لِسان است.

 این مسأله، مسأله مهمّى است و این اشكال باید حلّ شود؛ و از این روایات نمى‌توان درگذشت و آنها را طرح و طرد نمود. فرمایشات امام است و معدن علوم و خزانه أسرار غیب و معارف الهیه؛ كلام‌

أمیر المؤمنین و حضرت سجّاد و صادقَین علیهم السّلام است؛ از اینها نمى‌شود غمض عین نمود.

 اینها مفسّر قرآنند و در آبشخوار معرفت نشسته‌اند و عالِم به حقائق و بواطن كتاب الله هستند.

 باطن و روح معانى آیات قرآن در دست آنان است؛ همان آیاتى كه از قرآن كریم در این موضوع بیان كردیم.

 جدّ ما علّامه مجلسى رضوانُ الله علیه بعد از ذكر خبر مروىّ از «احتجاج» شیخ طبرسى در خبر زندیقى كه سؤالاتى از حضرت صادق علیه السّلام مینمود و سؤال از بقاء روح بعد از مردن نمود و حضرت جواب به بقاء دادند، و سپس فرمودند كه بین دو نفخه صور چهار صد سال طول مى‌كشد؛ در ضمن بیان خود فرموده است:

 «این خبر دلالت دارد بر فناء اشیاء، و انعدام آنها بعد از نفخ صور. و نیز دلالت دارد بر آنكه زمان امر موهومى است، و گرنه ممكن نیست بعد از فرض فناء افلاك آن را به چهار صد سال تحدید نمود.

 و ممكن است مراد حضرت از فناء اشیاء بعد از نفخ صور غیر از افلاك باشد. یا مراد غیر از فلكى باشد كه بواسطه آن فلك زمان مشخَّص و معین میگردد.» ـ تا اینجا تمام شد كلام مجلسى (ره).[[43]](#footnote-43)

 حضرت استاد ما: علّامه طباطبائى مُدَّ ظلّه العالى در تعلیقه خود بر كلام علّامه مجلسى فرموده‌اند:

 «ظاهر این خبر بطلان اشیاء و فناى آنها به ذوات و آثارشان‌

است. پس در این صورت این اشكال پیش مى‌آید كه اوّلًا: بطلان و انعدام موجودات و حركات آنها موجب بطلان زمان میگردد. پس تعیین و تحدید به چهار صد سال چه معنى دارد؟

 و ثانیاً: فرض بطلان و انعدام اشیاء با بطلان زمان، دیگر محلّى براى معنى اعاده و عنوان معاد نمیگذارد. زیرا با بطلان زمان، و از بین رفتن نسبت بین آن دو چیزى كه یكى از آنها اصل و دیگرى معاد آن فرض شده بود، نسبت لاحقیت و سابقیت در بین آنها باطل میشود و در این فرض معناى اعاده محقّق نمى‌شود.

 و آنچه را كه مؤلّف (مجلسى) قدّس اللهُ سِرَّه الشّریف در وهله اوّل احتمال داده‌اند كه زمان امر موهوم باشد، این اشكال را بر طرف نمى‌كند؛ چون این احتمال مستلزم بطلان هر تقدّم و تأخّر زمانى در عالم است، حتّى در زمان قبل از نفخ صور نیز تقدّم و تأخّرى نخواهد بود. و البتّه التزام و قبول چنین نتیجه‌اى ممكن نیست.

 و امّا آنچه را كه در وهله دوّم فرموده است كه مراد از بطلان و فناى اشیاء، بطلان موجودات غیر از افلاك باشد این احتمالى است كه از مفاد دلالت این خبر و خبر دیگرى كه خواهد آمد خارج است. بلكه این خبر دلالت بر ضدّ آن را دارد، كه بطلان همه موجودات است بدون استثناء.

 اضافه بر اینكه آنچه در جواب بر آن اعتماد كرده است كه بین دو نفخ صور افلاك باقى مى‌ماند، اگر این فرضیه تمام باشد دلالت میكند بر لزوم اشتمال عالم افلاك بر عالم عناصر كه در جوف افلاك است و

لازم مى‌آید عالم عناصر هم باقى بماند، و این خلاف است.

 و آنچه ذكر فرموده است كه مراد بطلان اشیاء غیر از یك فلكى باشد كه آن فلك بخصوصه مشخِّص و معین زمان است، تمام اشكالاتى كه بر فرضیه بطلان تمام افلاك وارد شد بر این فرضیه نیز وارد میشود؛ و علاوه اینكه این فلك باید بوسیله حركت وضعى خود زمان را مشخّص كند و موجود سازد؛ و با فرض بطلان و انعدام همه موجودات حتّى افلاك دیگر، معنائى براى حركت وضعى نخواهد بود. زیرا فرض انعدام تمام موجوداتى كه از این فلك خارجند، عین فرض انعدام حركت وضعى در این فلك خواهد بود؛ و این فرض عین فرض انعدام زمان است. و این معنى واضح است.

 علاوه بر آنكه فرضیه وجود افلاك در هیئت بطلمیوس، در این عصر و زمان، واضح الفساد است.

 و لیكن در عین حال این روایت از روایات مطروحه و غیر قابل استناد نیست، بلكه افاده معناى دقیقى را میكند كه احتیاج به محلّ دیگرى دارد كه مجال واسع، و وقت نیز گشایش داشته باشد[[44]](#footnote-44).»

## یگانه راه دفع إشكال از روایات نفخ صور كه تحدید به زمان شده است‌

 آنچه استاد علّامه بر ردّ مرحوم جدّ ما مجلسىّ در این جواب بیان داشته‌اند در غایت متانت و إتقان است.

 و ممكن است آن معناى دقیقى را كه اشاره نموده‌اند همین معنائى باشد كه ما از آن به وجه خَلقى و وجه ربّى تعبیر نمودیم. و ایشان نیز در رساله معاد خود كه خطّى است، به همان جنبه فنا و بقاء

و بطلان سلسله علل و اسباب این عالم و إشراق نور توحیدِ آن عالم قائل شده‌اند.[[45]](#footnote-45)

 و محصَّل جواب همین است كه قرآن مجید داده است و در أخبار بسیارى وارد شده است؛ كه این أخبار در عین اینكه نفى آسمان و زمین را میكند، اثبات آنها را مى‌نماید. و در عین نفى ساعات و سالها و أجل‌ها و مدّت‌ها، اثبات اجل و اثبات ساعت و مدّت و سال مى‌كند.

 یعنى میخواهند بگویند كه تمام اینها فانى هستند امّا به فناء خود، و تمام اینها باقى هستند امّا به بقاء حقّ. همان طور كه ذكر شد موجودات دو وجهه دارند: یك وِجهه خلقى، و یك وِجهه خالقى.

 وجهه خلقى همه فانى است. بَوار و هلاكت و بطلان بر همه آنها حتم شده و مُهر زوال بر پیشانى جملگى نگاشته و حكّاكى شده است.

 ولى وجهه خالقى، وجهه باقى است. و همه به هستى خدا هست و به وجود او موجودند، و این قابل زوال نیست. كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌ میگوید: همه چیز فانى است مگر وجه خدا؛ وجه خدا هست.

 عجیب اینجاست كه ما چنین خیال مى‌كنیم كه این آسمانها و زمین و هر چه هست هالك است مگر وجه خدا، و وجه خدا یك امر موهومى خیالى بى أصالت، و بى اعتبار و قوامى است.

 ولى مطلب كاملًا به عكس است. تمام این موجودات محسوس چشمگیر كه عالم را پر كرده است، اصالت و حقیقتش همان جنبه وجه اللهى است و غیر از جنبه وجه اللهیش موهوم است؛ وجهه خلقیش ضعیف و موهوم است؛ کبَیتِ الْعَنْکبُوت‌، بى بنیان و بى اعتبار است؛ سراب است.

 و چه بسیار از این وجهه در قرآن كریم و اخبار، نظیر این تعبیر، تعبیرات لطیف دیگرى شده است.

## كیفیت تعدّد وجه خلقى و وجه ربّى موجودات‌

 حال باید دید كه موجودات با اینكه یك چیز هستند چگونه دو وجهه دارند؟ یكى، چگونه دو میشود؟ و این تعدّد در وجه كه آن را به وجه خلقى و وجه ربّى یا وجه خالقى یا وجه اللهى تعبیر نمودیم، از كجا ناشى شده است؟ و آن دو اصل مختلفى كه منشأ و ریشه این دو عنوان است، چیست؟

 آیا جنبه وجه خلقى و وجه اللهى دو جزء خارجى در موجودات است كه بواسطه تركیب از آن دو جزء، هر موجودى بوجود آمده است؟ مانند مركّبات خارجیه چون عقیق كه بواسطه فعل و انفعال دو عنصر یا بیشتر به روى هم، واقعاً لباس وحدت در بر مى‌كنند و یكى میشوند؟

 آیا این دو جنبه دو جزء تحلیلى عقلى است مانند ناطقیت و حیوانیت، كه مجموعاً مفهوم انسانیت را درست كرده‌اند و حقیقت حیوان و ناطق در خارج، انسان شده است؟

 و در حقیقت در خارج، یك موجود واحدى فقط به نام انسان‌

است ولى چون عقل در آن مینگرد در زیر ذرّه بین دقیق خود یك جنبه اشتراك با سائر حیوانات متحرّك و ذى اراده مى‌بیند كه از او به حیوان و یك جنبه اختصاص به انسان مى‌بیند و او قابلیت ادراك معانى كلّیه است كه از او به ناطق تعبیر میشود.

## دوئیت جنبه وجه خلقى و وجه اللهى بر اساس نظر اعتبارى و حقیقى‌

 ولى بالاخره منشأ این تحلیل عقلى، دو امر خارجى است كه حقیقت حیوان و ناطق، در خارج است و این دو حقیقت در خارج واحد است و منشأ انتزاع این دو عنوان عقلى از خارج، متعدّد است.

 یا آنكه این دو عنوان (وجه خلقى و وجه خالقى) دو منشأ انتزاع خارجى در عین وحدت اشیاء نیز ندارد بلكه وجه خلقى امرى است اعتبارى، و وجه خالقى امرى است واقعى؟

 بنابراین، اختلاف بین این دو وجه، اختلاف مجاز و حقیقت، و باطل و صحیح، و نظر بَدْوى و نظر نهائى، و سراب و آب است.

 در نظر افرادى كه این عالَم را روى سلسله علل و اسباب مستقلّه مینگرند وجهه خلقیش وجود دارد؛ و در نظر افرادى كه در دنیا و یا پس از مرگ، این چشم استقلال بینى اشیاء در آنان، تبدیل به چشم حقیقت بینى آنها شده است و تمام عوالم را مجرّد ظهور و تجلّى ذات حقّ متعال مى‌بینند، وجهه خالقیش وجود دارد.

 وجهه خلقیش، مشاهده این عالم بر محور تحقّق علل و معلولات است كه اسباب و علل را مستقلّ التّأثیر در مسبّبات و معلولات مى‌بیند.

 این وجهه خلقى است كه میگویند: تا آفتاب نباشد گیاه سبز نمى‌شود. تا آب نباشد گیاه نمیروید. گیاه احتیاج به هوا دارد. شرائط محیط پرورش گیاه كاملًا مؤثّر در پرورش آن هستند.

 جنین در شكم مادر باید چنین و چنان باشد، مراحلى را باید طىّ كند، و الّا به وجود نمى‌آید و رشد نمى‌كند و عقل و هوش نمى‌یابد.

 و تمام موجودات این عالم با یك سلسله انتظام صحیح علّت و معلول در حركت است؛ و هر علّتى از جاى خود تخطّى و تجاوز كند، اصلًا عالم خراب میشود.

 این عالم، عالم خَلق است و عالم خلق بر سنّت عالم عِلل و اسباب است. اگر روابط علّت و معلول در این عالم از بین برود، دیگر این عالم نیست؛ عالم خلق نیست.

## كسى كه از جنبه وجه اللهى به موجودات بنگرد، معانى توحیدى را مى‌یابد

 امّا اگر كسى از وجهه خالقى و از جنبه وجه اللهى بنگرد، تمام این علل و معلولات را به دست پروردگار كه علّةُ العلل است مى‌بیند و علّة العلل را در موجودات مینگرد و مؤثّر مى‌بیند. و تمام عوالم، و این سلسله طولیه و مترتّبه را مطیع و فرمانبردار و مُندكّ و فانى محض در تحت قدرت و علم و اراده خدا مى‌بیند. و تمام عوالم وجود را نور او و پرتو او و شعاع ذات او مینگرد. و تمام عوالم را آثار و خواصّ وجود شخص حضرت حقّ جلّ و علا میداند كه به مثابه مَلَكات و صفات و أفعال و جوارح انسان كه متعلّق به روح اوست، این اسماء و صفات و افعال ذات حقّ موجب تعدّد و تحدید در وجود نگشته و پا

از دائره قدرت و علم و حیات و اراده او جلّ و عزّ بیرون نگذارده است.

 و مى‌یابد كه: فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ.[[46]](#footnote-46)

 و مى‌یابد كه: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.[[47]](#footnote-47)

 و مى‌یابد كه: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ‌.[[48]](#footnote-48)

 و مى‌یابد كه: لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.[[49]](#footnote-49)

 و مى‌یابد كه: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ‌.[[50]](#footnote-50)

 و حصرهاى آیات قرآن را كه صفات را در ذات او محصور میكند مثل: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.[[51]](#footnote-51)

 و مثل: إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[[52]](#footnote-52) و إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.[[53]](#footnote-53)

 و أمثال اینها كه از عدّ و حصر خارج است بلكه سراپاى قرآن را فرا گرفته است، خوب مى‌یابد.

 یعنى مى‌یابد كه: مقدّس و منزّه است خدائى كه جان و ملكوت هر چیز به دست اوست.

 و مى‌یابد كه: اوست خداوند أحد و یگانه.

 و مى‌یابد كه: اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن، و او به تمام چیزها داناست.

 و مى‌یابد كه: قدرت و سلطنت و ملكیت آسمانها و زمین اختصاص به او دارد و بازگشت جمیع امور بسوى خداست.

 و مى‌یابد كه: و او با شماست هر جا كه بوده باشید.

 و مى‌یابد كه: فقط و فقط خداوند معبود است، و زنده است، و قیوم موجودات است، و فقط او شنوا و داناست، و فقط او شنوا و بیناست.

 این عالم طویل و عریض با تمام سلسله علل و معلولات و با تمام شرائط و موانع و مُعِدّات، همه باطل و عاطل است؛ و همه سراب است.

 امّا كِى سراب است؟ در آن ظرف، در ظرف آن عالم یعنى در ظرف عالم وجه اللهى.

 در این ظرف همه ثابت است و واقعیت و حقیقت دارد. یك مو یا یك پر كاه نمى‌تواند از جاى خود تكان بخورد، بدون روابط موجوده. یك مو و یا یك پر كاه نمى‌تواند بدون سلسله علل، موجود یا معدوم گردد.

 به اندازه‌اى روابط این سلسله دقیق و عمیق است كه عقلها را مبهوت و خیره مى‌سازد. سلسله اسباب و مسبّبات تكوینیه و امور تشریعیه از امر و نهى و قانون و هزاران علّت و موجبى كه از دو نقطه‌

نظر تكوین و تشریع این عالم را فرا گرفته است، این نظام را تشكیل داده است.

 وقتى این نظام فقط به طلوع نظام دیگر از بین رود و در آن نظر و آن بینش این نظام محلّى نداشته باشد، معلوم میشود كه اختلاف بین این دو نظام بر میزان اختلاف نظر (نظر حقیقت و اعتبار) است.

 هر عالَمى محكوم به نظام مختصّ به خود اوست. افرادى كه در نظام حسّ و عالم مادّه و طبع و روابط علّىِ آن هستند، چشم میدوزند به علل مستقلّه این نظام و میگویند: خورشید مؤثّر است. ماه مؤثّر است. زمین و زمان مؤثّر است. آب و باران و هوا مؤثّرند. غذا مؤثّر است. پدر، مادر، رفیق، شریك و ... همه مؤثّرند. اینها در زندگى انسان استقلال در تأثیر دارند.

 در نظام وجه اللهى و طلوع حقیقت، میگویند: هیچ نیست مگر خدا؛ هیچ مؤثّرى در عالم نیست جز خدا.

 فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ‌.[[54]](#footnote-54)

## وجه خَلقى بر اساس مجازى، و وجه اللهى بر اساس نظر حقیقى است‌

 پس بنابراین، مناط اختلاف دو وجهه، اختلاف میدان دید و ادراك و نظرگاه انسان است.

 این عالم كثرت و اسباب بر اساس نظر استقلالىِ نفس بنا شده است. اگر نظر و رؤیت نفس پاك و طاهر گردد و به مقام پاكى و پاك بینى برسد دیگر عالم خلق و عالم ربط و باطن دو عالم نیستند. باطن ظهور میكند و عالم خلق را با تمام این تشكیلات و ترتیبات و

عجائب و غرائبش عالم وجه اللهى مى‌بینیم؛ عالم امر مى‌بینیم.

 نفس ما كه بدین دنیا آمد و به موجودات نگاه كرد و آنها را بواسطه غلبه كثرت و گم شدن نور توحید از شدّت ظهور در شبكه‌هاى مجالى و مظاهر و علل و اسباب، مستقلّ نگریست؛ این عالمِ خَلق را با این افقِ دید و شعاع نظر ایجاد كرد، در مقابل عالم امر.

 اگر این نفس بواسطه غلبه وحدت و پیدا شدن نور توحید در مظاهر عالم، نظر استقلالى خود را به خدا بیندازد و از این عالم منعطف كند، دیگر عالم خلقى نیست؛ عالم امر است و بس.

 پس همه موجودات به جاى خود هستند و قیومشان خداست.

 اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ‌.[[55]](#footnote-55)

 «خداست كه هیچ معبودى جز او نیست و اوست زنده و قیم موجودات.»

 وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ‌.[[56]](#footnote-56)

 «صورت‌ها و چهره‌ها همه در مقابل خداوند زنده و قیم دستگاه آفرینش، به تذلّل و خضوع درآمدند.»

 پس بنابراین موجودات كه فانى میشوند و خدا باقى مى‌ماند، معنایش این نیست كه موجودات باید در خارج به وجود حقیقى خود معدوم و زائل گردند، و جنبه وجه اللهى را از دست بدهند، و خدا یكى بماند.

 آن خدائى كه وحدت و یگانگى‌اش متوقّف است بر از بین رفتن موجودات خارجى، آن خدا نیست.

 آن خدائى كه چون موجودات را خلق كرده، آنها بواسطه آفرینش خود داراى قدرت شدند، داراى عظمت شدند، و داراى علم شدند و بواسطه علم و قدرت و حیات خود، علم و قدرت و حیات خدا را عقب زدند و در قدرت و علم و حیات او فتور و نقصان بوجود آوردند، و بالنّتیجه خدا را مجبور ساختند كه با از بین بردن و إعدام آنها، وحدت خود را با احاطه حیات و علم و قدرت باز یابد خدا نیست.

 عالم آفرینش و پیدایش موجودات، اثبات وحدت و قهّاریت خدا را بهتر مى‌كنند، نه اینكه وحدت او را تضعیف مى‌نمایند.

## فانى ندیدن موجودات را در ذات الهى، ناشى از دوبینى است‌

 پس چون وجود آسمانها و وجود زمین و دریا و ستارگان و فضا و كهكشانها و مدارها و عالم ملكوت و عقل و فرشتگان، منافات با توحید خدا ندارد، بلكه همه و همه یك زبان اثبات توحید خدا را مى‌كنند؛ پس در عین آنكه جمله موجودات هستند، خدا یكى است.

 کانَ اللهُ وَ لَمْ یکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ، وَ الآنَ کمَا کانَ.

 «خداوند پیوسته بوده است و چیزى هم با او ضمیمه نبوده است، و الآن هم خدا كما كان هست و ضمیمه ندارد.»

 پس این چیزهائى كه در مقابل خدا دیده میشود، در مقابل او نیست، اینها مندكّ در خدا هستند.

 چشم چون دوبین است اینها را در مقابل او مى‌بیند؛ چشم باید

معالجه شود، نه اینكه موجودات از بین بروند.

 و عجیب ائمّه طاهرین علیهم السّلام این پرده‌ها را از آیات قرآن بر میدارند و این حقائق را منكشف مى‌كنند.

 این آیات اعجاز قرآن است. كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌، معجزه است.

 كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ\* وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌ معجزه است.

 این روایاتى كه از مصادر وحى بیان شده و این قسم براى ما حقائق را روشن مى‌كنند و در تنقیح مطالب موشكافى مى‌نمایند، معجزه است.

 ولى ما به نظر سطحى میگذریم و نگاهى بَدْوى مى‌نمائیم و میگوئیم: باید آسمان از بین برود، زمین از بین برود تا توحید و قدرتش ظاهر گردد.

 آسمان و زمین چه گناهى كرده اند؟

 اگر انسان یك انبار اسكناس داشته باشد و بخواهد آنها را باطل كند، لازم نیست كه با جرقّه یك دانه كبریت همه را آتش زند و خاكستر كند. اسكناس‌ها به جاى خود هست و دست به آن نمیزند. بانكى كه به آنها اعتبار داده است اعتبار را ساقط میكند. در روزنامه مینویسند: فلان اسكناس اعتبارش ساقط شد. به مجرّد این عمل قیمت خود را از دست میدهند؛ و بواسطه این عمل، قیمتى را كه مردم براى هر قطعه از آنها قائل بودند و واقعاً روى آن عمل میكردند و

ملتزم به آثار آن بودند، این اعتبار برداشته میشود.

## اگر انسان نفس را معالجه كند وجهه الهى موجودات را در دنیا مى‌بیند

 كسى كه چشمش ضعیف است، و در روز نمى‌تواند خورشید را ببیند، نباید بگوید: باید خورشید را از بین برد چون چشم من نمى‌بیند؛ باید چشمش را علاج كند.

 چشمى كه تراخم دارد یا مو در آورده یا مرضى دارد كه متورّم شده و آب ریزش دارد و در شب چهاردهم كه ماه به شكل دائره تمام و بَدر است چون به ماه عالمتاب نظر كند یك هاله بزرگى دور ماه مى‌بیند، نباید بگوید: ماه را باید از بین برد.

 فرض كنید آسمان و زمین را از بین بردند، آیا نفس به درجه توحید میرسد؟ موحّد میگردد؟

 نفس را باید معالجه كرد. اگر در این دنیا انسان معالجه نمود، عالم امرش در این دنیا ظاهر میشود و قیامتش در اینجا بر پا میگردد، یعنى خدا را به وحدت مى‌بیند؛ و گرنه بالاخره بواسطه مردن كه تمام این جهانِ اسباب را پشت سر میگذارد و میرود، در آنجا جنبه وجه اللهى طلوع میكند و خواهى نخواهى باید انسان اعتراف كند كه جز پروردگار هیچ موجودى در عالم وجود مؤثّر نیست.

 و اوست علّةُ الْعِلَل؛ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ‌.[[57]](#footnote-57)

 اقرار و اعتراف به وحدانیت خدا در آنجا وجدانى است.

 میگویند به حاجى لك لك گفتند: چرا پیوسته منزل خود را از فراز درختها عوض میكنى؟ و همیشه از این درخت به آن درخت‌

كوچ میكنى؟ روى یك درخت كه آشیانه خود را ساخته‌اى، مانند بسیارى از مرغان دیگر زندگى كن!

 در جواب گفت: این درختها متعفّن هستند و بوى بد دارند، و لذا من مجبورم پیوسته در سیر و حركت باشم.

 گفتند: چگونه این درختها متعفّنند؟ (چون میگویند حاجى‌لك‌لك، روى هر درختى كه میرود و آشیانه میكند و بچّه میگذارد، پیوسته كثافات و فضولات خود را هم در همان‌جا میریزد و آنجا را متعفّن مى‌سازد و روى این زمینه پیوسته از این درخت به روى درختى دیگر میرود.)

 درختها تعفّن ندارند؛ ولى تا هنگامى كه این أسافل اعضاء با شما هست همه درختها متعفّنند.

 خودت را اصلاح كن، عیب از درخت نیست!

 اگر انسان چشم دوبین و أحْوَل خود را علاج كرد و خدا را یكى دید، كار تمام است؛ و گرنه خدا به انسان در عقبات مرگ و پس از مرگ نشان خواهد داد كه من یكى هستم.

## داستان عطّار و شاگرد دوبین‌

 گویند: عطّارى بود و شاگردى داشت. این شاگرد در حُسن تمام بود فقط یك عیب داشت كه دوبین بود. چپ و لوچ بود؛ یكى را دو تا میدید.

 یك روز یك مشترى نزد عطّار آمده و تقاضاى یك شیشه روغن زیتون نمود.

 عطّار مشترى را نشانده و به شاگرد گفت: فوراً برو در منزل در

سرداب یك شیشه روغن آنجا هست بیاور!

 شاگرد با سرعت بسوى منزل آمد، و رفت در سرداب؛ دید در آنجا دو شیشه روغن زیتون است با خود گفت: كدامیك را ببرم؟ این را ببرم، شاید دیگرى را خواسته است؛ و آن را ببرم شاید این را خواسته است، هر دو را كه نخواسته است. ایستاد به فكر كردن؛ و پس از مدّتى آهسته آهسته بسوى عطّار آمد و گفت: شما گفتید در سرداب یك شیشه است! من دیدم دو شیشه است. كدامیك را بیاورم؟

 عطّار گفت: جان من! من خودم در سرداب گذاردم! یك شیشه بیشتر نیست! برو همان را بیاور!

 شاگرد به طرف منزل دوید و وارد سرداب شد؛ و خیره خیره نگاه كرد، باز دید دو تاست هر چه چشمش را مالید و پس از آن نظر كرد، باز دید دو تاست؛ جاى شكّ هم نیست دو تاست.

 براى بار دیگر بسوى عطّار آمد و گفت: با كمال دقّت نگاه كردم، دو تا بود!

 عطّار كه از طول مدّت و نشستن مشترى و احتمال اینكه شاید این مشترى از دستش برود متأثّر بود، با حالت عصبانیت عصایش را به شاگرد داد و گفت: برو یكى را بشكن و یكى را بیاور!

 شاگرد با عصا به منزل آمده و وارد سرداب شد و با عصا به یكى زد؛ هر دو شیشه شكست؛ روغن زیتون‌ها ریخت و دید شیشه دیگرى نیست كه بیاورد.

 ایستاد به فكر كردن كه من عصا را به یكى زدم نه به هر دو،

چگونه به یكى زدم هر دو شكست؟

 اینجا به عیب خودش پى مى‌برد: كه در حقیقت اینجا یك شیشه بوده و من در چشم خود پهلوى آن شیشه یك شیشه تخیلى، یك شیشه باطل و موهومى دیدم؛ و حالا كه آمدم بشكنم، اقلّا شیشه باطل را نشكستم و آن شیشه حقّ را باقى بگذارم تا براى استاد برم؛ با این عصا شیشه حقّ را شكستم و لذا هیچ شیشه دیگر نماند.[[58]](#footnote-58)

 اگر این شاگرد میخواست حقّ را بگذارد و باطل را بشكند، باید چشم خود را معالجه میكرد تا یك بین شود و شیشه را یكى ببیند. وقتى یكى ببیند باطل خود بخود شكسته شده است.

 پس شكستن باطل به معالجه چشم است نه به زدن عصا؛ با عصا حقّ را مى‌شكند.

 شاگرد متوجّه شد كه عیبش راجع به لوچ بودن و دوبینى اوست. همینطور با خود متفكّر بود كه نزد استاد چگونه برود؟ و داستان را چگونه بازگو كند؟ چه قسم این عیب خود را براى او بیان كند؟

 از شرمندگى سر به بیابان گذاشت.[[59]](#footnote-59)

## غیر اهل توحید، همه مردم در كارها براى خدا شریك قرار میدهند

 افراد بشر عمرى را با باطل عشقبازى مى‌كنند. بتهاى متفرّقى در نزد خود مى‌چینند و در مقابل خدا شریك قرار میدهند؛ در همه كارهایشان: در زندگى، در كسب و تجارت، در مطالعه و علم، در ریاست و جاه، در محبّت عیال و فرزند، عالم، تاجر، كاسب در همه كارهایشان، در هر نَفَسى كه مى‌كشند پهلوى خدا یك بت، یك شیشه روغن باطل، یك شریك قرار میدهند.

 حضرت یوسف عَلى نبینا و آله و علیه السّلام به دو رفیق زندانى خود گفت:

 يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ[[60]](#footnote-60)

 «اى دو مصاحب و همنشین زندانى من! آیا رؤسا و حكّامى كه پیوسته به تفرقه دعوت مى‌كنند بهترند كه انسان از آنها اطاعت كند، یا خداوند واحد قهّار؟»

 غذائى كه میخورد، قاشقى كه بر میدارد، اینها را در مقابل خدا مؤثّر مى‌بیند. میخَرد مؤثّر مى‌بیند؛ میفروشد مؤثّر مى‌بیند؛ میخوابد مؤثّر مى‌بیند؛ آفتابه مستراح را نیز كه بر میدارد، در مقابل خدا مؤثّر میداند تا چه رسد به سائر كارهاى مهمّ دیگر. نماز كه میخواند و خود

را مستقلّا موجودى دیده و در پیشگاه عظمت خدا به عبادت مى‌ایستد، یك خودى در اینجا میكارد. اینها همه‌اش شرك است. نظر استقلالى به موجودات هر چه باشد و هر فعلى باشد بدون استثناء شرك است.

 اینها همه وجه خلقى هستند؛ و باید از بین برود و وجه خدا باقى بماند و بس.

 ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ‌.[[61]](#footnote-61)

 «آنچه در نزد شماست، دستخوش نیستى و نفاد واقع میشود؛ و آنچه در نزد خداست باقى مى‌ماند.»

 اگر انسان در دنیا به نیروى تقوى و توكّل و استقامت در طىّ طریق اخلاص، توانست این نظر استقلالى را از بین ببرد، قیامتش بر پا شده و الّا آن جنبه وجه اللهى طلوع خواهد كرد و مُهر باطله به تمام این عالم میزند و انسان در آن هنگام این عالم را در عین نیستى از خود، هست به خدا مى‌بیند. خورشید و ماه و كواكب از ثوابت و سیارات در عین هستى، نیستند و در عین نیستى، هستند.

 مردم غیر موحّد، هستى آنها را نمى‌بینند و نیستى آنها را به صورت هستى مى‌بینند؛ و اهل توحید، نیستى آنها را نمى‌بینند بلكه مجرّد هستى آنها را به حقّ، مینگرند.

 هر چه انبیاء و ائمّه فریاد برآرند كه موجودات عالم فانى نیستند، كیست كه قبول كند؟

## ندامت اهل شرك، هنگام طلوع وجه الله‌

 وقتى جنبه وجه اللهى ظهور كند، بر انسان مشهود میشود كه اینها نیستند به خود، و هستند به حقّ.

 در آن وقت یك سلسله چیزهائى را كه انسان در دنیا براى خود ترتیب داده و به آنها اعتماد نموده (مال، عشیره، فرزند، قدرت، ...) و تصوّر میكرد كه به دردش میخورند، دستى از او میگیرند، درمانى از او مى‌نمایند، حاجتى برآورده مى‌كنند؛ ملاحظه میكند كه هیچ از آنها ساخته نیست.

 مى‌برند انسان را به قیامت؛ مرد مجرم میگوید:

 ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ\* هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ‌.[[62]](#footnote-62)

 مال‌هائى را كه بدست آوردم به درد من نخورد؛ با اینكه در نظام دنیا به دردش میخورد؛ امّا آن نظام برچیده شد. این نظام، نظام دیگرى است؛ یك نشأه جدائى است كه از خصوصیات و آثارش اینست كه مال نمى‌تواند دستى از انسان بگیرد؛ و اگرچه اموال دنیا همگى متعلّق به انسان باشد، كارى از آنها ساخته نیست. ما أَغْنى‌ عَنِّي مالِيَهْ.

 این وقت است كه وجه اللهى ظهور كرده و چون آفتاب مشهود است كه: هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ.

 سلطانِ من، قدرت من، همه هلاك شدند؛ آن قدرتهائى كه در دنیا داشتم، و با آن نظام از آن استفاده‌ها مى‌بردم، در اینجا نیست و نابود شد؛ یعنى مُهر بطلان محض به آنها خورده شد.

 خداوند یا فرشتگانش به او خطاب مى‌كنند:

 خُذُوهُ فَغُلُّوهُ\* ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ\* ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ\* إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ\* وَ لا يَحُضُّ عَلى‌ طَعامِ الْمِسْكِينِ\* فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ\* وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ\* لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.[[63]](#footnote-63)

 بگیرید او را و در غُل بیفكنید و زنجیرش كنید، و سپس در آتش دوزخ بسوزانید، و سپس در سلسله و زنجیرى كه دِرازاى آن هفتاد ذراع است او را ببندید.

## جنبه‌هاى وجه خلقى، مفید ظهور جنبه وجه اللهى نیستند

 براى آنكه در دنیا از كسانى بود كه ایمان به خداى بزرگ نمى‌آورد؛ تمام موجودات را مؤثّر میدانست مگر خدا را. نماز نخواند؛ ربط با خدا پیدا نكرد.

 چون نماز انسان را با خدا ربط میدهد. نماز جنبه وجه اللهى را در انسان قوى میكند و جنبه مشاهده استقلال علل، و تأثیر اسباب را ضعیف میگرداند. یعنى نماز یك اثر مهمّى كه دارد مهر بطلان به سلسله علل و معلولاتِ عالم خلق میزند و مُهر حقّ و صحّت و اعتبار به جنبه وجه اللهى میزند. نماز قربان هر مرد متّقى، و نزدیك كننده هر فرد متعهّد به خداست؛ این از فوائد نماز است.

 و دیگر آنكه در طعام دادن به مسكین سعى و اهتمام نداشت.

 زكوة دادن موجب طهارت مال و دل است. انفاق در راه خدا انسان را از خودپسندى و خود بینى بیرون مى‌آورد. مال، مورد علاقه‌

انسان است؛ چون مال را در راه خدا بدهد، علاقه را به خدا میدهد؛ به خدا نزدیك میشود.

 طعام به فقرا و مساكین نداد و در نتیجه به ما نزدیك نشد. امروز دوست و حمیم در اینجا ندارد. حمیم او امروز عمل صالح است، و با خود نیاورده است؛ پس دستگیرى ندارد.

 و اینك كه اوان طلوع وجه الله است، آن أعمال نیكو كه باید یار و أعوان او باشند، با خود نیاورده است؛ و بنابراین هنگام ظهور وجه الله كه قدرت را همه در خدا جمع مى‌یابد و تمام اشیاء را مندكّ در او مى‌بیند، استعدادش ضعیف است؛ غذائى با خود نیاورده مگر حسرت و ندامت.

 غذاى او از غِسلین‌ است: از چرك و خون توأم با بوى تعفّن، از فلزّ گداخته، از آن غذائى كه هیچ كس تاب و توان خوردن آن را ندارد مگر خاطِئون‌: مردم بد عمل و زشت كردار.

 قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ‌[[64]](#footnote-64).

 «بگو به بندگان من كه ایمان آورده‌اند: اقامه نماز كنند و از آنچه ما به آنها روزى داده‌ایم در پنهان و آشكارا انفاق نمایند قبل از آنكه روزى برسد كه در آن روز هیچگونه مبایعه و دادوستد، و یا طرح دوستى فائده‌اى ندارد.»

 نماز و انفاق دو ركن اساسى است براى وصول به آسمان‌

معرفت. نماز اتّصال میدهد انسان را به خدا، و نور پروردگار و نور توحید را در دل تقویت مى‌نماید؛ و زكوة علاقه انسان را به خدا زیاد میكند، و از دنیا كم میكند.

 نماز، و زكوة به معناى مطلق انفاق در راه خدا، دو جناح براى سیر در عالم تجرّد و ملكوتند.

 حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کلِّ خَطِیئَة.[[65]](#footnote-65)

 «محبّت دنیا سر منشأ تمام گناهان است.»

 نماز خواندن و انفاق، این محبّت را در انسان ضعیف میكند.

 در روز بازپسین نه‌ بَيْعٌ‌ به درد میخورد و نه‌ خُلَّت‌؛ داد و سِتَد فائده‌اى ندارد، و طرح دوستى‌هاى دنیوى نیز مثمر فائده نیست. انسان هر چه دارد اگر بدهد كه او را نجات دهند مفید ثمر نیست. اگر دنیا در مشت او باشد و بكوشد كه در ازاء دادن آن، برات آزادى از آتش یا تخفیف را دریافت كند، فائده ندارد؛ خرید و فروش نیست‌ وَ لا خِلالٌ‌ دوستى هم به درد نمى‌خورد مگر بر اساس روابط ایمانى.

 تمام دوست‌هاى دنیا در آن روز با انسان دشمنند. دوستان خدا با دوستان خدا دوستند و بس.

 پس اگر انسان رابطه با خدا نداشته باشد، دوست در راه خدا هم ندارد؛ خلت در راه او ندارد و دستش خالى مى‌ماند.

 پس بنابراین تمام سلسله اسباب و مسبّبات، تمام یاران و اعوان‌

و اقوام و سائر افرادى كه در دنیا انسان به آنها اعتماد داشت و مالى كه به آن تكیه میزد و بطور كلّى اینها اصول زندگانى انسان در دنیا بودند در آنجا صِفرند.

 لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ‌.[[66]](#footnote-66)

 فرشتگان به انسان میگویند: «بین شما و آنها بریده شد و آنچه مى‌پنداشتید كه براى شما فائده دارد، از نزد شما گم شد.»

 و نتیجه این بحث این شد كه زمین و زمان و موجودات خارجى گناه ندارند. اگر شما از چیزى ناراحت هستید نگوئید لعنت به این روزگار؛ لعنت به این زمان؛ اى خورشید چنان؛ اى زمین چنان؛ اى آسمان چنان!

 در روایت وارد است كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ! فَإنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللهُ‌.[[67]](#footnote-67)

 «دهر و روزگار را سبّ و شتم نكنید! زیرا دهر و روزگار همان خداست.»

 روزگار یعنى چه؟ یعنى خورشید و ماه و ستارگان و زمین و غیر ذلك. اینها كه بد نیستند، اینها همه خوبند؛ اصل وجود آنان وجه الله است؛ و آن عنوانِ بد كه شما به آن میدهید عنوان زشتى است كه از نظر دیدگاه شما و بالاخره از نفس شما به آنها داده میشود؛ بنابراین‌

این موجودات را كه بد مى‌بینید، نفس بد مى‌بیند و نفس گنهكار است.

## از بین رفتن موجودات، از نقطه نظر وجه خلقى آنهاست نه وجه ربّى‌

 پس چرا موجودات خارج را سَبّ مى‌كنید؟ خود را اصلاح كنید!

 اصلاح خود، انسان را بازسازى میكند، معالجه مى‌نماید، پاك و مطهّر مى‌سازد؛ نه از بین رفتن موجودات خارجى.[[68]](#footnote-68)

 بنابر آنچه ذكر شد بحمد الله و مَنِّه مسأله ما در امروز حلّ شد؛ و دانستیم كه تمام روایاتى كه بیان میكند زمین از بین میرود، زمان از بین میرود، دریاها میجوشد، خورشید سیاه میگردد، زمین شكافته میشود، تمام اینها حقّ است؛ امّا از نقطه نظر وَجه خَلقى.

 و امّا از نقطه نظر وَجه حَقّى و رَبّى‌ كه قوام همه اینها به خداست، همه ثابتند؛ و خداوند تبارك و تعالى براى وحدانیت خود كه بتواند به كرسى وحدت بنشیند و تكیه زند محتاج به از بین بردن اشیاء نیست.

 خداوند عزّ و جلّ واحد و موحَّد است و جنبه وجه اللهى همیشه‌

هست؛ و این جنبه منافاتى با وحدت پروردگار ندارد، بلكه مؤید آن است.

 آنچه منافات با موحَّد بودن (نه وحدت) دارد، افكار شهوى و آلوده به گناه و آرزوهائى است كه بین مردم و خدا جدائى مى‌اندازد و نمیگذارد در دیده آنان نور خدا در تمام موجودات جلوه داشته باشد، و آنان ادراك آن جلوه را بنمایند.

 اگر نفس، اصلاح شود تمام این مسائل حلّ میشود؛ بدبینى‌ها مرتفع میگردد؛ سلسله علل و اسباب عالم خلق همه به خداوند خالق، ربط و بستگى مى‌یابد؛ نور خدا در تمام عوالم طلوع میكند، و مؤمن نور خدا را در جمیع عوالم مشاهده و ادراك میكند.

## قیامت، محلّ ادراك توحید خداست نه محلّ اصل توحید

 و منظور و مقصود از قیامت همین است و بس؛ چون قیامتْ عالم معاد است، و معاد یعنى عود و بازگشت انسان بسوى خدا.

 كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‌.[[69]](#footnote-69)

 «همچنان كه خداوند شما را ابتداءً ایجاد كرد بازگشت مى‌كنید.»

 كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ‌.[[70]](#footnote-70)

 «همچنان كه ما عالم آفرینش را ابتداءً آفریدیم عود و بازگشت میدهیم.»

 پس فرضاً اگر انسان از دنیا برود و جنبه وجه اللهى براى او مشهود نگردد، عود بسوى خدا نكرده است.

 در این صورت خداوند انسان را خلق كرده و جزاى أعمال را داده است با اینكه جزاى اعمال معناى معاد نیست. معناى معاد عود بسوى خداست و لازمه عود بسوى خدا انكشاف تمام حقائقى است كه ظاهر آن را انسان انجام داده است، نه اینكه این نفسِ معناى معاد باشد.

 و ادراك قدرت و عظمت و قهّاریت و وحدانیت خداوند، در معاد پیدا میشود و در قیامت روشن و مشهود میگردد؛ نه آنكه قدرت و عظمت و قهّاریت و وحدانیت و عدل و سائر صفات عُلیا و اسماء حُسناى خداوند، در قیامت پیدا میشود.

 براى اولیاى خدا، در این دنیا پیدا میشود و براى عموم مردم، در قیامت و عوالم پس از مرگ.

## مطالب ذیل دعاء عرفه حضرت سیدالشهداء علیه السلام

 در ذیل دعاى عرفه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام بنا به روایت‌ ابن طاووس‌ وارد است كه:

 إلَهِى! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الآثَارِ، وَ تَنَقُّلَاتِ الاطْوَارِ؛ أَنَّ مُرَادَک مِنِّى أَنْ تَتَعَرَّفَ إلَىَّ فِى کلِّ شَىْ‌ءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَک فِى شَىْ‌ءٍ.

 «بار پروردگار من! من به جهت آثار مختلفه و أطوار دگرگونى كه در عالم بر پا كرده‌اى دانستم كه مراد تو از من آنست كه تو خود را در هر چیزى به من بنمایانى، بطورى كه من در هیچ چیز به تو جاهل نبوده باشم.»

 تا آنجا كه میفرماید:

 إلَهِى! أَمَرْتَ بِالرُّجُوعِ إلَى الآثَارِ، فَارْجِعْنِى إلَیک بِکسْوَةِ

الانْوَارِ، وَ هِدَایةِ الاسْتِبْصَارِ؛ حَتَّى أَرْجِعَ إلَیک مِنْهَا کمَا دَخَلْتُ إلَیک مِنْهَا مَصُونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إلَیهَا، وَ مَرْفُوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الاعْتِمَادِ عَلَیهَا.

 «بار پروردگار من! تو مرا امر فرمودى كه به آثارت بازگشت كنم. پس حال كه امر تو را پذیرفتم مرا بسوى خود باز گردان، با لباسهائى كه از انوار بر من بپوشانى و به روشنى و بینشى كه مرا راهنمائى فرمائى؛ تا من همان طور كه ابتداءً در آثار با حفظ و مصونیت و پاكى سرّ از نظر به آنها و با بلندى همّت از اعتماد به آنها وارد شدم، همینطور با همین مصونیت سرّ و بلندى همّت از اعتماد به اسباب و آثار بسوى تو بازگشت كنم.»

 و تا آنجا كه میفرماید:

 أَنْتَ الَّذِى أَشْرَقْتَ الانْوَارَ فِى قُلُوبِ أَوْلِیآئِک حَتَّى عَرَفُوک وَ وَحَّدُوک. وَ أَنْتَ الَّذِى أَزَلْتَ الاغْیارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّآئِک حَتَّى لَمْ یحِبُّوا سِوَاک وَ لَمْ یلْجَئُوا إلَى غَیرِک. أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَیثُ أَوْحَشَتْهُمُ الْعَوَالِمُ؛ وَ أَنْتَ الَّذِى هَدَیتَهُمْ حَیثُ اسْتَبَانَتْ لَهُمُ الْمَعَالِمُ. مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَک؟ وَ مَا الَّذِى فَقَدَ مَنْ وَجَدَک؟[[71]](#footnote-71)

...[[72]](#footnote-72)

 «تو هستى كه در دلهاى اولیائت از انوار عالم غیب تاباندى، تا آنكه تو را شناختند و تو را واحد و یكتا دانستند. و تو هستى كه اغیار را از دل‌هاى محبّانت پاك كردى، كه آنها به‌هیچ‌وجه غیر از تو را دوست ندارند و به غیر از تو پناه نمى‌برند. تو مونس و انیس آنان هستى در وقتى كه سیرِ در عوالم، آنها را به وحشت اندازد؛ و تو هادى و راهنماى آنان هستى در جائى كه راهها و روشها و آیات بر آنها روشن و واضح گردد.

 كسى كه تو را گم كرده است چه چیز را یافته است؟ و كسى كه تو را یافته است چه چیزى را گم كرده است»؟

## مبحث «وجه خلقى و وجه الهى» منافاتى با حوادث قیامت در ادلّه ندارد

 بارى آنچه را كه ما در این بحث ذكر كردیم از طلوع و شهود وَجهُ الله در عوالم پس از مرگ و فناء و نیستى همه موجودات به بطلان ادراك استقلال سلسله علل و معلولات، منافات ندارد با آنچه در ظاهر آیات و روایات وارد است از آنكه در وقت قیامت، خورشید تیره میشود؛ و ماه منخسف میگردد؛ و آبهاى دریاها به جوش مى‌آید. زیرا كه هیچ بُعدى ندارد در اینكه هنگام قیامت كبرى، این وقایع هم واقعاً در زمین و آسمان بوقوع پیوندد. پس هم اخذ به ظاهر كرده‌ایم و هم اخذ به تفسیر قرآن و تأویل آن‌ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَحْدَهُ‌.

## قرآن تمام عالم آفرینش را آیات خدا یعنى وجه خدا مى‌داند

 قرآن كریم آنچه از موجودات را توصیف میكند همه را به عنوان‌ آیه‌ تعبیر میكند؛ آیه یعنى علامت و نشان دهنده‌ ذُو الآیة. بنابراین تمام مخلوقات چون آیه خدا هستند، همه وجه خدا هستند.

 بنابراین تمام عالم آفرینش كه آیات الهیه هستند، جملگى وَجه خدا هستند.

 وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ‌.[[73]](#footnote-73)

 «و چه بسیار از آیات خدا در آسمانها و زمین موجود است، كه مردم بر آن آیات میگذرند و عبرت نگرفته، بلكه إعراض مى‌كنند.»

 وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلى‌ جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ.[[74]](#footnote-74)

 «و از آیات خدا آفرینش آسمانها و زمین و آنچه منتشر كرده است در آنها از جنبندگان، مى‌باشد و خداوند در وقتى كه بخواهد میتواند آنها را جمع كند.»

 ازْرى در ضمن قصیده خود چه خوب رسول الله را به وصف وَجهُ اللهى توصیف كرده است:

 ١ ـ او سرّ سجده است در فرشتگان و ساكنین مَلا أعلى. و اگر او نبود، آنان پیشانى‌هاى خود را به خاك نمى‌مالیدند.

 ٢ ـ او آیت خداست كه به عالم آفرینش محیط است؛ و بنابراین در هر چیزى تو او را مى‌بینى!

 ٣ ـ او یگانه‌اى است كه كلیدهاى عِلم خداوند واحد فرد را غیر از او كسى نمى‌تواند در بر گیرد.

 ٤ ـ او طاووس باغ سلطنت خداست؛ بلكه ناموس اكبر آن باغ است كه در آن باغ گردش میكند و تفریح و تفرّج مى‌نماید.

 ٥ ـ و او اصل یگانه و جوهر مجرّدى است كه خداوندِ نفوس، هر نفسى را از جهت او پاك گردانیده است.

# مجلس بیست و نهم: معاد بازگشت به خدا و شهود وجه الله است‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ\* الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

 (ذیل یكصد و پنجاه و پنجمین آیه و یكصد و پنجاه و ششمین آیه، از سوره بقره: دوّمین سوره از قرآن كریم)

 معاد یعنى عود بسوى خدا، یا زمان عود، و یا محلّ عود بسوى خدا؛ چون از مادّه عادَ یعودُ به معناى بازگشتن است. و بنابراین، معناى مطابقى معاد، جزاى اعمال و پاداش نیست.

 آرى لازمه بازگشت و رجعت بسوى خدا، و ظهور قدرت و عظمت و معرفت و توحید خدا، اطّلاع و انكشاف أعمال و آثار مترتّبه بر آن از بهشت و دوزخ است.

 كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‌.[[75]](#footnote-75)

 «همان طورى كه خداوند شما را ایجاد كرد و از مبدأتان فرود آورد، شما باز میگردید و رجوع و عود مى‌كنید.»

 بنابراین معاد رجوع به خداست. انسان باید به مبدأش رجوع نماید، و البتّه در این رجوع حقائقى براى انسان منكشف میگردد؛ آن حقائقى كه در این عالم بر انسان مخفى بود، و سلسله عِلل و معلولات و اسباب و مسبّبات، انسان را در یك زنجیر تعین و تقید محبوس كرده و نگذاشت كه انسان جمال أحدیت را در تمام موجودات روشن و واضح مشاهده كند.

## علّت عدم مشاهده حقّ در دنیا، حجاب پندار است‌

 در این عالم حسّ و محسوسات، أفكارى كه بر انسان غالب میشود و غرائز انسان كه از حال تعادل خارج میشود مانند شهوت و غضب و وَهْم، او را در یك عالمى از پندار فرو مى‌برد كه بین او و ادراك حقیقت فاصله مى‌اندازد؛ این پندار مخالف با واقع است.

 از اینجا كه آهنگ رحیل میكند و بار سفر مى‌بندد، این پندارها میسوزد و از بین میرود، و آن حقائق بر او منكشف مى‌شود.

 این پندارها اوهام این عالم است كه بر خلاف أصالت واقع در او پدید آمده بود و جنبه وجه خَلقى دارد؛ و آن حقائق راجع به آن عالم است و جنبه وجه اللهى دارد.

 حقیقت موجودات یكى بیش نیست؛ چون تشخّص ملازم با وحدت است، و هر شخصى از موجودات و اشیاء یكى است؛ و

جنبه وجه خلقى و وجه اللهى دو اعتبار است كه منافات با تشخّص آنها ندارد؛ و چون یكى از آنها ظاهر باشد دیگرى مختفى است؛ مگر براى افرادى كه به مقام جمع الجمعى رسیده و حفظ باطن و ظاهر را به ملاك باطن و ظاهر كاملًا مى‌نمایند.

 بارى، یك وقت انسان در این عالم، موجودات را به نظر استقلال مینگرد كه هر یك از آنها مؤثّرند، و یك وقت آنها را به این نظر نمى‌نگرد بلكه به این نظر مینگرد كه قائم به خدا هستند و خدا قیوم آنهاست، و جز پروردگار در هیچیك از عوالم، موجودى قیوم آنها نیست. این همان وجه اللهى و وجه ربّى است كه میفرماید:

 وَ يَبْقى‌ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ‌.[[76]](#footnote-76)

 و در دنیا تا انسان گرفتار هواى نفس امّاره، و آرزوهاى دراز، و خیالات باطل، و افكار شیطانى است؛ اینها مانع میشوند از اینكه آن وجه ربّى بر انسان ظهور كند و آدمى حقیقت امر را ادراك كند.

 حضرت سجّاد امام زین العابدین علیه السّلام در دعاى أبو حمزه ثُمالى میفرماید:

 وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إلَیک قَرِیبُ الْمَسَافَةِ، وَ أَنَّک لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِک إلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الاعْمَالُ [الآمَالُ ـ خ ل‌] دُونَک‌[[77]](#footnote-77).

 (بار پروردگارا!) و آن مسافرى كه بار سفر بسته و بسوى تو در

سیر و حركت افتاده است، با پیمودن مسافت نزدیكى به تو خواهد رسید. و بدرستى كه حقّاً تو نسبت به بندگانت در پرده و حجاب نیستى، مگر آنكه اعمالى كه از آنها سر زده [و یا آرزوهاى آنان‌] موجب محجوبیت آنان نسبت به تو گردیده است.»

 براى افرادى كه با قدم راسخ در صراط مستقیم به دنبال معرفت خدا روند، آن حقائق مكشوف، و قیامت آنها در دنیا براى آنان ظهور و بروز دارد، و عوالمى را كه سائر افراد بشر بعد از مردن یكى پس از دیگرى طىّ مى‌كنند، آنها همه را در دنیا طىّ مى‌نمایند.

## روایات وارده در امكان از بین بردن حجاب پندار و رؤیت وجه الله‌

 و بر همین اساس است كه در روایت از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده است كه:

 مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[[78]](#footnote-78). «بمیرید قبل از اینكه بمیرید.»

 و نیز از آن حضرت روایت شده است كه:

 أَوْلِیآئِى تَحْتَ قُبَابِى لَا یعْرِفُهُمْ غَیرِى‌[[79]](#footnote-79).

 «اولیاى من در تحت قبّه‌هاى من هستند و غیر از من هیچكس آنها را نمى‌شناسد.»

 و نیز وارد است كه:

 رَأَیتُ رَبِّى عَزّ وَ جَلَّ لَیسَ بَینِى وَ بَینَهُ حِجَابٌ إلَّا حِجَابٌ مِنْ‌

یاقُوتَةٍ بَیضَآءَ فِى رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ.[[80]](#footnote-80)

 «من خداى خود عزّ و جلّ را دیدم كه بین من و او هیچ حجاب و پرده‌اى نبود مگر حجابى از یاقوت سفید در گلستانى سبز رنگ.»

 و از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است كه فرمود:

 لَوْ کشِفَ الْغِطَآءُ مَا ازْدَدْتُ یقِینًا[[81]](#footnote-81).

 «اگر پرده و حجاب برداشته شود، بر یقین من افزوده نمیگردد.»

 و نیز از آن حضرت روایت است كه در ضمن دعاى خود به درگاه قاضى الحاجات عرضه داشته‌اند:

 اللَهُمَّ أَرِنِى الاشْیاءَ کمَا هِىَ![[82]](#footnote-82)

 «اى خداى من! به من اشیاء و موجودات را همان طور كه هست بنما و نشان بده!»

 و از حضرت عیسى بن مریم علَى نبینا و آله و علیه السّلام وارد است كه چنین فرموده است:

 لَنْ یلِجَ مَلَکوتَ السَّمَاواتِ مَنْ لَمْ یولَدْ مَرَّتَینِ‌[[83]](#footnote-83).

 «در ملكوت آسمان‌ها نمى‌تواند داخل شود كسى كه دو بار تولّد نیافته است.»

 و معلوم است كه مراد از یك تولّد دیگر، مردن از دنیا و غیر خدا و وجه خلقى اشیاء، و زنده شدن به خدا و وجه ربّى آنهاست.

 و در حدیث قدسى وارد است كه خداوند عزّ و جلّ به حضرت داود علَى نبینا و آله و علیه السّلام خطاب میكند:

 یا دَاوُدُ! أَبْلِغْ أَهْلَ أَرْضِى أَنِّى حَبِیبُ مَنْ أَحَبَّنِى، وَ جَلِیسُ مَنْ جَالَسَنِى، وَ مُونِسٌ لِمَنْ ءَانَسَ بِذِکرِى، وَ صَاحِبٌ لِمَنْ صَاحَبَنِى، وَ مُخْتَارٌ لِمَنِ اخْتَارَنِى، وَ مُطِیعٌ لِمَنْ أَطَاعَنِى. مَا أَحَبَّنِى أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِک یقِینًا مِنْ قَلْبِهِ إلَّا قَبِلْتُهُ لِنَفْسِى، وَ أَحْییتُهُ حَیوةً لَا یتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِى.

 مَنْ طَلَبَنِى بِالْحَقِّ وَجَدَنِى؛ وَ مَنْ طَلَبَ غَیرِى لَمْ یجِدْنِى.

 فَارْفَضُوا یا أَهْلَ الارْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَیهِ مِنْ غُرُورِهَا!

 وَ هَلُمُّوا إلَى کرَامَتِى وَ مُصَاحَبَتِى وَ مُجَالَسَتِى وَ مُؤَانَسَتِى. وَ ءَانِسُوا بِى، أُؤَانِسْکمْ وَ أُسَارِعْ إلَى مَحَبَّتِکمْ‌[[84]](#footnote-84).

 «اى داود! به تمام اهل روى زمین من ابلاغ كن و این پیام مرا برسان كه من حبیب آن كسى هستم كه مرا دوست داشته باشد، و همنشین كسى هستم كه با من همنشینى كند، و مونس كسى هستم كه با یاد من انس گیرد، و مصاحب كسى هستم كه با من مصاحبت نماید، و اختیار كننده و انتخاب كننده كسى هستم كه مرا انتخاب كند، و به‌

میل و اراده كسى رفتار میكنم كه او مطیع من باشد.

 هر كس كه مرا دوست داشته باشد و من محبّت صادق او را از دلش دانسته باشم، او را براى خودم قبول میكنم، و چنان حیات و زندگى‌اى به او مى‌بخشم كه أحدى از مخلوقات من بر او سبقت نخواهد گرفت.

 كسى كه مرا بجوید و طلب كند، مرا خواهد یافت؛ و كسى كه غیر مرا طلب كند، مرا نخواهد یافت.

 بنابراین اى مردم دنیا! دست از این غرور دنیا بردارید! و دنیاى پست و زندگى حیوانى را كه در آن بسر مى‌برید رها كنید، و بشتابید بسوى كرامات من، و مصاحبت و همنشینى با من و مؤانست با من. و انس بگیرید با من تا من نیز با شما مؤانست كنم و در محبّت شما بشتابم.»

 و جدّ مادرى ما از مادر: مرحوم علّامه حاج ملّا مهدى نراقى أعلَى الله تعالى مقامَهُ الشّریف در «جامع السّعادات» از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل كرده است كه:

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَابًا لِاوْلِیآئِهِ إذَا شَرِبُوا سَکرُوا، وَ إذَا سَکرُوا طَرِبُوا، وَ إذَا طَرِبُوا طَابُوا، وَ إذَا طَابُوا ذَابُوا، وَ إذَا ذَابُوا خَلَصُوا، وَ إذَا خَلَصُوا طَلَبُوا، وَ إذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَ إذَا وَجَدُوا وَصَلُوا، وَ إذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا؛ وَ إذَا اتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَینَهُمْ وَ بَینَ حَبِیبِهِمْ‌[[85]](#footnote-85).

 «فرمود كه بر او درود باد: خداوند تبارك و تعالى براى اولیاء خود از شراب‌هاى بهشتى شرابى معین نموده است كه چون بیاشامند، مست جمال و لقاى حضرت أحدیت میگردند؛ و چون مست شوند، به حالت وَجد و مسرّت فوق‌العاده در آیند؛ و چون مسرور شوند، پاك و پاكیزه میگردند؛ و چون پاك و پاكیزه شدند، از شدّت محبّت، فانى و ذوب میگردند؛ و چون فانى شدند، از بندگان خالص خدا میگردند؛ و چون از مخلَصین شدند، به دنبال طلب حضرتش بر مى‌آیند؛ و چون طلب كردند، او را مى‌یابند؛ و چون او را یافتند به مقام وصال او میرسند؛ و چون به مقام وصالش رسیدند، متّصل میشوند؛ و چون متّصل شدند، هیچ جدائى و فرقى بین آنان و بین حبیبشان نیست».

## حدیث سلسلة الذّهب‌

 در «معانى الاخبار» از محمّد بن موسى بن متوكّل از أبو الحسین محمّد بن جعفر أسَدى از محمّد بن حسین صوفى از یوسف بن عقیل از إسحق بن راهویه روایت كرده است كه او گفت:

 «چون حضرت أبو الحسن الرّضا علیه السّلام در نیشابور اقامت نموده و عازم بر خروج به نزد مأمون بودند، اصحاب حدیث در نزد آن حضرت جمع شدند و گفتند: اى فرزند رسول خدا! شما آماده كوچ كردن هستید، و در این صورت از براى ما حدیثى بیان نمى‌فرمائید كه از آن بهرمند شویم؟

 حضرت در این حال در عمارى نشسته و آهنگ حركت داشتند،

سر خود را از عمارى بیرون آورده و فرمودند: شنیدم از پدرم موسى ابن جعفر كه مى‌گفت: شنیدم از پدرم جعفر بن محمّد كه مى‌گفت: شنیدم از پدرم محمّد بن علىّ كه مى‌گفت: شنیدم از پدرم علىّ بن الحسین كه مى‌گفت: شنیدم از پدرم حسین بن علىّ كه مى‌گفت: شنیدم از پدرم علىّ بن أبى طالب كه مى‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه مى‌گفت: شنیدم از جبرائیل كه مى‌گفت:

 سَمِعْتُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ حِصْنِى، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِى أَمِنَ [مِنْ‌] عَذَابِى.

 «شنیدم از خداوند عزّ و جلّ كه مى‌گفت: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ قلعه و پناهگاه من است، پس هر كس در این پناهگاه داخل شود از عذاب من در امان است.»

 و چون عمارى حركت كرد صدا زده فرمودند:

 بِشُروُطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.

 «این ایمنى از عذاب خدا در صورتیست كه به شرطهاى كلمه‌ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ رفتار كنند، و من از شروط آن هستم.»

 و سپس صدوق فرموده است آنچه در این باره از روایات شریفه وارد شده است، من آنها را در كتاب «توحید» آورده‌ام‌[[86]](#footnote-86).»

## در معناى «كَلِمَةُ لَا إلهَ إلَّا اللهُ حِصْنِى ...»

 البتّه بحث درباره این حدیث مبارك كه به‌ حدیث سلسلة الذَّهَب‌ معروف است، چه از نقطه نظر صحّت سند و چه از نقطه نظر معانى و فوائدى كه از آن به دست مى‌آید بسیار است‌[[87]](#footnote-87)؛ و ما در اینجا فقط اشاره به این مى‌كنیم كه:

 مراد از لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ كه حِصْن و پناه خداست، همان معناى توحید است كه هر كه در وادى توحید وارد شود، از عذاب خدا در امان است. و وادى توحید همان ارتباط با وجه الله است كه بر او منكشف گردد، و تمام عالم را به دیده توحید بنگرد.

 زیرا در این روایت نیست: كسى كه بگوید: لَا إلَه إلَّا اللهُ‌، بلكه اینست كه خود لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ یعنى حقیقت معنى و عالَم توحید. و آنچه انسان را از گزند عذاب مصون میدارد، نفس توحید است نه گفتار تنها؛ گرچه بر خودِ گفتار نیز آثارى بلا شكّ مترتّب است.

 و آنچه در سندِ دیگر از این روایت وارد شده است كه‌ کلِمَةُ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ حِصْنِى‌ منافات با این معنى ندارد، زیرا «كلمه» به معناى موجود و شى‌ء و عالَم است.

 و تمام اشیاء كلمات خدا هستند؛ و آن كسى كه همه موجودات را كلمه و كلام خدا ببیند و بداند، طبعاً نظر به آنها از جنبه وجه اللهى نموده است.

 و چون وصول به مقام توحید و انكشاف آن به شهود علمى و عینى، بدون اتّصال و ربط با ولایت كه طریق و راه و آیه و علامت و نشان دهنده ذو الآیة كه حقیقت ذات و اسماء و صفات است ممكن نیست، لذا حضرت امام رضا علیه السّلام در این حدیث شرط وصول به مقام توحید را بیان داشته‌اند كه پذیرش و قبول ولایت است.

## نور خدا و وجه الله در قیامت بر همه مشهود مى‌شود

 بارى، از این دسته و جماعت كه نور حضرت أحدیت در دنیا بر آنها مشهود شده و به مقام وجه اللهى رسیده‌اند كه بگذریم، بقیه افراد كه گرفتار هواى نفس هستند، روى دیده باطن و چشم دل آنان را حجابى گرفته از اوهام و خیالات، كه حقّ را در نظرشان باطل جلوه میدهد و باطل را حقّ نشان میدهد.

 چون از این دنیا میروند، آنجا كه عالم حقیقت است، حقّ محض و حقیقت تجلّى و ظهور دارد، و آنجا كه موطن و محلّ ظهور و بروز قدرت خدا و علم خدا و قیومیت خدا و اراده و مشیت خدا و بالاخره عالم توحید است؛ در آنجا بر آنها مشهود میگردد كه در دنیا كه زندگى میكرده‌اند غیر از خدا و آثار خدا و ظهورات خدا هیچ نبوده و تمام عالم امكان و هستى، قائم به خدا بوده است، و غیر از ذات مقدّس حضرت احدیت، موجودِ اصیل و مستقلّى نبوده است تا اینكه موجودات به آن اتّكاء و ارتباط داشته باشند.

 ولى این واقعیت را در دنیا ادراك نمى‌كرده‌اند؛ و در قیامت به خوبى ادراك مى‌كنند.

 چون در پیشگاه خدا حضور پیدا مى‌كنند، خداوند از آنها

پرسش میكند: چرا شما در دنیا مشرك بوده اید؟ چرا غیر از من را مؤثّر میدانستید؟ در تمام احوال و سكنات خود، با من موجود دگرى را به عنوان انباز و شریك میگذارده و بدان معتقد مى‌شدید؟

 در آن عالم كه چشم آنها روشن شده و جمال احدیت را در تمام موجودات مى‌بینند و غیر از خدا را مؤثّر نمى‌بینند، و مى‌بینند كه تمام آن معبودهائى كه غیر از خدا در دنیا پرستش میكرده‌اند همه باطل بوده و موهوم بوده‌اند و سَراب و خیال بوده‌اند؛ در آنجا میگویند: پروردگارا! ما در دنیا غیر از خدا هیچ چیزى را نپرستیدیم!

 ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ\* مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ‌.[[88]](#footnote-88)

 «پس به آنها گفته میشود: كجا هستند آن چیزهائى كه شما آنها را شریك با خدا قرار میدادید و خدا را كنار میزدید؟ آنان در جواب میگویند: همه از نزد ما گم شدند؛ بلكه ما چیزى را قبلًا به‌هیچ‌وجه نمى‌خوانده‌ایم! این‌طور خداوند، كافران را به دیار إضلال و گمراهى مى‌سپرد.»

 این پاسخِ آنان كه «گم شدند» مفادش این نیست كه وجود دارند و از دیدگان ما مخفى هستند، بلكه مفادش اینست كه گُمند، نابودند، نیستند، فانیند. و سپس ترقّى نموده و میگویند: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، اصولًا ما در دنیا غیر از خدا هیچ موجودى را عبادت نمى‌كرده‌ایم!

 یعنى عبادتى را كه ما مینمودیم به خدا تعلّق میگرفت. چون غیر از خدا چیزى نبود، غیر از او و اسماء و صفات او چیزى نبود كه ما او را عبادت كنیم. عبادتى كه ما مینمودیم، گرچه روى دیدگان ما را پرده‌اى گرفته بود و نمیگذارد حقّ را تشخیص دهیم و آن جمال لا یزالى را در تمام موجودات ببینیم، و در مقابل پروردگار یك صفحه از تخیلات و أفكار واهیه قرار داده بودیم و آنها را مى‌پرستیدیم و معبود خود گرفته بودیم؛ ولى در حقیقت عبادت ما به خدا تعلّق گرفت.

 كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ‌! اى پیامبر! این‌طور خدا مردم كافر را گمراه میكند!

 یعنى آن افرادى كه میخواهند روى حقّ را بپوشانند، آنها بواسطه افكار خود، مسیرشان گم میشود و حقّ در نزد آنها مختفى و باطل؛ و باطل و بى اعتبار، در نزد آنان به صورت أصالت و واقعیت و حقیقت جلوه میكند. و گناه آنان همین است كه چرا بین حقّ و باطل فرق نگذاشتند؛ و گرنه جز خدا، موجود اصیل نیست كه عبادت واقعاً به او تعلّق گیرد.

## در قیامت معبودهاى خیالى، نفى عبادت مشركین را نسبت به خود مى‌نمایند

 وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ\* فَكَفى‌ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ\* هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ‌[[89]](#footnote-89).

 «و روزى میرسد كه آن مردمان مشرك و متجاوز را در قیامت محشور میگردانیم، و سپس به آنان خطاب نموده و میگوئیم: شما در مكان خود باشید! و شركائى را هم كه در مقابل خدا مؤثّر میدانستید در مكان خود باشند؛ پس بین آنها جدائى مى‌افكنیم.

 و آن شركاء به اینها میگویند كه: شما ما را در دنیا عبادت نمیكرده‌اید؛ و خداوند بین ما و شما گواه است كه ما از عبادت شما غافل بوده و نسبت به آن اطّلاعى نداشتیم!

 در آن جا هر نفْسى آنچه را براى خود از پیش فرستاده است مى‌آزماید و حقیقتش براى او معلوم مى‌شود؛ و همه بسوى مولى و صاحب اختیار به حقّ خود بازگشت مى‌نمایند؛ و آنچه را كه افتراء مى‌بستند و آنها را به جاى خدا عبادت میكردند، از نزد آنها گم میشود.»

 آیه بسیار عجیبى است.

 انسان در دنیا موجوداتى را به عنوان مؤثّر مى‌پذیرد، و از آنها براى رفع حوائج خود استمداد میجوید، و آنان را به نظر استقلالى مینگرد. این شرك به خدا است؛ شرك جلىّ و یا شرك خفىّ، چون غیر از خدا موجودى مؤثّر نیست.

 خدا میفرماید: ما آنها را حاضر مى‌كنیم و نیز آن افرادى كه از آنها اطاعت كرده و آنان را عبادت نموده‌اند حاضر مى‌سازیم، و لیكن در ان عالم اینها نمى‌توانند به آن معبودها نزدیك شوند و تقرّب جویند؛ آن قُرب و نزدیكى اختصاص به عالم دنیا داشت كه از یكدیگر رفع‌

حوائج میكردند و در گرفتارى‌ها و شدائد به آن شركاء متوسّل میشدند و از آنها رفع نیاز و حاجت میخواستند.

 امّا در آن عالم كه عالم حقیقت است و جز پروردگار هیچ چیز مؤثّر نیست، شركاء نمى‌توانند رابطه‌اى را كه با اینها در دنیا ـ كه عالم مَجاز و بطلان بود ـ داشتند برقرار كنند؛ لذا بین آنها جدائى مى‌افتد.

 اینها به شركائى كه براى خود قرار داده بودند میگویند: ما شما را در دنیا عبادت كردیم؛ امروز دستى از ما بگیرید! آن عبادت‌ها و كرنش‌ها و ستایش‌ها و نیایش‌ها و اطاعت‌ها مستوجب دستگیرى شما از ما در اینجاست!

 شركاء در پاسخ میگویند: ابداً شما ما را عبادت نكرده اید! مائى نبودیم كه شما ما را اطاعت و عبادت كنید؛ شما پندار خود را عبادت كردید، نه واقعیت ما را!

 خدا بین ما و شما گواه است كه این مطلبى را كه میگوئیم راست است، و ما به‌هیچ‌وجه علم و اطّلاع از عبادت شما نداشتیم. و در آنجا براى هر نفسى، تمام كارهائى را كه در دنیا انجام داده است ظاهر میشود؛ و بازگشت همه بسوى مولاى واقعى و حقیقى بوده، و همه در مى‌یابند كه این قسم عبادت‌هائى را كه كرده‌اند براى غیر خدا، همه باطل و غلط بوده، و عالم عوض شده و این أعمال و این شركاء دستى از آنان نمى‌گیرند.

 وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ‌. همه را بر میگردانند به نزد خدا: خداوند كه مولاى حقّ است. و آن مَوالى و افرادى كه در دنیا بودند،

و اینان به عنوان اولویت از آنها اطاعت میكردند و حقّ مولویت برایشان قائل شده بودند، همه آنها باطل بوده و جملگى گم شدند.

 امروز مولاى حقّ تجلّى كرده، و خداوند با تمام قدرت و عظمت و وحدت براى آنان ظاهر و مشهود است.

 وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ‌. و آنچه به خدا افترا مى‌بستند، و قدرت و عظمت و علم خدا را دزدیده و به این ارباب متفرّق و مَوالى باطل نسبت میدادند و از آنها اطاعت میكردند، همه گم شدند. چون علم متعلّق به خداست و بس، و نسبتش به موالىِ باطل غلط است. قدرت اختصاص به خداى واحد دارد و بس، و نسبتش به موالى باطل غلط است.

## در روز قیامت مشركین مى‌گویند ما خدا را عبادت كرده‌ایم‌

 در آن روز برایشان ظهور میكند و مى‌بینند: عمرى را عبادت كرده اطاعت نموده‌اند غیر خدا را، و فقط پندار را پرستیده‌اند نه حقّ را. حقیقت عبادت به مرجع عبادت برگشته كه خدا بوده، و گناه، پندار او بوده كه خداى لا شریك له را كه ذاتش نامتناهى است، حیاتش نامتناهى است، علمش نامتناهى است، قدرتش نامتناهى است؛ چرا آن نامتناهى را در این دریچه‌هاى كوچك محبوس و محدود كرده است؛ و آن ذات مقدّس و اسماء جمالیه و جلالیه لا یتناهى را به صورت ذات و اسماء معین و مقید، تقاضا كرده است؟

 گناه از تحدید و تقیید است، نه در اصل عبادت او.

 وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ\* قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنا هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا أَغْوَيْناهُمْ‌

كَما غَوَيْنا تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ‌[[90]](#footnote-90).

 «و در روز بازپسین، خداوند خطاب به آنها نموده و میگوید: آن موجوداتى را كه شما در دنیا به عنوان شریك براى من مى‌پنداشتید كجا هستند؟

 (یعنى من كسى را به عنوان شركت در كار خود قرار نداده‌ام! و من شریك حقیقى ندارم، این شركاء من پندار شما هستند!

 این پندار و خیال، براى من شریكى در ذات و حیات و علم و قدرت و سائر صفات من ایجاد نموده و به پرستش آنها روى آورده است؛ آنها كجا هستند؟

 این نداى خدا به آنهاست.)

 آن كسانى كه مردم را به معصیت و گناه مى‌كشیدند و به دنبال خود به جهنّم مى‌بردند، و اینك كلمه عذاب خدا بر آنها مُهر خورده و ثابت شده است میگویند: بار پروردگارا! اینها افرادى هستند كه ما آنها را اغواء كردیم، همچنان كه خود ما نیز اغوا شدیم!

 ما از این عبادتى كه به ما نمودند، بسوى تو از آنها بیزارى میجوئیم؛ آنها ابداً ما را عبادت نمى‌كرده‌اند.»

 با اینكه میدانیم اینها، آنها را عبادت كرده بودند، همه آنها را در مقابل خدا پرستیده بودند؛ امّا حقیقت عبادت به خدا بر مى‌گشت، و آن عبادتى را كه اینها میكرده‌اند بواسطه اغواى آنها، یك پندار و خیال بیش نبوده است.

 خلاصه وقتى نور پروردگار در آن عالم تجلّى كند و روشن شود و حقائق آشكارا گردد؛ وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها، زمین به نور پروردگار روشن گردد و تاریكى‌هاى خود را بیرون بریزد، و حقائق طلوع كنند؛ در آنجا مشهود میگردد كه افراد بشر در دنیا به هر سمتى حركت میكرده‌اند و به هر هدفى میرفته‌اند، جز خدا هیچ نبوده است، و حتّى مشركان در حقیقت، عبادتشان بر خدا واقع مى‌شده است.

 پس گناه آنان از چیست؟ گناه آنان از اینست كه آن خدائى را كه باید عبادت كنى، و با چشم روشن ببینى، و جمالش را در تمام موجودات بنگرى و مؤثّر بدانى؛ چرا آن خدا را در محدوده‌هاى تعین زندانى كردى؟! و چرا آن قدرت عظیم و علم عظیم و حیات عظیم را در زید و عمرو، و خورشید و ماه، و پدر و مادر، و رئیس و حاكم، و مال و جاه و اعتبار دیدى؟!

 اینها كه خدا نیستند، چرا به عبادت و اطاعت آنها بر آمدى؟!

 آن قدرت و علمى كه تو در دنیا از آنها میدیدى، متعلّق به خدا بود! در پیشگاه خدا و در مقابل او كسى قدرت ندارد؛ آن قدرت او را چرا به موجوداتى نسبت دادى كه داراى تعین و تقید بودند؟ و كور خواندى! تعین و تقید سراب است و باطل، از بین میرود، و در اینجا اثرى از آن نیست.

 وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. آن تعین، افترا بود كه به خدا مى‌بستند. و امروز مى‌بینید كه همگى گم شدند، و به دیار نیستى سپرده گشتند.

 إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى‌.[[91]](#footnote-91)

 «اینها أسمائى بوده‌اند كه شما بر آن مُسمَّى مى‌نهاده اید! شما و پدران شما از عبادت مسمّى و حقیقت، نظر برتافته و به اسم و عنوان نظر دوخته اید! و خداوند به این اسم و عنوان قدرتى و سلطنتى نداده است.

 این پیروى، متابعت از پندار و گمان و از خواهش‌هاى نفسانى بوده است؛ درحالى‌كه از طرف پروردگار راه هدایت رسیده و معرّفى طریق حقّ به عمل آمده است.»

 گناه مشركین همین است كه عبادتِ جنبه وجه خلقى موجودات را مینموده‌اند و از جنبه وجه اللهى غافل بوده‌اند، با اینكه گفتیم جنبه وجه اللهى حقیقت دار است و جنبه وجه خلقى سراب و پندار است.

 اسَف و حسرت آنها اینجاست كه عمرى در دنیا زیست نمودند و چشم خود را باز نكردند كه خدا را ببینند.

 خدا را كوچك دیدند، و شكسته و خرد شده؛ مانند نور آفتاب‌

و ماه كه در دریا و آبهاى موّاج شكسته شده و خرد شده، هر كس نظرش به قسمتى از آن دوخته و آن را ماه و خورشید مى‌پنداشته است.

 این خیالات و پندارهاى غلط، و تكثیر در كلام، و تمریج در دلها، نگذاشت كه آبِ ذهن ما آرام بگیرد و گل و لاى آن فرو بنشیند، و حقّ خورشید و ماه آن‌طور كه هست در ذهن تجلّى كند و قلب و سرّ انسان به مقام مشاهده جمال حقیقى خدا آن‌طور كه باید و شاید نائل آید.

## معاد، لقاء و شهود تفصیلى حضرت پروردگار است‌

 مَعاد یعنى اطّلاع از عظمت و قدرت و علم و حیات نامتناهى خدا، همان طور كه در عالمى قبل از عالم طبع و مادّه اجمالًا براى ما مشهود بود، و آنجا عالم بَدءِ ما بود؛ بازگشت ما هم به همان عالمى است كه ابتداى آفرینش ما از آنجا بوده است.

 باید رفت و به مقام لقاء و شهود حضرت ربّ جلّ و علا تفصیلًا رسید، كه فرق بین توحید بدوى و نهائى فقط به اجمال و تفصیل است.

 این حقیقت معاد است كه در آنجا ظاهر و باطن یكى است. ظاهر، عنوان باطن، و باطن غیر از جنبه آیتیت و مرآتیتِ ظاهر چیزى نیست. در آنجا وجه خلقى و وجه ربّى‌ یكى است، و سلسله عِلل و اسباب در عین اتقان خود، مُندكّ و فانى در وجه خدا هستند.

 هر چیزى در عالم خود و كینونت خود ظهور و بروز دارد. عنوان باطن، عنوان غیبت است؛ زیرا ظاهر فاقد چیزى است نسبت به چیز دیگر، و در این صورت ظاهر و باطن دو چیز و با هم اختلاف پیدا

مى‌كنند.

 امّا اگر چیزى از چیز دگر مخفى نباشد، این عین بروز است؛ و این بروز عین ظهور است.

 در دنیا كه انسان گرفتار پرده پندار است، و این عالم را مرتبط به یك سلسله علل و اسباب مستقلّ مى‌بیند، و جدا جدا مى‌بیند، و از هر كدام اثرى را مستقلّا میجوید؛ این دید و مشاهده، ظاهر را در مقابل واقع، و وجه خلقى را در مقابل وجه ربّى بوجود آورده است.

 ولى اگر این سلسله اسباب از بین برود و بطلانش مشهود شود، و تأثیر علّة العلل و خداى یگانه بر تمام موجودات، چون شعاع خورشید در آینه‌هاى مختلف مشاهده گردد، دیگر در آنجا ظاهر عین باطن است. در آنجا غیب و شهادت یكى است، و چیزى از چیزى مختفى نیست.

## در قیامت علم و قدرت خدا براى همه مشهود است‌

 افرادى كه در محشر حضور پیدا مى‌كنند، مشاهده مى‌كنند كه خدا از احوال و كردار همه آگاه است. در اینجا هم خدا آگاه است ولى این معنى سربسته و پیچیده است و غالب مردم ادراك نمى‌كنند؛ در آنجا مى‌فهمند.

 وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً.[[92]](#footnote-92) «همه در پیشگاه خدا ظاهرند.»

 يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى‌ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ.[[93]](#footnote-93)

 «در آن روز همه ظاهرند، و بر خداوند چیزى از ایشان پنهان‌

نیست.»

 چون حجاب نیست. حجاب و پرده متعلّق به عالم پندار است. حجاب متعلّق به عالم وجه خلق است.

 جنبه وجه خلقى چون سپرى گردد، و جنبه وجه اللهى و وجه ربّى موجودات پدید آید، و انسان در عالمى كه به نور پروردگار اشراق نموده و از بواطن اشیاء علم و اطّلاع دارد وارد شود؛ در آنجا چیزى مخفى و پنهان نیست.

 فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[[94]](#footnote-94)

 «پس ما پرده را از روى دیدگان تو برداشتیم! و چشم تو امروز چشم تیزبینى است!»

 چشم تو حادّ است و خوب مى‌بیند. باطن را مى‌بیند، و اسرار و غیب را مشاهده میكند.

 چشم حدید یعنى حادّ و تیزبین، چشمى است كه علم به باطن دارد؛ علمى كه جلوه ملكوتى دارد، و علمى كه حقیقت آن ربط با خداست.

 يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ.[[95]](#footnote-95)

 «در آن روز مخفیات (نیت‌هاى پنهان) آشكار میشود.» افكار و عقائد آشكار میگردد.

 چون در این دنیا همین نظرى كه انسان به موجودات نموده و

هر یك از آنها را مستقلّ و متباعد و بى ربط از یكدیگر و از خدا مى‌بیند، و این دید و مشاهده در زیر افكار مخفى است؛ در آن روز این مخفیات آشكار میشود. زیرا عالم، عالم «قلب» یعنى واژگون شدن ظاهر به باطن است و روز ظهور بواطن است.

 أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ\* وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ\* إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ.[[96]](#footnote-96)

 «آیا انسان نمیداند: آن زمان كه قبرها شكافته شود و آنچه در میان آنهاست بیرون ریزد (و در دلها از عقائد باطل و نیات باطل و أغراض باطل، آنچه هست آشكارا شود) و آنچه در سینه‌هاست به دست آید (و از انجماد و ظلمت و خفاء بیرون آید، و روشن و ظاهر و محصَّل گردد) خداوند در آن روز نسبت به ایشان دانا و خبیر است»؟

 يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ\* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ‌.[[97]](#footnote-97)

 «روزى میرسد كه در آن روز نه مال براى انسان فائده‌اى دارد و نه فرزندان، مگر آن افرادى كه در پیشگاه خدا با دل پاك و قلب سالم وارد میشوند.»

## قلب سلیم دلى است كه غیر از خدا، هیچ در او نباشد

 سلامت قلب در چیست؟ در اینكه غیر از خدا در او نباشد. هر مقدارى كه در دل انسان غیر خدا بوده باشد آن مرض است.

 در «كافى» از علىّ بن إبراهیم با إسناد متّصل خود روایت میكند

از سُفیان بن عُیینَة كه او گفت:

 از حضرت صادق علیه السّلام درباره تفسیر این آیه مباركه: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ‌ سؤال كردم. حضرت فرمودند:

 الْقَلْبُ السَّلِیمُ، الَّذِى یلْقَى رَبَّهُ وَ لَیسَ فِیهِ أَحَدٌ سِوَاهُ.

 قَالَ: وَ کلُّ قَلْبٍ فِیهِ شِرْک أَوْ شَک فَهُوَ سَاقِطٌ. وَ إنَّمَا أَرَادُوا الزُّهْدَ فِى الدُّنْیا لِتَفْرُغَ قُلُوبُهُمْ لِلآخِرَةِ.[[98]](#footnote-98)

 «قلب سلیم آن دلى است كه پروردگار خود را ملاقات كند و در آن دل هیچ كس جز خدا نباشد.

 و حضرت فرمودند: و هر دلى كه در آن به قسمى از اقسام شرك یا شكّ وجود داشته باشد، آن دل از درجه اعتبار ساقط است. و مردم را به زهد در دنیا دعوت كرده‌اند تا دلهاى آنان براى آخرت و ملاقات خدا فارغ گردد.»

 دل فارغ، آماده و مهیا براى طلوع نور توحید خداست، و محلّ تابش انوار الهیه و تجلّیات سبحانیه است.

## امراض باطنى، مانع از تجلّى الهى در قلب انسان میگردد

 از «أسرار الصّلاة» شهید ثانى روایت است كه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَجْرَدُ، فِیهِ سِرَاجٌ یزْهَرُ؛ وَ قَلْبُ الْکافِرِ أَسْوَدُ مَنْکوسٌ‌.[[99]](#footnote-99)

 «دل مؤمن پاك و خالى است، و در آن چراغى میدرخشد؛ و دل كافر سیاه و واژگون است».

 و نیز فرمودند.

 لَوْ لَا أَنَّ الشَّیاطِینَ یحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِى ءَادَمَ لَنَظَرُوا إلَى الْمَلَکوتِ‌.[[100]](#footnote-100)

 «اگر شیاطین در اطراف دل بنى آدم دور نمیزدند هر آینه آنان به ملكوت نظر میكردند.»

 و چه خوب حكیم سنائى سروده است:

 آن كسى كه از دنیا میرود و دلش سلیم و سالم نیست، مریض است به انواع مرض‌هاى باطنى، چون شكّ و شرك و حسد و بخل و ریا و خدعه و حبّ جاه و حبّ مال؛ این امراض مانع از تجلّى جمال الهى در دل او میگردد.

 این امراض را باید از دل بیرون كنند؛ خیلى مشكل است.

 در حال احتضار، سؤال منكر و نكیر، عذاب قبر، عالم برزخ و عالم حشر و سؤال و حساب و كتاب و عَرض مگر این امراض را مى‌توان معالجه نمود؟

 آنكه در مدّت یك عمر همه‌اش با اباطیل سر و كار داشت، و از عالم تجرّد و مقام حقیقت نفس دور بود، و در عالم ظلمات زندگى میكرد و با ریشه دنیا عشقبازى میكرد، و قلب خود و روح خود و خاطرات خود را در این امر تمرین داده و با آمال نفسانى و ظلم و جنایت و إعراض از خدا ورزش نموده، و خلاصه ملكات او ملكات حیوان و سَبُع درنده گردیده است؛ كجا میتوانند این ملكات را از دست او بیرون آرند؟

 به كسى كه در دنیا رباخوار بوده اگر بگوئید: توبه كن و از این گناه دست بردار! و منافع حاصله براى تو سود حلال نیست؛ اگر صاحبانش معلوم باشد، باید بین آنها تقسیم كنى! و اگر معلوم نباشد مجهول المالك است و باید به فقرا بدهى! او كجا این سخن را مى‌پذیرد؟ و كدام وقت حاضر براى توبه و ردّ اموال رَبَوى میگردد؟

 یك عمر در لحظات و ساعات، روى عشق به مال كثیف و جمع‌آورى درهم و دینار، و ظلم به مردم ستمدیده، و بیرون كشیدن لقمه از حلقوم صغیر و یتیم و بینوا تمرین كرده، و در حراج مال مستمند و مسكین و به خاك كشاندن آنها دریغ نكرده است. و چنان این اعمال شیطانى و بَهیمه‌اى در روح او منعكس شده و اثر گذارده‌

است كه گوئى مانند سنگ در صحنه خاطرات او متحجّر شده است، مگر آب است كه انسان پاكش كند؟

 تحجّر صفات زشت، نفس او را چون سنگ صَمّاء سخت كرده است. این تحجّر كه به مثابه كنده كارى و قلم زنى بر روى سنگ است، مگر با شستن آب از بین میرود؛ او را باید قلب ماهیت كنند.

 لذا دیده مى‌شود كه چنین افرادى جان خود را بر سر درهم و دینار میدهند، و چنان حریص و بخیل و بى رحم مى‌شوند كه با وجود اندوختن ثروت هنگفت، اگر فرزند آنان در مقابل چشمشان جان دهد، حاضر براى بذل مال در راه حیات او نیستند؛ و بلكه خودشان در بستر مرگ مى‌میرند، و از مصرف مال براى بهبودى خویشتن مضایقه مى‌كنند.

 حال چه قِسم این امراض را بیرون مى‌كِشند؟ و این قلب تا بخواهد به مرحله سلامت برسد باید چه عَقَباتى را طىّ كند؟ خدا میداند چه خبر است.

 ولى بالاخره چاره‌اى از پیمودن راه نیست. و در طىّ این عقبات هیچ مفرّى نیست.

 مگر نور خدا در دل تجلّى كند و با فرقان الهى، مؤمن حركت كند؛ و گرنه راه رهائى نیست.

## افرادى كه غیر خدا را در دل تمكین داده‌اند به عذاب دچارند

 در اینجا بیان یك نكته لازم است، و آن اینكه اگر نور خدا و توحید او و عظمت او و علم او در عوالم پس از مرگ براى همه ظاهر و روشن میگردد، پس چرا در بعضى از آیات قرآن مى‌بینیم مردمان‌

مجرم در آن روز محجوبند:

 كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‌.[[101]](#footnote-101)

 «این‌طور نیست؛ این افراد ستمگر و ظالم در روز بازپسین از نور خدا و تماشاى خدا و لقاء خدا در زیر پرده و حجاب هستند.»

 اگر لازمه عالم آخرت كه عالم معاد است اعتراف و اقرار به قدرت و وحدت خدا و سائر اسماء حُسناى اوست، این حجاب مردم كافر و مشرك یعنى چه؟

 براى توضیح یك مثال میزنیم:

 فرض كنید پادشاهى است كه در تحت حكومت او جماعاتى زندگى مى‌كنند. یك عدّه افراد مطیع و فرمانبردار و اهل صلاح و پاكیزگى هستند، و یك عدّه اهل ظلم و طغیان و تعدّى و تمرّد مى‌باشند.

 پادشاه بار میدهد و تمام افراد مطیع و اهل صلاح را در بارگاه خود به دعوت فرا میخواند.

 همه حاضر میشوند و پادشاه به همه آنان جائزه میدهد، صِله میدهد، لباس و خلعت میدهد، با آنها مى‌نشیند و همصحبت میشود، و گفتگو میكند و مى‌خندد، و همه را در پرتو توجّهات و عنایات خود مورد تجلیل و تكریم قرار میدهد.

 براى این افراد، پادشاه ظهور نموده، و اینان در دربار، نظر بر قدرت و عظمت او دارند.

 در آن روز پادشاه، نیز فرمان میدهد كه افراد ظالم و خائن و متقلّب را بگیرید و در بند كنید!

 به فرمان او خَدَم و حَشَم، به دنبال دستگیرى افراد متمرّد میروند، و آنان را در زنجیر نموده و میگیرند و مى‌آورند.

 در آن روز قدرت پادشاه بر آنان نیز ظاهر میشود، چون خود را به تمام معنى در دست او گرفتار مى‌بینند. و دیگر نمى‌توانند بگویند: ما فرار مى‌كنیم، و ما خود را نجات میدهیم، و دسته‌بندى‌هاى ما موجب رهائى ماست.

 بارى، قدرت و عظمت سلطان براى هر دو دسته: مطیع و متمرّد ظهور و بروز دارد، امّا این كجا و آن كجا؟ آنها در برابر جمال سلطان، و در كَنَف مهر و عنایت او، و در پرتو احسان و إنعام او، در باغها و نسیم‌ها آرمیده‌اند. و اینان در سِجن و عذاب، و زنجیر و زندان، معذَّب، و در گلخَن عَفِنِ زندگى بسر مى‌برند.

 آنها در برابر مَراحم و عنایات، و اینان در برابر نقمات و نكایات.

## مؤمنان در تحت تجلّیات جمالیه و كافران در تحت تجلّیات جلالیه‌اند

 آرى، هر دو دسته در برابر تجلّیات سلطان واقعند؛ ولى تجلّیات دسته اوّل جمال است و تجلّیات دسته دوّم جلال.

 جمالْ لطف است و احسان، تجلیل است و اكرام، مرحمت است و إنعام.

 جلالْ قهّاریت است و غضب، جبروتیت است و شدّت، بأس است و نقمت.

 مؤمنین كه از دنیا میروند پیوسته در مظاهر جمال حضرت حقّ جلّ و علا هستند؛ آن به آن مورد سلام و تكریم و تبجیل و تعظیم مى‌باشند، كه قرآن كریم این واقعیت را در سوره‌هاى مختلفه ـ بر حسب سیر و مقامى كه هر كدام در دنیا داشته‌اند، و بر حسب مقدار قرب با پروردگار ـ براى ما بیان میكند.

 و كافران نیز در تحت بروز و ظهور اسم قهّار، و جبّار، و شدید المِحال، و أشدّ المُعاقِبین بوده و در تحت ظهور و بروز اسماء جلالیه هستند.

 و این ظهور و تجلّى به اندازه‌اى قوى است كه شركاء مشركین، انكار عبادت آنها را نسبت به خود مى‌نمایند و میگویند: ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ.

 و مشركین نیز انكار عبادت خود را نسبت به آنها مى‌كنند و میگویند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ‌.[[102]](#footnote-102)

 توحید بر همه منكشف؛ و لیكن تجلّیات جلال، موجب محجوبیت مشركان و كافران از تجلّیات جمال است.

## در قیامت اثر انحرافات متخلّفین ظهور مى‌نماید

 يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ\* خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ.[[103]](#footnote-103)

 «روزى كه دامن بر میان زده شود، و مردم مشرك را به سجده خدا بخوانند و آنها نمى‌توانند سجده كنند؛ چشمان آنان ذلیل و خاشع و فرو افتاده، و ذلّت آنها را فرا گرفته است؛ و آنان را در دنیا به سجده میخواندند و داراى سلامت مزاج بودند و سجده نكردند.»

 از این گذشته هر عملى را كه انسان در دنیا انجام دهد، عكس‌العملش در آخرت در نزد انسان هست. دروغى كه در اینجا بگوید، ظهور و بروز آن دروغ در آنجا به صورت یك دروغ خواهد بود.

 خدعه، مكر، حیله كه در دنیا با خدا مى‌كنند، در آنجا نیز به صورت بروز همین افعال از آنها سر میزند. و لذا مشركین كه در آنجا انكار شرك خود را مى‌نمایند و وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ‌ میگویند، براى آنست كه دروغ آنها در دنیا در آنجا ظهورى پیدا كند، و سوگندهاى آنان به دروغ نمونه و بروزى داشته باشد.

 و عدم استطاعت بر سجده در آنجا، ظهور استنكاف از سجده در دنیاست. و با وجود آنكه عظمت و قدرت پروردگار ظهور كرده است و لازمه آن غایت خشوع و تذلّل و سجده است؛ ولى مع‌ذلك‌

چون در نفوس مشركین، تسجیلِ عدم سجده شده و به‌هیچ‌وجه خود را در دنیا حاضر براى سجده حضرت معبود نمیدیدند، این حالت نفسانى در آنها بصورت بروز و ظهور عدم قدرت بر سجده جلوه نموده، و آنان را دعوت به سجده مى‌كنند و نمى‌توانند بجاى آرند.

 افرادى كه در دنیا سجده نمیكردند، نماز نمى‌خواندند، خود را حاضر براى عبودیت در مقابل پروردگار نمیدیدند، روح بلندمنشى و استكبار مانع از به خاك افتادن و چهره بر زمین سائیدن آنان نسبت به مقام عزّ و عظمت خدا در دنیا میشد؛ در آنجا نیز نمى‌توانند سجده كنند، نماز بخوانند، در مقابل خدا با وجود ظهور قدرت و وحدت، اختیاراً خضوع و خشوع نمایند و قلباً اعتراف و اقرار به مسكنت خود و عظمت حضرت او بنمایند.

 چون در این دنیا اختیاراً اقرار به وحدت ذات مقدّس خدا نكرده‌اند، در آنجا نیز با وجود ظهور توحید و بسط مقام وحدت، هر چه میخواهند لفظ شهادت به توحید را بر زبان آرند نمى‌توانند.

 چقدر عالى و روشن این حقائق در سوره إبراهیم بیان شده است:

 وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ\* مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ.[[104]](#footnote-104)

 «اى پیامبر! گمان مكن كه خداوند از آنچه مردم ظالم و ستمگر بجاى مى‌آورند، غافل و بى خبر است كه آنها را مهلت میدهد!

 همانا حساب و كتاب آنان را تأخیر مى‌اندازد، براى آنكه در روزى كه چشمها از شدّت خوف و ترس خیره میشود، به حساب آنان رسیدگى كند؛ در آن روزى كه چشمها به نقطه‌اى دوخته شده و ابداً قادر بر حركت نیستند.

 در آن روز سخت، ستمكاران همه شتابان و هراسان سر به بالا نموده، و چشمها والِه و حیران و خیره مانده، و دلهایشان خالى شده است. (یعنى خود را باخته و در قلبهایشان هیچ اتّكاء و اعتمادى به حضرت حقّ نیست.)»

 بارى، دلها خالى است. چون در این دنیا از محبّت و معرفت خدا خالى بوده است و به باطل كه وزن و اصالتى ندارد گرویده بوده؛ باطل در آنجا مضمحلّ میگردد و دل خالى مى‌ماند.

## آیات سوره إبراهیم در تجلّى اعمال مشركین در روز قیامت‌

 وَ أَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنا أَخِّرْنا إِلى‌ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ‌.[[105]](#footnote-105)

 «اى پیامبر! بترسان مردم را، و بیم بده از روزى كه عذاب الهى به سراغ آنها خواهد آمد.

 در آن روز، مردم ستمگر و ظالم میگویند: بار پروردگارا! قدرى به ما مهلت بده و تا زمان كوتاهى، عذاب ما را به تأخیر بینداز، تا ما دعوت تو را اجابت كنیم و از پیامبران و فرستادگانت پیروى نمائیم!

 (و به آنان چنین پاسخ داده میشود كه:) آیا شما همان مردمى نبودید كه در دنیا بارها سوگند یاد میكردید كه براى شما زوالى نیست (و پیوسته جاودان زیست خواهید نمود)؟»

 وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ‌.[[106]](#footnote-106)

 «و شما در محلّ و مسكن افرادى كه به خود ظلم و ستم نمودند، منزل گرفتید، و براى شما روشن شد كه چگونه ما با آنها رفتار كردیم. و ما براى شما مثال‌ها زدیم!»

 وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ‌[[107]](#footnote-107).

 «و آنها در دنیا مكرهاى خود را نمودند، و مكرهاى آنان در نزد خداست؛ و اگرچه مكرهاى آنان به اندازه‌اى بزرگ و با اساس باشد كه كوه‌ها از آن به تزلزل در آیند.»

 فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقامٍ‌.[[108]](#footnote-108)

 «پس گمان مكن كه آنچه را كه خداوند به پیغمبرانش وعده داده است، خلاف مى‌نماید! خداوند داراى مقام عزّت است، و صاحب انتقام است (كه بر حسب تعدّى و تجاوز تبهكاران، آنان را به سزاى كردار زشتشان میرساند)!»

 يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ‌

الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[109]](#footnote-109)

 «روزى است آن روز قیامت كه زمین تبدیل به غیر زمین میگردد، و آسمانها تبدیل به غیر آسمانها میشوند، و همه مردم در پیشگاه خداوند واحد قهّار ظهور و حضور دارند.»

 آرى، زمین در آن روز پاك است و صاف، و به نور پروردگار خود منوّر و روشن، زمینى است كه دیگر در آن گناه كرده نمى‌شود. این زمین واژگون میگردد و شكافته میشود، و ثَقَل‌هاى خود را بیرون مى‌افكند. و آنجا محلّ پاداش و جزاى اعمال است. و اگر كسى به اندازه یك ذرّه كار خوب یا بد نموده باشد، آن عمل در نزد او حاضر است، و آن را در مى‌یابد و مى‌بیند.

 آن كسانى كه در دنیا با پاى اصطبار و استقامت، قدم راستین در میدان ایمان و تقوى و صدق و مجاهده با نفس امّاره و سركوب نمودن این دیو سركش نمودند، و دین خود را در هَزاهز و فتنه‌ها حفظ كردند؛ اعمالشان و نیاتشان و مصائبشان در نزد خداوند، و در بطن این عالم كون محفوظ است و بدان‌ها خواهد رسید؛ و آنان كه خدا و عالم آفرینش و رسل و كُتب الهیه را سرسرى پنداشتند و به بازى گرفتند، و براى خود تعهّد و مسؤولیتى قائل نبودند، و خودسرانه در این عالم پهناور به لعب و لهو مشغول شدند، هر چه به زبان آمد گفتند و هر عمل برایشان مقدور بود كردند، و عِنان‌گسیخته به هتك محرّمات الهیه پرداختند؛ آنان نیز عملشان و نیاتشان در نزد خداوند

محفوظ است و تازیانه عدل آنان را تعقیب خواهد نمود.

 درباره پیشتازان در راه خدا و سواران در قیامت، روایات مختلفى بیان شده است، ولى ما در اینجا یك روایت را كه سندش از بنى عبّاس مى‌باشد، به جهت اقرار خصم به فضائل أهل البیت مى‌آوریم:

## سواران محشر: رسول الله، صالح پیامبر، أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء

 شیخ مفید در «مجالس» خود گوید: «روایت كرد براى من أبو علىّ حسن بن علىّ بن فضل رازى از أبو الحسن علىّ بن أحمد بن بشر عسكرى از أبو اسحق محمّد بن هارون هاشمى از أبو إسحق إبراهیم بن مهدىّ ابْلىّ از إسحق بن سلیمان هاشمى از پدرش از هارون الرّشید از پدرش مهدى از منصور أبو جعفر عبد الله بن محمّد ابن علىّ از پدرش از جدّش علىّ بن عبد الله بن عبّاس از عبد الله بن عبّاس بن عبد المطلّب، كه او گفت: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم كه میفرمود:

 أَیهَا النَّاسُ‌! ما در روز قیامت چهار نفر سواره هستیم، و كسى غیر از ما سواره نیست!

 گوینده‌اى گفت: پدر و مادرم فدایت باد اى رسول الله! سواره‌ها چه كسانى هستند؟

 حضرت فرمود: من بر بُراق سوارم؛ و برادرم صالح پیامبر بر همان ناقة الله كه قومش آن را پى كردند و كشتند؛ و دخترم فاطمه بر ناقه من كه نامش عَضباء است سوار است؛ و علىّ بن أبى طالب بر ناقه‌اى از ناقه‌هاى بهشت كه لگامش از لؤلؤ تر است، و چشمانش از

دو یاقوت سرخ است، و شكمش از زبرجد سبز است.

 روى این ناقه یك قبّه‌اى است از لؤلؤ سپید كه ظاهرش از باطنش دیده میشود، و باطنش نیز از ظاهرش دیده میشود؛ ظاهرش از رحمت خداست، و باطنش از عفو پروردگار است.

 این ناقه چون روى آورد، سرعت میكند، و چون پشت كند نیز به سرعت میرود.

 و علىّ بن أبى طالب در جلوى من است، و بر سر او تاجى از نور است كه تمام اهل محشر را درخشان میكند.

 آن تاج هفتاد زاویه دارد، و هر زاویه از آن مانند ستارگان درخشان در افق آسمان میدرخشند. و در دست او لواء حمد است.

 و او ندا میكند در قیامت: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و اله‌. و بر هیچ گروهى از فرشتگان عبور نمى‌كند مگر اینكه میگویند: این مرد از پیغمبران مُرسَل است، و بر هیچیك از پیغمبران مقرَّب درگاه خدا نمى‌گذرد مگر اینكه میگوید: این از فرشتگان مقرّب است.

 در این حال یك ندا كننده‌اى از داخل عرش خدا ندا در میدهد:

 أَیهَا النَّاسُ! این فرشته مقرّب نیست، و پیغمبر مرسل نیست، و حامل عرش خدا نیز نیست؛ این علىّ بن أبى طالب است.

 و شیعیان او در دنبال او مى‌آیند. پس یك منادى به شیعیان او میگوید: شما كیستید؟ آنها در پاسخ میگویند: ما عَلَویون هستیم.

 در این هنگام از جانب خدا براى علویون ندا مى‌آید:

 أَیهَا الْعَلَوِیون‌! شما جملگى در امانید! تمام شما با هر كس كه او را دوست میداشتید داخل در بهشت شوید![[110]](#footnote-110)»

 آرى، این مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام است كه لواى حمد را به دست گرفته است. یعنى به مقام توحید و فناء در ذات حضرت احدیت رسیده، بطورى كه حمد خدا را آن‌طور كه باید و شاید مى‌نماید. و بنابراین حقیقت وجه الله است كه بر كَون و مكان محیط، و او و ائمّه طاهرین در عالم سِعه تجرّد و احاطه اطلاق قرار دارند.

## اشعار ملّاى رومى درباره مقام أمیر المؤمنین علیه السّلام در عالم توحید

 و اشاره به مقام سعه و احاطه وجه اللهى او دارد ملّاى رومى در اشعار خود آنجا كه گوید:

 و نیز درباره آن حضرت گفته است:

## ولایت كلّیه و تحقّق أمیر المؤمنین علیه السّلام به وجه اللهى‌

 و نیز شیخ كاظم ازرى سروده است:

 ١ ـ پیوسته در نزد او كلیدهاى كشف اسرار بوده است، كه آنها از عالم غیب و اسرار پرده بر میداشتند.

 ٢ ـ و سؤال كن از أعصار قدیمه كه چگونه از دست علىّ تغذّى مینموده، و حقیقت غذاى آنان به دست او بوده است.

 ٣ ـ و علىّ بن أبى طالب معلّم فرشتگان است. و تو از جبرائیل بپرس كه چگونه على او را هدایت كرده است؟

 ٤ ـ و كدام نفس است كه هدایتش به دست على نباشد، درحالى‌كه نسبت على به هر صورت انسانى مانند دو چشم بیننده اوست.

 ٥ ـ اى على! براى تو كافیست كه بگوئیم: مقدار و اندازه تو از عالم لاهوت است كه بر فراز آن احاطه نیست.

 ٦ ـ نفس تو قطب آسیاى موجودات است؛ و اگر این قطب نبود چرخ گردش آسیاى عالم آفرینش به گردش نبود.

 ٧ ـ از براى تو نفسى است كه از جوهر و گوهر لطف ریخته شده است؛ خداوند هر نفسى را فداى این نفس كند

# مجلس سى‌ام: قیامت در عرض عالم نیست بلكه بر آن احاطه دارد

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

 (هفتاد و هفتمین آیه، از سوره نحل: شانزدهمین سوره از قرآن كریم)

## زمان قیامت چه موقع، و مكان آن كجاست؟

 معاد، عود انسان است بسوى مبدأ خود؛ و لازمه این سفر، طلوع نور توحید است در عالم قیامت، و بطلان سلسله اسباب و مسبّبات كه عنوان وجه خلقى دارند.

 معاد، بازگشت انسان است بسوى خدا؛ و اقرار و اعتراف به مقام توحید و عظمت و وحدانیت و صفات جمال و جلال اوست.

 بنابراین عالم معاد و قیامت در عرْض این عالم نیست، بلكه احاطه بر این عالم دارد. چون مقام توحید پروردگار و صفات و اسماء حُسناى‌

او احاطه بر همه عوالم دارد، و ادراك عالم قیامت و ظهور نفس و آثار نفس نیز احاطه بر این نشْأه و این عالم دارد.

 بنابراین، اینكه مى‌پرسند: قیامت چه موقع بر پا میشود؟ یا جاى قیامت كجاست؟ آیا در زمین است؟ در یكى از كُرات آسمانى است؟ آنجائى كه خداوند عزّ و جلّ، بهشت و جهنّم را براى مؤمنین و كافرین قرار داده كجاست؟ محلّش كجاست؟ زمانش كى خواهد بود؟ جواب این‌گونه سؤالات، از طىّ مباحث اخیره شاید براى بعضى خود به خود روشن شده باشد، ولى براى اینكه مطلب كاملًا منقّح گردد و بطور واضح همه استفاده نمایند ناچاریم مقدّمه‌اى را ذكر نمائیم، و پس از بیان این مقدّمه معلوم میشود كه زمان قیامت كى مى‌باشد و مكان بهشت و جهنّم كجاست.

 كما اینكه از پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال میكردند: قیام ساعت چه موقع است؟ قیامت كى بر پا میشود؟ این وعده كه شما میدهید كى میرسد؟ و در اذهان مردم و عامّه طبقات همینطور این سؤال از آن زمان هست.

 و آن مقدّمه اینست:

 این عالمى كه ما در آن زیست مى‌كنیم، عالم مادّه و طبع است. یعنى موجودات این عالم داراى مادّه هستند و داراى طبایع مختلف. و لازمه عالم مادّه، زمان و مكان است. یعنى هیچ مادّه‌اى كه خارج از زمان و مكان باشد وجود ندارد، و زمان و مكان از عوارض لا ینفكّ این جوهر مادّى است.

و لذا اسم این عالم را جهان طبع و مادّه گذارده‌اند.

 یك عالم دیگر داریم كه در آن مادّه نیست، و طبایع وجود ندارند. آن عالم، عالم مثال و برزخ است كه در آنجا حقیقت و ملكوت موجودات بسیار قوى‌تر و عجیب‌تر و شریف‌تر و عالِم‌تر و قادرتر است؛ و آن جهان بطور كلّى از این جهان بسیار قوى‌تر است از تمام جهات.

 ولى آن عالم بر این عالم احاطه دارد؛ دنبال این عالم نیست كه این عالم طبع و مادّه سپرى شود؛ و چون سپرى گردد، آن زمانى كه بدنبال این زمان است عالم برزخ و مثال باشد.

 از عالم مثال و برزخ بالاتر، عالم نفس است كه در آنجا موجودات خیلى عجیب‌تر و قوى‌ترند. علمشان، ادراكشان، قدرتشان بیشتر از عالم برزخ است.

 و آن عالم نیز دنبال عالم برزخ نیست كه بگوئیم در زمانى كه عالم برزخ سپرى شود در آن زمان عالم قیامت طلوع میكند؛ چون اصولًا عالم قیامت زمانى نیست، ما فوق زمان است.

 بنابراین عالم قیامت كه ظهور تجلّیات نفس است احاطه بر عالم برزخ دارد.

 عالم برزخ احاطه بر این عالم دارد؛ و عالم قیامت احاطه بر عالم برزخ.

 بنابراین الآن، عالم برزخ و قیامت موجود است. ولى الآن كه میگوئیم صحیح نیست، چون الآن یعنى این زمان، و اشاره كردیم به‌

عالم طبع كه زمان دارد؛ باید بگوئیم: عالم برزخ موجود است، عالم قیامت موجود است.

 و اینكه میگوئیم الآن عالم قیامت موجود است، از باب ضیق عبارت است. چون عبارتى غیر از این براى رسانیدن این معنى نمى‌توانیم استخدام كنیم؛ فقط میتوانیم بگوئیم: عالم قیامت موجود است و دنبال این عالم نیست بلكه احاطه بر این عالم دارد.

 و اگر بجاى‌ الآن‌ لفظ فعلًا استعمال كنید، باز همین إشكال هست؛ چون اینها عباراتى هستند كه یك معنى را میرسانند، بالاخره عوالم تو در تو است، و یكى بر دیگرى سیطره و احاطه دارد.

 این عالم مورد نظر و سیطره عالم برزخ است؛ و عالم برزخ مورد نظر و سیطره عالم قیامت است.

 چون آن عوالم سیطره بر این عالم دارند، تمام جهات این عالم زیر نظر آن عوالم است، ولى عكسش این‌طور نیست؛ عالم برزخ سیطره و احاطه بر عالم قیامت ندارد، و عالم طبع سیطره و احاطه بر عالم برزخ ندارد. موجوداتى كه در عالم طبع و مادّه‌اند سیطره‌اى بر عالم مثال و صوَر ملكوتى ندارند، و موجوداتى كه در عالم مثال و ملكوت أسفل هستند سیطره‌اى بر عالم ملكوت أعلى و نفس ندارند.

## تمثیل حجاب بین عالم طبع با عالم قیامت به دیوار طولانى‌

 این اجمال مطلب است؛ و با یك مثال شاید این مسأله خوب روشن شود:

 شما میدانید مثلًا ما فعلًا كه اینجا نشسته‌ایم محلّى است، مسجدى است. فرض كنید: در پشت این محلّ و این مسجد یك باغ‌

است آن‌طور كه براى ما از باغهاى برزخى شرح داده‌اند؛ از بهشت برزخى یا جهنّم برزخى. و این دیوار، دیوارى است طولانى، یعنى این دیوار كه بین ما و این باغ و یا این گُلخَن و جهنّم فاصله دارد طولانى است.

 به ما میگویند: شما باید از اینجا حركت كنید و بروید در آن باغ! و این سیرى است كه تمام افراد بشر بدون استثناء باید بكنند؛ همه باید وارد عالم برزخ گردند.

 اگر انسان در اثر تعلیمات الهیه و متابعت از دستورات خدا، تزكیه نفس كرد و به مقام طهارت رسید و سرّش را پاك كرد، بطورى كه بتواند موجودات عالم ملكوت را در اینجا ببیند؛ او همینطورى كه در این مسجد نشسته است یكسره به سراغ دیوار میرود، و دیوار را با كلنگى و با چكّشى میزند، میزند، میزند تا بالاخره آن را سوراخ میكند، و كم كم سوراخ را توسعه میدهد بطورى كه بتواند از داخل آن وارد باغ شود.

 در این دنیاست، و لیكن به برزخ رسیده است. و راهش، راه مجاهده با نفس است؛ كه آنچه را كه خدا میگوید پیروى كند، و آنچه را كه نفس امّاره امر میكند انسان از آن پرهیز نماید.

 این كلنگ‌ها و چكّش‌هائى را كه میزند و از هر ضربه‌اى یك تكّه سنگى مى‌افتد و یا یك قطعه آجر و یا سیمانى جدا مى‌شود، حكم آن أعمال صالحه‌اى است كه انسان در دنیا انجام میدهد و با هر یك از اعمال صالحه یك رفع حجابى مى‌شود؛ تا بالاخره این دیوار برداشته‌

میشود و انسان وارد باغ مى‌گردد.

 افرادى كه این كار را نمى‌كنند، اعمال صالحه‌اى انجام نمیدهند بطورى كه بتوانند این دیوار را بشكافند و وارد آن باغ شوند، یا اعمال صالحه‌اى انجام میدهند امّا كم و بیش، چكّشى میزنند به دیوار، امّا نه مرتّب، زمان هم كه دارد میگذرد؛ چون این دیوار، زمان است كه بین ما و آن باغ واقع شده است، و امتداد طول این دیوار امتداد زمان است، بنابراین آن زمان اینها را از جلوى آن دیوار مى‌برد كنارتر و آن طرفتر، و هر چه زمان میگذرد اینها با زمان در طول دیوار حركت مى‌كنند. مى‌آیند جلو؛ و عوض آنكه دیوار را بشكافند، جلو میروند و طول دیوار را طىّ مى‌كنند.

 یا اینها موفّق مى‌شوند بالاخره پس از یك سال، دو سال، ده سال، و كمتر و بیشتر آن دیوار را بشكافند و وارد عالم برزخ شوند؛ یا اینكه موفّق نمى‌شوند و این طىّ زمان اضطراراً آنها را به امتداد دیوار جلو مى‌برد، تا آنكه دیوار زمان آنها به پایان میرسد، یعنى مرگشان میرسد؛ آنجا بالاخره نقطه‌اى است كه باید وارد برزخ گردند.

 دیده‌اید در بعضى از كارخانجات ریلى روى زمین مى‌سازند و سپس چند چرخ با تسمه حركت میكند و دائماً به روى این ریل میگردد. و اگر یك صندلى و یك صندوق یا چیز دیگرى را بخواهند به آخر كارخانه ببرند روى این ریل میگذارند، و حركت تسمه و چرخها از سقف كارخانه كه به این ریل متّصل است موجب حركت این چیز خواهد شد تا به انتهاى كارخانه برسد.

 شما خود را روى این ریل ببینید كه در كنار دیوار زمان و به موازات آن كشیده شده است. و این تسمه عالم غیب، چرخهاى زمان را به حركت در آورده و بالنّتیجه صندلى شما را كه بر روى آن نشسته‌اید حركت میدهد و پیوسته به جلو مى‌آورد. الآن فرضاً اگر وقت ظهر باشد، صندلى ما در مقابل یك نقطه از این دیوار است؛ یك ساعت كه بگذرد، صندلى جلوتر میرود و در مقابل نقطه‌اى دیگر قرار میگیرد.

 و دائماً پیوسته بدون اختیار و اراده شما جلوتر میرود؛ دائماً این چرخها در حركت است و انسان را خواهى نخواهى به جلو مى‌برند، تا هنگامى كه مرگ انسان فرا رسد و دیوار به پایان رسد و به نقطه آخر كارخانه منتهى گردد. این دیوار سدّ بین ما و شما و بین عالم برزخ است.

 افرادى كه دیوار را بشكافند، و از روى ریل از داخل دیوار به درون باغ وارد شوند، وارد در برزخ شده‌اند؛ و افرادى كه نشكافند و همینطور از روى صندلى خود تكان نخورند، ریل پیوسته آنها را به جلو مى‌برد، و اینها پیوسته منتظر برزخند كه بعد از این عالم برایشان پیدا شود.

 دیگر نمیدانند كه آن برزخ روبروى آنهاست، و یك دیوار بیشتر فاصله نیست؛ از روبرو باید رفت نه از درازاى دیوار! ولى چون همّت شكستن این سدّ را ندارند چرخ زمان پیوسته آنها را به جلو مى‌برد؛ تا هنگام مرگ برسد، و دیوار خراب گردد و وارد برزخ شوند.

 بنابراین، برزخ در پشت این دیوار زمان موجود است. حورالعین در پشت این دیوار حاضرند، درخت‌ها، آب‌ها، نسیم‌ها، ارواح طیبه و طاهره، و عذاب‌ها و نقمت‌ها همه حاضرند؛ امّا یك دیوار هست، یك حجاب هست، یك پرده‌اى است كه مانع از رؤیت میشود.

 آن مردانى كه در راه خدا به امر خدا حركت مى‌كنند، وارد میشوند؛ افرادى كه حركت نمى‌كنند وارد نمى‌شوند تا اینكه مرگ آنها فرا رسد؛ و آنان نیز راه به برزخ را طىّ كرده‌اند تا به زمان مرگ رسیدند.

 و مرگ در حقیقت آنان را به مرگ نرسانده است، بلكه موجب اطّلاع آنان از احوالات برزخ شده است؛ كما اینكه الآن برزخ هست و اطّلاعى ندارند، دیوار فاصله است. این راجع به برزخ.

 امّا راجع به قیامت‌ نیز مطلب از همین قرار است.

 فرض كنید آن كسانى كه وارد برزخ شده‌اند، پشت آنها باز هم باغى است به نام قیامت، به نام تجلّیات نفس؛ ولى باز هم بین آن باغ و بین این باغ برزخى، دیوارى فاصله است.

## برزخ و قیامت انسان در خود اوست و میتواند در دنیا به آن برسد

 اگر آن كسانى كه در عالم مثال وارد شده‌اند بتوانند با تزكیه نفس و مجاهده با نفس امّاره‌ (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها) خود را از لَوث عالم صورت پاك كنند و سرّ خود را تطهیر نمایند، و غیر خدا را در عالم وجود خود داخل نكنند و تمام كارها و افكار و حركات و سكنات آنها طبق امر خدا باشد، آن حجاب قیامتى هم از جلوى چشم آنها

برداشته میشود، و با اینكه در دنیا هستند و روى زمین طبع و عالم زمان زیست مى‌كنند، از برزخ وارد عالم نفس و قیامت شده و آن بهشت‌هائى كه در عالم قیامت وعده داده شده است همه در نزد آنان حاضر و مشهود است.

 افرادى كه این كار را نمى‌كنند، رفته‌اند در برزخ؛ امّا نمى‌توانند بروند در قیامت؛ آنان باز هم باید آن دیوارى كه در جلوى آنان قرار دارد و بین آنان و قیامت فاصله شده است را طىّ كنند تا برسند به زمانى كه در نفخ صور در عالم قیامت حاضر شوند.

 بنابراین، قیامت در عرض برزخ نیست؛ در طول آنست. و لیكن انكشاف عالم قیامت و معرفت بر خصوصیات و احوال و خواصّ و آثار آن عالم متوقّف بر نفخ صور و اضمحلال عالم برزخ است.

 بنابراین افرادى كه در دنیا هستند، میتوانند هم به برزخ برسند و هم به قیامت، و مشاهده كنند كه عالم برزخ بر این عالم طبع احاطه دارد، و عالم قیامت بر عالم برزخ و دنیا هر دو احاطه دارد.

## بین برزخ و قیامت، حجاب صورت فاصله است‌

 پس از بیان این مطلب كه به عنوان مقدّمه یادآور شدیم، معلوم میشود كه اگر از ما سؤال كنند كه زمان قیامت چه موقع است؟ جواب آن چیست.

 جواب آن اینست كه قیامت حاضر است، حاضر! از یك چشم به هم زدن به انسان نزدیكتر است. و رضوان خدا از یك چشم به هم زدن به انسان نزدیكتر است. چون برزخ انسان در خود انسان است، و چون قیامت انسان در خود انسان است.

 نفس انسان احاطه بر عالم مثال و صورت انسان دارد و مثال و صورت احاطه بر بدن دارد، و بنابراین از همه چیز به انسان حتّى از یك چشم بر هم نهادن هم نزدیكتر، همان برزخ و قیامت انسان است.

 غایة الامر براى رسیدن و ادراك كردن این معنى، این دیوار باید طىّ شود، آن دیوار برزخى باید طىّ شود، باید در صور دمیده شود.

 اینها براى طول مسافت است نه بُعد راه.

 كسى كه نمى‌تواند الآن این دیوار را بشكافد و فوراً به مقصود برسد، طول این دیوار را باید طىّ كند. حالا این دیوار در چه مدّت طىّ میشود؛ پنجاه سال، شصت سال، هفتاد سال، صد سال؛ باید زندگى كند تا بفهمد برزخ چیست.

 بعد میرود در برزخ؛ فوراً كه نمى‌تواند برود در قیامت، چون اسیر عالم مثال و صورت است. باید برود دنبال آن دیوارى كه بین برزخ و قیامت است، آن‌قدر راه برود تا برسد به آخر آن دیوار. درحالى‌كه اگر بتواند فوراً دیوار را بشكافد و به رضوان خدا و آن نعمت‌هائى كه خداوند عزّ و جلّ در قیامت وعده داده است برسد، دیوار را مى‌شكافد و خود را در قیامت مى‌بیند.

 مى‌پرسند: قیامت كجاست؟ و چه موقع است؟

 از یك چشم بر هم نهادن نزدیكتر.

 وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[111]](#footnote-111)

 «غیب آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد. و امر قیام ساعت قیامت نیست مگر یك چشم بر هم زدن یا نزدیكتر. خداوند بر هر چیزى تواناست.»

 خدا همه جا هست، و ملكوت و غیب آسمانها و زمین نیز همه جا هست؛ پس غیب آنها در دست خدا و با خدا و براى خداست. چقدر طول مى‌كشد انسان به قیامت برسد؟ از یك چشم به هم زدن سریعتر و نزدیكتر؛ چون هستى و واقعیت نفس انسان، به انسان از یك چشم بر هم زدن نزدیكتر است. إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ؛ مى‌تواند شما را به یك چشم بر هم نهادن یا سریعتر از آن به قیامت برساند.

 پس قیامت چه موقع بر پاست؟ نمى‌شود گفت: اكنون. برزخ چه موقع بر پاست؟ نمى‌شود گفت: اكنون. ولى مى‌شود گفت: قیامت و برزخ هر دو بر پا هستند و هر دو موجودند.

 چه موقع انسان به برزخ میرسد و آثار آن عالم را ادراك میكند؟

 وقتى كه از عالم طبع قدم بیرون گذارد، و سلسله اسباب و مسبّبات را محكوم در دست خدا ببیند.

 چه موقع از عالم برزخ بیرون مى‌آید و عالم قیامت را ادراك میكند؟

 وقتى كه عالم صورت را مضمحلّ كند و از آن بگذرد، آن وقت وارد عالم قیامت میشود. هر چه زودتر، زودتر؛ و افرادى كه نمى‌توانند، دیرتر.

 مؤمنین زودتر از كفّار، و كفّار دیرتر. و براى بعضى در عبور از عَقَبات، برزخشان خیلى طول مى‌كشد، و براى رسیدن به قیامت مشكلات بسیارى در پیش دارند، و لیكن براى بعضى آسان است.

 براى ائمّه طاهرین علیهم السّلام و اولیاى خدا بسیار آسان است. آنها در دنیا برزخ و قیامت را پیموده‌اند، حساب و كتاب و صراط و میزان و عدل و بهشت و جهنّم، همه را دیده و عبور كرده‌اند؛ و به مقام فناء در ذات حضرت احدیت رسیده و سپس به این عالم رجوع كرده و براى ما خبر آورده‌اند.

 از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌پرسند: مَتى‌ هذَا الْوَعْدُ؟ «وعده قیامت را كه خدا داده است كى میرسد؟»

 وَ يَقُولُونَ مَتى‌ هُوَ قُلْ عَسى‌ أَنْ يَكُونَ قَرِيباً.[[112]](#footnote-112)

 «و میگویند: چه زمانى است آن؟ اى پیامبر! بگو: امید است كه نزدیك باشد.»

 آنهائى كه از پیغمبر سؤال میكردند چه مى‌فهمیدند این معانى چیست؟

 عالم نفس و روح، و تجلّیات أنفُسیه، و احاطه عالم نفس بر برزخ، و برزخ بر این عالم؛ اینها مباحث مهمّى است، بسیار مهمّ.

 این مطالبى كه در این چند بحث اخیر بیان شد، شیره كشیده‌شده تمام آیات قرآن و روایات و اخبارى است كه درباره معاد و معارف الهیه وارد شده است.

 آن شخصى كه مشرك بوده و تازه ایمان آورده، یا آن مشركى كه هنوز ایمان نیاورده، و از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال میكند: قیامتى را كه وعده میدهى، چه موقع بر پا میشود؟ رسول اكرم در جواب او چه بگوید؟ چه قِسم او را تفهیم كند؟ چه قسم متوجّهش سازد كه هم اكنون تو در آتش میسوزى! سراپایت را آتش فرا گرفته است امّا ادراك نمى‌كنى! الآن قیامت تو با تست، ولى نمى‌فهمى! باید این دنیا را سپرى كنى! بروى در برزخ! از آن عذاب‌هاى سخت برزخى، آن‌قدر بچشى تا برسى به قیامت! در صور دمیده شود، تو را در محشر حاضر كنند، اوّلین و آخرین حاضر شوند در روزى كه پنجاه هزار سال به طول مى‌انجامد، این مراحل همه باید طىّ شود تا بفهمى كه قیامت چگونه است!

 غیر از این پیغمبر نمى‌تواند بگوید. و چقدر عالى و صحیح و حساب شده و طبق واقع جواب داده است، و چقدر نیكو فرموده: قُلْ عَسَى‌ أَن یکونَ قَرِیبًا. «بگو: شاید نزدیك باشد، امید است نزدیك باشد.»

 دیگر از این جمله بهتر و عالى‌تر چه گفتارى است؟

 وَ يَقُولُونَ مَتى‌ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ\* قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ\* فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ‌.[[113]](#footnote-113)

 و میگویند: این وعده‌اى كه شما میدهید، میگوئید: بهشتى و

جهنّمى هست، جهنّم محلّ كافران و بهشت محلّ مؤمنان است، اگر راست میگوئید، وقتش را معین كنید و بگوئید چه موقع بر پا میشود.

 اى پیامبر! به آنها بگو: این است و غیر از این نیست كه علمش در نزد خداست. من آمده‌ام شما را از عواقب وخیم كفر و شرك و نفاق و كردار زشت بترسانم. و من به وضوح و روشنى شما را از این خطر بر حذر میدارم. شما بروید خودتان را اصلاح كنید! شما چه‌كار به وقتش دارید؟ اطّلاع وقت آن دردى از شما دوا نمى‌كند، خود را درست كنید كه گرفتار نشوید؛ این مهمّ است!

 وقتى ببینند كه قیامت نزدیك شده است، چهره و سیماى كسانى كه كافر بودند سیاه و تباه و خراب و بد میگردد. آن وقت به آنها خطاب میشود كه اینست همان قیامتى كه شما بطلان و عدم آن را مى‌پنداشتید، و بر عقیده خود كه نبودِ آن بود صحّه مى‌نهادید!

 شما قیامت را مسخره میكردید كه چه موقع مى‌آید؟ چگونه زمین از بین میرود؟ كُرات سَماوى فرو میریزد؟ دیدید كه از یك چشم به هم زدن به شما نزدیكتر بود! ادراك نمودید كه قرب آن از چه قرار بود!

## آیات دالّه قرآن بر نزدیكى قیامت‌

 وَ لَوْ تَرى‌ إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ‌.[[114]](#footnote-114)

 «اى پیغمبر! كاش میدیدى زمانى را كه این كفّار و مشركین را كه براى جهنّم میگیرند و مى‌برند، چگونه فَزَع و جَزَع مى‌كنند؛ و هیچیك از آنها نمى‌تواند خود را نجات دهد. و آنها را از مكان نزدیك‌

میگیرند. (ناگهان آنان را میربایند و در میان آتش مى‌برند.)»

 در اینجا قرآن كریم نزدیكى دنیا به قیامت را به «مكان نزدیك» تعبیر كرده است.

 يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً.[[115]](#footnote-115)

 «روزى میرسد كه در آن روز هر نفسى آنچه را كه از اعمال نیكو بجاى آورده است حاضر مى‌بیند، و دوست دارد بین او و بین اعمال زشتى كه انجام داده است فاصله دورى باشد.»

 این آیه دلالت دارد بر آنكه اعمالى كه انسان انجام میدهد از خیر و شرّ، نفس این اعمال در قیامت حاضر است. یعنى عین این اعمال در برزخ است و در قیامت است، غایة الامر به صورت برزخى و قیامتى آن در دنیا دیده نمى‌شود. پس قیامت و برزخ آن‌قدر به دنیا نزدیكند كه نفس عمل دنیوى به مجرّد انجام دادن آن، هم در برزخ و هم در قیامت حاضر است.

 چون انسان در دنیا در پشت دو دیوار برزخ و قیامت است، این اعمال را به صورت برزخى و قیامتى نمى‌بیند؛ وقتى عبور كرد، اعمالى كه قبل فرستاده، همه را حاضر و موجود و محفوظ مینگرد.

 صورت برزخى عمل، و حقیقت نفس الامرى عمل كه در قیامت است؛ به مجرّد عمل در عالم طبع موجود، و هر یك در موطن و ظرف خود قرار میگیرند.

## اگر خواست الهى نبود تمام افراد قیامت و ملكوت خود را مى‌دیدند

 وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ‌[[116]](#footnote-116)

 آیه بسیار عجیبى است در افاده این معناى مورد بحث.

 «اگر كلمه‌اى از خداى تو سبقت نمیگرفت و جلو نمى‌افتاد، كه مردم را تا اجل مُسمّى در دنیا نگهدارد و مرگ آنان را تا آن زمان تأخیر اندازد، هر آینه بین مردم فوراً حكم میشد (و تمام افراد بشر خود را در قیامت میدیدند).»

 بین ما و قیامت فاصله نیست. علّت اینكه بین ما و قیامت جدائى افتاده، آن كلمه خدا و خواست خداست كه آمده و جلوگیرى كرده است. آن كلمه كدام است؟

 وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى‌ حِينٍ‌.[[117]](#footnote-117)

 چون افراد بشر از نسل آدم در دنیا آمدند، خداوند مقدّر فرمود كه باید در روى زمین متمكّن شوند و تا زمان معین از ثمرات زمین تمتّع و بهره بردارى نمایند.

 این حكم خدا و تقدیر خدا بر سكونت بشر در روى زمین، همان كلمه الهیه‌اى است كه انسان را در دنیا تا زمان خاصّ و مشخّص نگهداشت. و اگر این كلمه خاصّ نبود لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ‌، فوراً بین انسانها حكم میشد: بین انسانها با یكدگر، و بین انسانها با اعمال خودشان؛ و بنابراین فوراً انسان در بهشت و یا در جهنّم بود و هیچ فاصله‌اى بین او و عالم ملكوت أعلى و بهشت و دوزخ وجود نداشت.

 چون لغت «سَبْق» آنجائى استعمال میشود كه بین چیزى و چیز دیگرى فاصله باشد.

 مثلًا شما میگوئید: من از رفیقم سبقت گرفتم؛ یعنى در راه، رفیق را عقب گذاردید و سبقت گرفتید بسوى مكان معین؛ و در نتیجه این پیشى گرفتن، بین شما و رفیقتان فاصله افتاد! و گرنه سبقت معنى ندارد اگر پیوسته با رفیقتان با یك سرعت در مسیر حركت میكردید، با هم بودید بدون جدائى و فاصله!

 سبقتِ كلام خداست كه نمیگذارد به حساب مردم رسیدگى شود، و آن «كلمه الهیه» است كه: باید تا زمان معین در زمین بمانید: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى‌ حِينٍ‌. اگر این كلمه نبود الآن مهلت نبود، بلكه فوراً به حساب مردم رسیدگى میشد و بین آنان حكم خدا صادر مى‌گشت، و تمام افراد بشر خود را در ملكوت میدیدند؛ اعمّ از ملكوت بهشت و یا جهنّم.

## در قیامت، اهل محشر دنیا و برزخ را به قیامت نزدیك مى‌بینند

 در قرآن كریم آیاتى وارد است كه وقتى افراد مجرم در روز بازپسین محشور میگردند، خداوند از آنها سؤال میكند: چقدر شما در روى زمین درنگ كردید؟

 آنها در پاسخ میگویند: درنگ ما در عالم برزخ ـ كه عالم زمین نیز به آن گفته میشود ـ بسیار كم بوده است. درحالى‌كه عذاب خدا در برزخ بر آنها شدید بوده، و هنگام حشر نیز مشكلاتى داشتند، و در دنیا هم خیلى زندگى كردند؛ و مجموع اینها زیاد است.

 امّا آنها میگویند: ما یك ساعت بیشتر درنگ نكردیم. این یك‌

ساعت یعنى چه؟

 یعنى چون به عالم قیامت وارد میشوند و احاطه آن عالم را بر برزخ و دنیا مى‌بینند، چنان مشاهده مى‌كنند كه از شدّت ارتباط و اتّصال عوالم به یكدیگر كه در حقیقت یك عالم واحدى بیش نیست، درنگ آنها در دنیا و برزخ یك ساعت بیشتر نبوده است. قرب عوالم را در آنجا به خوبى حسّ مى‌كنند.

 يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها\* فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها\* إِلى‌ رَبِّكَ مُنْتَهاها\* إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها\* كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها.[[118]](#footnote-118)

 «اى پیامبر! از تو سؤال مى‌كنند از تعیین ساعت و موقعى كه میخواهد قیامت بر پا شود، كه تحقّق و وقوعش چه موقع است؟ اى پیغمبر ما! به ساعت قیامت چه‌كار دارى؟ انتهاى ساعت بسوى پروردگار تو است! و به تحقیق كه تو براى ترسانیدن و بیم دادن و برحذر داشتن افرادى آمده‌اى كه از قیام قیامت در خوف و خشیت هستند. و چون در قیامت آیند و آن مناظر را مشاهده كنند، مثل آنكه یك شب یا یك روز بیشتر توقّف نكرده‌اند.» آن‌قدر آن عالم را به این عالم پیوسته و چسبیده و نزدیك مى‌بینند.

 كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ.[[119]](#footnote-119)

 «مثل آنكه افراد انسان در روزى كه مى‌بینند آنچه را كه آنها را از

آنها بر حذر داشته‌اند و بیم داده‌اند، یك ساعت از یك روزى را بیشتر در عالم دنیا و برزخ توقّف ننموده‌اند؛ و به زودى به قیامت رسیده‌اند.»

 قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ\* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ\* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ‌.[[120]](#footnote-120)

 «خداوند به اینها میفرماید: شما چند سال در روى زمین درنگ كردید؟!

 آنها جواب میدهند: ما یك روز، یا مقدارى از یك روز را درنگ كردیم؛ خداوندا! از حسابگران بپرس كه ما واقعاً درست میگوئیم!

 خداوند میفرماید: آرى شما درنگ نكردید مگر زمان بسیار اندكى، اگر شما اهل علم و دانش این معنى بودید!»

## سعه و احاطه عوالم، زمان طولانى را در نظر مجرمین كوتاه مى‌سازد

 وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ\* وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى‌ يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ‌.[[121]](#footnote-121)

 «و در روزى كه ساعت قیامت فرا میرسد، مردم مجرم سوگند یاد مى‌كنند كه غیر از یك ساعت درنگ نكرده‌اند؛ این‌طور آنها عادت و روششان بوده كه دروغ بگویند. (چون در دنیا زندگى كرده‌اند،

برزخشان بسیار سخت بوده و طول كشیده است.)

 آن كسانى كه به آنها علم و ایمان داده شده است به مجرمان میگویند: شما در كتاب تكوین الهى تا روز رستاخیز درنگ كردید (دنیا، و انتقال از دنیا به برزخ، و درنگ در برزخ، و انتقال از آن به قیامت). و این روز رستاخیز است؛ و لیكن شما این‌طور بودید كه نمیدانستید!»

 آمدید در اینجا و این وسعت عجیب و احاطه شگفت انگیز را نسبت به دنیا مى‌بینید و گمان دارید كه یك ساعت فاصله بیشتر نبوده است؛ درحالى‌كه درنگ بسیار بوده و زمان‌هاى طولانى و قرون و أحقابى گذشته است، و لیكن این شدّت سعه و احاطه و اتّحاد عوالم، این زمان بسیار طولانى را در نظر شما به صورت یك ساعت تقلیل داده است!

 يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ‌.[[122]](#footnote-122)

 «از تو سؤال مى‌كنند كه قیامت كى بر پا میشود! زمانش را براى ما مشخّص كن!

 اى پیغمبر بگو: علم به قیام قیامت و دانستن ساعت و زمان آن، فقط در نزد پروردگار من است.

 كسى غیر از خدا حجاب از ساعت قیامت كنار نمیزند و پرده از

روى خفاء آن بر نمیدارد و موقع آن را روشن و واضح نمى‌كند. ساعت قیامت در آسمانها و زمین سنگین است و تحمّل آن مشكل! ناگهان به شما خواهد رسید.

 از تو سؤال مى‌كنند كه گویا تو از قیامت خبر دارى ولى از آنها مخفى میكنى، و از اطّلاع به آنها دریغ میكنى و منع مى‌نمائى! بگو: این است و جز این نیست كه غیر از پروردگار كسى نمیداند؛ و لیكن اكثر مردم نمیدانند.»

## مجرمان در آتشند، ولى ادراك سوختن نمى‌كنند

 گفتیم كه قیامت نزدیك است، الآن هست، با تو هست، آتش ترا گرفته، عذاب‌هاى خدا احاطه نموده؛ و لیكن چون بدنت سِر شده است، و روحت كِرِخ شده و درد را حسّ نمى‌كند، نمى‌فهمد كه چگونه در حال اشتعال است.

 شخصى كه در حال غضب است، احساسات عصبیش بالا رفته، عقلش در آن حال ادراك ندارد؛ میزند كاسه را مى‌شكند، كوزه را مى‌شكند، آدم مى‌كشد، هزار جنایت میكند و ادراك نمى‌كند.

 وقتى غضبش فرو نشست، آن وقت مى‌فهمد كه چه آتشى به جانش افتاده است.

 وقتى كسى در حال شهوت است، هزار كار شنیع انجام میدهد و قبحش را نمى‌فهمد؛ و وقتى به حال عادى بازگشت، مى‌فهمد در حال شهوت چه كرده است، با مادر خود و با دختر خود زنا نموده و خود را از حیوان نیز ساقطتر نموده است.

 مردم در دنیا گرفتار شهوتند. این شهوات، روح و نفس و عقل‌

آنها را گیج كرده، نمیگذارد بفهمند چگونه دردناك و مبتلا هستند؟

 مردم دنیا كه در آرزوهاى دراز به سر مى‌برند و به حبّ جاه و حبّ مال مبتلا هستند، ادراك حقائق نمى‌كنند. در آتش میسوزند، امّا سوزش را نمى‌فهمند. وقتى عالم اسباب و مسبّبات و سلسله علل و معلولات و تشكیلات این عالم بهم خورد و نور خدا طلوع كرد و انسان از مسیر شهوت بیرون آمد، آن وقت ادراك مى‌كنند كه آتش فراوان است، و عجیب آتشى است، و چقدر از بدن آنها سوخته و تفته گردیده است.

 مستى شهوت و غضب انسان را از ادراك سوختن و آتش گرفتن و مُشتعل شدن جلوگیرى مى‌نماید، چون‌ حُبُّک الشَّىْ‌ءَ یعْمِى وَ یصِمُ‌؛ محبّت هر چیز، انسان را از نظر به غیر آن كور و كر میكند.

 و چون عالم دگرگون گردد، و انسان از طبع و مادّه بیرون آید و بار سفر به عالم تجرّد را ببندد، مى‌بیند كه چه بلاهائى به سرش آمده است؛ و چگونه نفس لطیف خود را جریحه‌دار و قریحه دار نموده و در آتش افكنده است؟

 لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً؛ ناگهان قیامت در میرسد و همه را مى‌برد. به كجا؟

 إِلى‌ رَبِّكَ مُنْتَهاها، وَ أَنَّ إِلى‌ رَبِّكَ الْمُنْتَهى‌؛ بازگشت همه بسوى خودِ خداست. منتهى و آخر هر سیرى و مسیرى خداست. مقصد و مقصود هر قاصدى خداست.

 يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ‌.[[123]](#footnote-123)

 «اى انسان! بدان كه تو با نهایت زحمت و سعى و كوشش، با سرعت بسوى پروردگارت میروى! و بالاخره باید به ملاقات او برسى!»

 این آیه راجع به مؤمنین نیست. لقاى خدا كه در این آیه و در بسیارى از آیات قرآن كریم آمده است، راجع به انسان است؛ انسان هر كه باشد: مؤمن، كافر، متّقى، فاجر، عادل، فاسق، هر كه هست باید بسوى خدا حركت كند و به ملاقات او نائل آید.

## نعمت‌هاى بهشت در نفوس مختفى است، و خداوند در بهشت ظاهر مى‌كند

 نور خدا از دریچه عالم وحدانیتش مى‌تابد و تمام درون را روشن میكند؛ و آثار نعمت‌هاى الهیه از بهشت، و حورالعین، و جنّات تَجرى مِن تحتها الانهار، و نسیم‌هاى دل انگیز، و عطرهاى روح افزا، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، آن قدر نعمت‌هائى كه در قیامت وعده داده شده است؛ همه و همه در اثر طلوع نور توحید، در مظاهر جمال به انسان میرسد.

 وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ‌.[[124]](#footnote-124)

 «در روز بازپسین در بهشت، آنچه را كه نفوس اشتها داشته باشند و چشمها از آن لذّت برند، براى انسان خداوند مهیا فرموده است.»

 این نعمت‌ها همه در باطن نفوس مختفى بوده، و در حقیقتِ مؤمن پنهان بوده؛ لیكن‌ لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ، روشن نمى‌كند و به‌

انسان نشان نمیدهد در موقعش مگر خداوند تبارك و تعالى.

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها؛ این مواضع و مواقع را در صُقع نفوس، نور خدا روشن میكند.

 مردم معصیت كار و گناهكار هم همینطور هستند. دائماً براى خود آتش درست مى‌كنند و نمى‌فهمند. مست شهوتند، مست غضبند، مست غفلتند و نمى‌فهمند. و آن حسّى كه در وجودشان هست و این آتش‌ها را با آن باید ادراك كنند كِرِخ و سِر شده است. آن حسّ، بیكار و بى قوّه و بى اثر مانده است. آن حسّ كه حسّ معنوى است و مجرّد است؛ و به آن، حسّ گفتن از ضیق عبارت است ـ عاطل و باطل در زاویه خمود خمیده و در زندانِ تعطیل تنیده است.

 چون نور خدا ظاهر گردد و بر این حسّهاى مرده و مست و خواب تابش كند و آنان را زنده و بیدار و هشیار نماید، معلوم میشود كه چه خبر است؟

 عیناً مانند یك بیابان كه در یك طرفش كثافات و قاذورات و موادّ عَفِن، و در طرف دیگرش گل و یاسمن و ریحان است؛ امّا چون شب است و سرد است، و آفتاب نیست و نور و گرمى نداده است، نه بوى كثافات از آن طرف به مشام میرسد و نه بوى ریاحین از این طرف.

 وقتى آفتاب از افق سر به در آرد و بر این زمین‌هاى خشك و سرد و تاریك بتابد، تمام این موجودات به حركت در مى‌آیند و آثار و خواصّ نهفته و كامنه در وجودشان را نشان میدهند.

 از آن طرف بوى تعفّن مى‌آید، و از این‌طرف بوى گل و ریحان به مشام میرسد.

 ظهور باطن، و خفاء ظاهر؛ لازمه‌اش ظهور حقائق است و ارتفاع حُجُب ماهیات و پرده‌هاى هویات، و رسیدن‌ کلٌّ إلَى غایةِ الْغایاتِ، وَ نَهایةِ النَّهایاتِ، الَّذى هُوَ بَدْأُ الْبَدایاتِ؛ وَ هُوَ اللهُ سُبْحانَهُ وَ تَعالَى‌. همه به خدا میرسند كه اوست آخرین سر منزل مقصود تمام موجودات.

 وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ‌.[[125]](#footnote-125)

 «شما بسوى خدا وارونه و واژگون میشوید!» یعنى بر میگردید، و تمام آثار و خصوصیات شما قلب و دگرگون میشود؛ چیز دیگرى میگردید!

 گویا عالم قیامت كه ظهور حقّ است، انسان را قلب میكند، عوض میكند.

 طلوع قیامت، تمام شئونات زندگى را بصورت دیگر كه اصلًا در فكر انسان نمى‌گنجد در مى‌آورد، و بطور دیگر مجسّم میكند و در مَرآى او قرار میدهد.

 وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‌.[[126]](#footnote-126)

 این جمله از كلام الهى در بسیارى از آیات آمده است: «بسوى خدا بازگشت مى‌كنید.

 وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.[[127]](#footnote-127)

 این جمله نیز در چند آیه دیگر آمده است: «صیرورت (یعنى چگونگى امور) همه بسوى خداست.»

 أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[[128]](#footnote-128)

 «چگونگى و بازگشت تمام امور بسوى خداست.»

 إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌.[[129]](#footnote-129)

 «بدرستى كه حقّاً ما مِلك طِلق خدائیم، و بدرستى كه حقّاً ما بسوى او از بازگشتگانیم.»

 خوشا به حال آن كسانى كه خوب حركت كنند، و همین طور كه در قرآن كریم و روش پویندگان راه حقِّ ائمّه طاهرین سلامُ الله علَیهم أجمعین آمده است، آماده سفر شده و از قافله راه حقّ عقب نمانند.

 هر كس به هر درجه‌اى از سعادت رسیده، در اثر متابعت آنها بوده، و هر كس به شقاوت رسیده بر اثر مخالفت آنها بوده است. چون آنان‌ وَجْهُ الله‌ هستند و متحقّق به حقّ و واقعیت. و معلوم است كه هر چه انسان به آنان نزدیكتر شود به متن واقع و حقیقت نفس الامر نزدیك شده، و هر كس دور شود از اصالت واقع و نفس الامر دور شده است. و معیار تشخیص، وجدان خود انسان است.

 انسان هر كار صحیحى بكند، در وجدان خود میتواند با عمل‌

ائمّه علیهم السّلام تطبیق كند؛ و هر كار خطائى كند نیز با همین قیاس میزان میكند و قبح او را در مى‌یابد.

## مقام محمود در قیامت، شفاعت كبرى است‌

 درجات و مقامات رسول الله و حضرت صدّیقه و امامان علَیهم الصّلاة و السّلام بر همین اساس است.

 مجلسى رضوان الله علیه در «بحار الانوار» روایت میكند از «تفسیر فُرات بن إبراهیم» با سلسله سند متّصل خود از حضرت إمام جعفر صادق از پدرش از پدرانش علیهم السّلام كه فرمود:

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 خداوند تبارك و تعالى به من وعده داده است كه در روز قیامت، چون اوّلین و آخرین را در قیامت حاضر گرداند، به من «مقام محمود» را بدهد. و البتّه خداوند به وعده خود وفا مى‌نماید.

 چون روز قیامت بر پا گردد براى من منبرى نصب مى‌كنند كه هزار پلّه دارد. من از پلّه‌ها بالا مى‌روم تا بر فراز آن قرار میگیرم.

 در این حال جبرائیل لواى حمد را مى‌آورد و در دست من میگذارد، و میگوید:

 اى محمّد! این است آن مقام محمودى كه خداوند تبارك و تعالى به تو وعده كرده است!

 پس من به على میگویم: از این منبر بالا بیا! و على بالا مى‌آید، تا یك پلّه پائین‌تر از من قرار میگیرد. و من لواى حمد را در دست او میگذارم.

 پس از آن «رضوان» خازن بهشت مى‌آید و كلیدهاى بهشت را مى‌آورد، و میگوید:

 اى محمّد! این است آن مقام محمودى كه خداوند تعالى تو را وعده فرموده است! و پس از این، كلیدها را در دست من میگذارد. و من در دامان علىّ بن أبى طالب میگذارم.

 و پس از آن «مالك» خازن دوزخ مى‌آید، و میگوید: اى محمّد! این است آن مقام محمودى كه خداوند تعالى به تو وعده داده است، و این كلیدهاى جهنّم است؛ دشمنان خودت و دشمنان امّت خودت را در آتش بیفكن.

 من كلیدها را میگیرم و در دامان علىّ بن أبى طالب میگذارم.

 و در آن روز بهشت و جهنّم از عروسى كه نسبت به شوهر شنواست، درباره من و على شنواتر و مطیع‌ترند.

 و این است مفاد گفتار خداى متعال:

 أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ.[[130]](#footnote-130)

 یعنى اى محمّد و اى على! بیفكنید دشمنان خود را در آتش!

 پس از آن من مى‌ایستم، و چنان حمد و ثناى خداوند را بجاى مى‌آورم كه هیچكس قبل از من چنان ثنائى را بجا نیاورده است.

 و پس از آن حمد و ثناى ملائكه مقرّبین را بجاى مى‌آورم. و پس از آن حمد و ثناى انبیاء و مرسلین را میكنم. و سپس حمد و ثنا بر جمیع امّت‌هاى صالح مى‌نمایم.

 و پس از آن مى‌نشینم، و خداوند ثناى مرا بجا مى‌آورد. و

فرشتگان ثناى مرا بجا مى‌آورند. و انبیاء و مرسلین، نیز حمد و ثناى مرا بجا مى‌آورند. و امّت‌هاى صالح نیز حمد و ثناى مرا بجا مى‌آورند.

## عبور فاطمه علیها سلام الله از محشر، و شفاعت كبرى‌

 در این حال از داخل عرش پروردگار، منادى ندا میكند:

 یا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ! غُضُّوا أَبْصَارَکمْ حَتَّى تَمُرَّ بِنْتُ حَبِیبِ اللهِ إلَى قَصْرِهَا!

 «اى اهل محشر! چشمان خود را پائین بیفكنید و خیره نگاه نكنید، كه دختر حبیب خدا اینك میخواهد به قصرش برود!»

 فَتَمُرُّ فَاطِمَةُ بِنْتِى، عَلَیهَا رَیطَتَانِ خَضْرَاوَانِ، وَ عِنْدَ حَوْلِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ حَوْرَاءَ. فَإذَا بَلَغَتْ إلَى بَابِ قَصْرِهَا وَجَدَتِ الْحَسَنَ قَائِمًا وَ الْحُسَینَ قَائِمًا[[131]](#footnote-131) مَقْطُوعَ الرَّأْسِ.

 «در این حال دختر من فاطمه در محشر حركت میكند، و بر دوش او دو حلّه سبز رنگ است، و در اطراف او هفتاد هزار حوریه حركت مى‌كنند. و چون به در قصرش میرسد، مى‌بیند كه حسن بر در ایستاده است، و حسین با سر بریده بر در ایستاده است.»

 به فرزندش حسن میگوید: اى حسن! این شخص سر بریده كیست؟

 حسن میگوید: این برادر من است! امّت پدرت او را كشتند، و سرش را جدا كردند.

 در این حال از جانب خدا براى فاطمه ندا مى‌آید:

 اى دختر حبیب خدا! من آنچه را كه امّت پدرت با او بجا آورده بودند به تو نشان دادم؛ چون در ازاء این مصیبت و در پاداش این شهادت، من براى تو در نزد خود ذخیره كرده بودم و با خود قرار داده بودم كه نظر در محاسبه بندگان خود نكنم تا زمانى كه تو و ذرّیه تو و شیعیان تو و كسانى كه به شما و ذرّیه شما احسان كرده‌اند گرچه از شیعیان تو نباشند؛ همه را داخل در بهشت گردانم!

 پس فاطمه داخل بهشت مى‌شود. و ذرّیه او و شیعه او داخل بهشت میگردند. و هر كسى كه به فاطمه احسان نموده باشد گرچه از شیعیان نباشد داخل در بهشت مى‌شود.

 و اینست گفتار خداوند تعالى: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.[[132]](#footnote-132)

 «فَزَع اكبر آنها را به اندوه در نمى‌آورد.» كه منظور قیامت است.

## آیه‌ ﴿وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ﴾ درباره فاطمه و شیعیان اوست‌

 وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ‌.[[133]](#footnote-133)

 «و ایشان پیوسته در آنچه نفوس ایشان اشتها داشته باشد مخلَّدند.»

 هِىَ وَ اللهِ فَاطِمَةُ وَ ذُرِّیتُهَا وَ شِیعَتُهَا وَ مَنْ أَوْلَاهُمْ مَعْرُوفًا مِمَّنْ لَیسَ هُوَ مِنْ شِیعَتِهَا.

 «سوگند به خدا كه این آیه درباره فاطمه و ذرّیه او و شیعه او و كسى كه به ایشان احسان كرده است از غیر شیعیان نازل شده است.»»[[134]](#footnote-134)

 حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هستى خود را براى خدا داد، حتّى طفل رضیع و شیرخوار خود را؛ در این صورت اگر خداوند همه چیز خود را به او بدهد به مقتضاى عدل رفتار كرده است.

 در بعضى از روایات این‌طور وارد است كه كنار خیام حرم آمد و گفت: نَاوِلِینِى وَلَدِىَ الصَّغِیرَ حَتَّى أُوَدِّعَهُ‌، طفل شیرخوار مرا بیاور من با او وداع كنم. طفل را به دست او دادند، خم شد كه طفل را ببوسد كه همان‌جا تیر حَرمَله آمد، و جان داد.[[135]](#footnote-135)

# مجلس سى و یكم: قیامت، عالم نور و اشراق و بروز حقائق است‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

 تا آنكه میفرماید:

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

 (آیه شصت و هفتم و شصت و نهم، از سوره زمر: سى و نهمین سوره از قرآن كریم)

 مباحث ما در پیرامون معاد، به حشر كشیده شد؛ یعنى بسیارى از مباحث تتمّه عالم دنیا و تمام مسائل عالم برزخ و كیفیت زنده شدن مردگان براى ورود در محشر و معناى حشر بیان شد.

 و اینك مردگان سر از قبور خود بیرون آورده و در محشر حاضرند.

 از این به بعد إن شاء الله تعالى با استفاده از آیات مباركات قرآن مجید و اخبارى كه داریم این موضوع بررسى میشود كه در قیامت چه میگذرد؟

 ذكر شد كه در قیامت، موجودات یكى از دیگرى محجوب نیستند، چون قیامت عالم مادّه و مدّت نیست. و بنابراین در آنجا موجودات پرده و حجابى در میان خود، و هر كدام با یكدیگر ندارند.

 این موضوع در یك بحث مفصّل سابقاً ذكر شد و آیاتى از قرآن كریم به عنوان استشهاد بیان شد.

## تفسیر آیه: وَ أَشْرَقَتِ الْارْضُ بِنُورِ رَبِّهَا

 اینك سخن ما در این باره است كه عالم قیامت، عالم ظهور و بروز است؛ یعنى عالم نور است نه عالم ظلمت؛ و بنابراین موجودات گرچه فى‌الجمله بعضى از آنها از بعضى محجوب باشند و لیكن تمام موجودات آن عالم موجودات نورانى است.

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها. «زمین در آن هنگام به نور پروردگارش اشراق میكند، و نورانى میشود، و نور میدهد.»

 وَ وُضِعَ الْكِتابُ‌. «در آن وقت كتاب قرار داده میشود؛ نامه اعمال گذارده میشود.»

 وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ. «پیغمبران را مى‌آورند، و گواهان را مى‌آورند.»

 وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ‌. «و به حقّ در میان مردم‌

حكم میشود؛ و ایشان مورد ظلم و ستم واقع نمى‌شوند.»

 شاهد در اینجاست كه میفرماید:

 وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.

 «مردم آن‌طور كه باید و شاید قدر خدا را نمیدانند (و به آن قدرى كه سزاوار اوست او را تقدیر نمى‌كنند و نمى‌سنجند) و حال آنكه تمام بسیط زمین در مشت اوست در روز قیامت، و آسمانها پیچیده در دست قدرت اوست.»

 چنین قدرتى دارد كه زمین و آسمان در مشت اوست، و در تحت سیطره و سلطنت و حكومت او.

 سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكُونَ‌. «منزّه و مقدّس و مبرَّى است، و رفیع الدّرجه و بالا مرتبه است از آنچه را كه مردم با او شریك قرار میدهند، و در وحدانیت او غیرى را ضمیمه مى‌نمایند.»

## در قیامت همه چیز براى همه چیز مشهود و حاضر است‌

 آن عالم، عالم نورانى است. و اصولًا سِنخ آن عالم، ظهور و بروز و تجلّى است.

 این عالمى كه ما در آن زیست مى‌كنیم، داراى مادّه و داراى مدّت است. هیولاى اوّلیه‌اى كه این عالم دارد كه همان مادّة الموادّ است، صُوَر مختلفه‌اى را به خود میگیرد؛ و در تدریج زمان و در تقید به مكان، موجودات قرار میگیرند.

 و بنابراین چون زمان و مكان از مشخِّصات موجودات این عالمند، و تحقّق و تشخّص موجودات بستگى به زمان و مكان دارد،

 و با برداشتن زمان و مكان، موجود مادّى برداشته میشود؛ لذا هر موجودى كه در این زمان باشد، از زمان‌هاى دیگر منفصل است و هر موجودى كه در این مكان باشد، از مكانهاى دیگر جدا و منفصل است.

 انسان در آنِ واحد نمى‌تواند در چند زمان باشد، و نمى‌تواند در چند مكان باشد.

 هر كس در یك مكانى است و در یك زمانى؛ كه این دو عَرَض، شخصیت ماهُوى او را بنّائى كرده‌اند.

 شما فرض كنید این عالمى را كه ما در آن هستیم، ثقالت و كثافت مادّه در آن نباشد، و در آن، مكانى كه یك موجود را از موجود دیگر از نقطه نظر تحیز و اشتغال مكانى جدا كند نباشد، و زمانى كه زمانیات را از هم جدا كند نباشد؛ در آنجا دیگر ماضى و حال و استقبال یكى است.

 در آنجا این‌طرف و آن طرف عالم یكى است؛ چون فرض كردیم كه مكانى نیست.

 بنابراین تمام موجودات در آنجا حاضرند و مشهود، و هر یك از آنها براى موجود دیگر نیز منكشف و مشهودند؛ چون حجاب مادّه نیست كه آنها را از هم جدا كند. زمان و مكان نیست كه موجب جدائى آنها گردد.

 پس بنابراین همه چیز هست، و همه چیز براى همه چیز روشن و منكشف است.

 فرض كنید جماعتى در یك مسجد دور هم نشسته و به گفت و شنود پرداخته‌اند؛ به درس و بحث و تفسیر و قرآن مشغولند. در آن ساعتى كه نشسته‌اند همه موجودیت خود را و شخصیت خود را حسّ مى‌كنند امّا گفت و شنودهاى ساعت قبل را حسّ نمى‌كنند و موجودیت ساعت قبل را نیز احساس نمى‌نمایند، و نیز موجودیت‌هاى ساعت بعد و گفت و شنودهاى آن را نیز ادراك نمى‌كنند.

 روزى كه بر آنها گذشته و ساعاتى كه گذشته ادراك نمى‌كنند، و روزى كه نیامده و ساعات آن را نیز ادراك نمى‌نمایند.

 از طرف دیگر این جماعت فقط با یكدیگر مواجهه دارند، و بنابراین با افراد مورد مذاكره و خطاب سر و كار دارند، ولى پشت دیوارهاى مسجد را نمى‌بینند تا چه رسد به موجودات دورتر و اشیاء بسیار دور.

 امّا اگر فرض كنید در یك مسجدى نشسته‌اند كه آن ساعتِ مذاكره و ساعت قبل از آن و ساعت بعد از آن هر سه براى آنها موجود باشد؛ موجودیت فعلى آنان با موجودیت دیروز و فردایشان یكسان باشد، و سال گذشته و آینده آنان واحد باشد؛ این از طرفى.

 و از طرف دیگر این مسجد، مسجدى باشد نورانى؛ دیوارهایش همه بلور، سقفش بلورین، زمینش بلورین، ساعتى كه كار میكند نیز از بلور باشد، چرخ دنده‌ها و عقربه و قابش از بلور باشد، فرش‌هایش از بلور باشد، خاك زمینش از بلور باشد.

 در آن فرض دیگر فقط ظاهر ساعت دیده نمى‌شود بلكه تمام داخل آن از چرخ‌ها و پیچ‌ها و رقّاص و پاندول آن دیده میشود. فرش هم كه بلور است، حاجب رؤیت زمین نیست. انسان از روى فرش زمین را مشاهده میكند. و چون خود زمین هم بلور است، زیر زمین تا تُخوم آن هر چه هست دیده میشود. دیوارها چون بلور است در پشت آنها هر چه هست دیده میشود.

 پس عالم، عالم بلورین است و وجود خود انسان هم بلورین است؛ و همان طور كه هر كس خودش را مى‌یابد و ادراك میكند، همه موجودات دیگر را ادراك میكند؛ و موجودات دیگر نیز انسان را به همین طریق ادراك مى‌كنند و مى‌یابند. هیچ چیز از هیچ چیز غائب نیست.

 نور بر این بلورها میدرخشد، و از هر كدام از اینها به بلورهاى دیگر درخشش دارد؛ و چون تمام اشیاء و موجودات متلألئ و متشعشع هستند لذا جمله عالم نورانى و مشهود خواهد بود.

 اینست كیفیت عوالم عِلوى. ما به دنیا مثال زدیم؛ حقیقتش در جهان دیگر است.

## حدیث أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره عالم عِلوى‌

 از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره عالم عِلوى سؤال كردند.

 و منظورشان این بود كه عالم عِلوى چطور است؟ خصوصیات و آثارش چیست؟ در مقابل عالم سِفلى یعنى عالم پائین، عالم پست كه ما در آن زیست مى‌كنیم.

 آن عالمى كه محلّ ملائكه و ارواح و عقول و موجودات مجرّده است، آنها چه خواصّى دارند؟

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ، عَالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ. تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَالَاتْ. وَ أَلْقَى فِى هُوِیتِهَا مِثَالَهُ، فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ.

 وَ خَلَقَ الإنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إنْ زَکاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَآئِلِ عِلَلِهَا، وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ، فَقَدْ شَارَک بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ.[[136]](#footnote-136)

## شرح حدیث أمیر المؤمنین علیه السّلام: صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ

 ما این حدیث شریف را با ذكر سند و بحثى درباره آن در جلد سوّم از «معادشناسى» (در صفحات ١٥٨ تا ١٦٠) آوردیم. اینك فقط به بحثى درباره مفاد و معانى آن مى‌پردازیم:

 حضرت در پاسخ سؤال فرمودند: «در عالم بالا مادّه نیست؛ صورت‌هائى است كه از مادّه عریان است.» و البتّه چون مادّه نیست، مدّت هم نیست، زیرا مادّه از ملازمات زمان است.

 «آن موجودات فعلیت محضه هستند و داراى استعداد و قوّه نیستند.» موجوداتى كه بسوى كمال در حركتند، داراى استعداد و قوّه هستند كه با طىّ مدارج كمال، قواى خود را به فعلیت میرسانند و پیوسته بین استعداد و فعلیت در حركت مى‌باشند. هر لحظه قوّه را تبدیل به فعلیتى، و در لحظه دیگر آن فعلیت را نیز كه به نوبه خود قوّه‌

و استعداد نسبت به مراحل و مراتب بعدى است تبدیل به فعلیت دیگرى مى‌نمایند. و همینطور پیوسته هر قوّه تبدیل به فعلیت نسبى، و آن فعلیت نسبى تبدیل به فعلیت كاملترى میگردد تا به منزل فعلیت محضه برسد و فعلیت مطلقه را حائز گردد.

 تخم میوه كه در آن استعداد درخت و ریشه و ساقه و برگ و میوه‌هاى فراوان در سالیان متمادى، نهفته شده است، چون در زیر زمین كاشته گردد بسوى تكامل و پیدایش درخت و دادن میوه در حركت است.

 تمام موجودات این عالم با داشتن قوّه و استعداد، بواسطه خَلع و لَبس، آن قوا را تبدیل به فعلیت مى‌كنند و با صعود از نردبان ترقّى به تكامل میرسند. ترقّى و كمال از مختصّات این عالم است. در آن عالم همه موجودات داراى فعلیت محضه هستند.

 هر كس از اینجا رفت، در آنجا با هر فعلیتى كه هست همان است كه از دنیا میرود؛ مُهر میشود. گرچه در عالم برزخ فى‌الجمله حركت و تكاملى هست لیكن همان طور كه سابقاً اشاره شد عالم برزخ از تتمّه عالم دنیا محسوب میگردد، چون داراى خصوصیات كمّ و كیف است كه از جهتى مشابه با موجودات مادّى است؛ ولى در قیامت به‌هیچ‌وجه تكاملى و حركتى نیست و هر كس پا به قیامت گذارد به فعلیت محضه رسیده است.

 ملائكه آن عالم حركت و تكامل ندارند. هر كدام از آنها براى هر مأموریت و وظیفه‌اى كه آفریده شده‌اند، تا آخر براى همان جهت‌

خاصّ بوده، ضعف و قدرت و كم و كاست و زیاده و نقصان براى آنها نیست. تخطّى و تجاوز نمى‌توانند بنمایند، كوتاهى و سستى نیز نمى‌توانند بكنند.

 این از خواصّ موجودات عالم عِلوى است كه از مادّه و حجاب آن فارغ، و در بسترهاى فعلیت و تحقّق صِرف آرمیده‌اند.

 «خداوند تبارك و تعالى بر آنها تجلّى كرد، یعنى خود را در آئینه هویات و ماهیات آنان كه همان «أعیان ثابته» در اصطلاح عرفاءِ ذَوِى العزّة و المِقدار است نشان داد، فَأَشْرَقَت‌، آنها داراى نور و روشنى شدند؛ و در آن طلوع كرد یعنى خودى ارائه نمود پس آنها متلألئ و درخشان شدند.

 و خداوند در هویت آن موجودات، شَبَه و مثال و نمونه خود را كه ظهور و بروز صفات و اسماء اوست قرار داد؛ پس بنابراین از آن موجودات افعال خود را ظاهر كرد.»

 و بدین جهت، ظهور افعال خداوند از آن موجودات، به علّت القاء مثال خود در آنها بوده است؛ اوّل در آنها اسم و صفت را قرار داد و به پیرو آن، افعال او از آنها ظهور و بروز كرد.

 پس تمام افعال موجودات عوالم عِلوى، فقط ظهور صفات و اسماء خداست كه آن نیز بر اساس تجلّى ذاتى در آنها پدید آمده است.

 «و خداوند انسان را آفرید كه داراى نفس ناطقه است و بدین جهت از سائر موجودات تمایز و برترى دارد. اگر انسان نفس خود را

بواسطه علم و عمل تزكیه نماید و رشد و نموّ دهد، در این صورت با اصل جواهر سلسله علل خود در مبدأ تكوین مشابهت پیدا میكند و با آن موجودات طاهره و منوَّره عالم علوى تسانخ و تشابه به هم میرساند.

 و اگر مزاج انسان معتدل شود و از أضداد و از قواى مختلفه شهویه و غضبیه و وهمیه مفارقت كند و استعمال آنها را بر اساس اعتدال و اوامر قوّه عقلیه و ناطقه قدسیه خود در آورد، در این صورت با آسمانهاى هفتگانه كه بر فراز او هستند در حیات و در آثار حیاتى مشاركت خواهد نمود.»

 یعنى انسان مانند «سَبع شداد» آسمانهاى هفتگانه مُتقَن و محكم، ترقّى میكند و داراى روح كمال میگردد، و مثل آنان داراى صفات و افعال مجرّده و مطلقه و بسیطه مى‌شود.

 این شرح مختصرى بود كه در پیرامون این حدیث شریف داده شد، و بحث تفصیلى آن از حوصله این كتاب خارج است.

 خواجه حافظ شیرازى درباره آفرینش عالم علوى و اختلاف ظروف و ماهیات و خلقت انسان كه مجمع صفات خداست، چه خوب سروده است:

## اشعار حافظ در كیفیت پیدایش انسان و عالم ملكوت‌

 و در جاى دیگر فرماید:

## كلام حكیم سبزوارى درباره موجودات عالم عِلوى‌

 و مرحوم حكیم سبزوارى فرموده است:

 «حجاب و پرده از موجودات عالم عِلْوى كه آنها را مفارقات گویند (همچون عالم عقول و نفوس مجرّده) نیست، و بلكه حجاب اختصاص دارد به موجودات عالم سِفلى كه آنها را مقارنات گویند (همچون عالم مادّه و طبع كه از استعداد مادّه و هیولاى اوّلیه برخوردار است).

 و بنابراین در عالم مفارقات و موجودات عِلویه ملكوتیه جمیع صورت‌ها منعكس است، و هر كدام از آنها نسبت به دیگرى مانند تجلّى گاه دیگرى نسبت به همین است. (هر یك در دیگرى ظهور و تجلّى دارند، و هر كدام مظهر و مَجلاى انوار قدسیه دیگرى هستند.)»

 و سبزوارى در شرح این اشعار گوید:

 «فَهىَ کالْمَرآئى الْمُتَعاکساتِ. هَذا إشارَةٌ إلَى ما قالَ أرِسْطاطالیس: وَ الاشْیاءُ الَّتى فى الْعالَمِ الاعْلَى کلُّها ضیآءٌ، لِانَّها فى الضَّوْءِ الاعْلَى. وَ لِذلِک کانَ کلُّ واحِدٍ مِنْها یرَى الاشْیاءَ کلَّها فى ذاتِ صاحِبِهِ؛ فَصارَ لِذَلِک کلُّها فى کلِّها وَ الْکلُّ فى الْواحِدِ؛ وَ الْواحِدُ مِنْها هُوَ الْکلُّ. وَ النّورُ الَّذى یسْنَحُ عَلَیها لا نِهایةَ لَهُ ـ هَذا کلامُهُ.[[137]](#footnote-137)»

 «پس موجودات عالم عِلوى مانند آینه‌هاى متعاكسه هستند كه در مقابل هم قرار داده شده و در این صورت هر كدام در دیگرى منعكس، و صورت‌هاى انعكاسیه آنها نیز هر كدام در دیگرى منعكس، و همینطور صورت‌هاى لا تُعَدُّ و لَا تُحصَى در این آینه‌ها مشهود میگردد؛ و این جمله آینه‌هاى متعاكسه، اشاره است به آنچه را كه ارِسطاطالیس در این موضوع بیان كرده است و آن اینست:

 موجوداتى كه در عالم بالا هستند همه آنها درخشان و نورانى هستند. چون در مقابل تابش بزرگترین نور و درخشش قرار دارند، و به همین جهت است كه هر یك از آنها تمام اشیاء را در نفس دیگرى و در حقیقت وجود دیگرى مى‌بیند. و بدین سبب تمام اشیاء عالم علوى در تمام اشیاء عالم علوى قرار میگیرد؛ و تمام موجودات در موجود واحد است؛ و یك واحد از آن موجودات، تمام موجودات است. و آن نورى كه بر آن موجودات مى‌تابد نهایت ندارد ـ این بود كلام ارسطو.»

 و پس از بیان این مطلب در شرح، سبزوارى در حاشیه گوید:

 «قَوْلُنا: کلُّها فى کلِّها؛ وَ هَذا الَّذى ذَکرَ فى الْعُقولِ الَّتى هىَ فَواتِحُ کتابِ التَّکوینِ، یتَحَقَّقُ فى الْعُقولِ الَّتى هىَ خَواتِمُهُ؛ کعُقولِ إخْوانِ الْحَقیقَةِ وَ الصَّفا. فَإنَّها حَیثُ کانَتْ وَحْدانیةَ الْوِجْهَةِ وَ الْعَقیدَةِ، مُتَّفِقَةَ الاخْلاقِ الْحَمیدَةِ وَ الاعْمالِ الْحَسَنَةِ؛ کانَ کلُّها فى کلِّها، وَ الْکلُّ فى الْواحِدِ، وَ الْواحِدُ مِنْها هُوَ الْکلُّ.[[138]](#footnote-138)»

 «و عین این مطالبى را كه أرسطو درباره موجودات عالم علوى و عقولى كه مبدأ و فاتحه كتاب تكوین هستند بیان كرده است، درباره نفوس و عقولى كه خاتمه كتاب تكوین مى‌باشند، مانند برادران حقیقت و صفا متحقّق است. چون آنها وجهه باطنشان در راه سیر آسمان معرفت متّحد است؛ و در عقیده واحد، و نیز در اخلاق حمیده متّفقند. و در أعمال حسنه اتّفاق و اتّحاد دارند. لذا همه در همه هستند، و جملگى در واحد مى‌باشند، و واحد از آنها جملگى آنهاست.»

 «

»

## شرح كلام أرسطو راجع به موجودات عِلوى‌

 توضیحاً متذكّر میگردد كه همان طور كه در مبدأ، تمام موجودات عالم عِلوى نور محضند و ضیاء و روشنى صرف و خالصند، همچنین نفوس ناطقه و موجودیت انسان در مراتب صعود و مراحل تكاملِ خود میرسد به همان‌جا.

 و همین انسانى كه داراى نفس ناطقه است میرسد به جائى كه تمام موجودات را مشاهده میكند؛ و تمام موجودات را در وجود خود منطوى مى‌بیند. از باب مثال فرض كنید:

 ما جماعتى كه در اینجا دور هم نشسته‌ایم، ما بدنى داریم و مادّه‌اى؛ این جاى شكّ نیست؛ دستى داریم، پائى داریم، چشمى داریم، كه با آن اعمالى انجام میدهیم: میرویم، مى‌گیریم، یكدگر را مى‌بینیم. و غیر از این هیكل ظاهر، ما با حواسّ ظاهرى خود از یكدگر چیزى را ادراك نمى‌كنیم؛ و لیكن حقیقت ما و واقعیت ما، همین بدن ما نیست.

 ما افكارى داریم، ادراكاتى داریم، دوستان و آشنایان را در ذهن خود مى‌شناسیم و مى‌یابیم.

 اگر بنا میشد كه ما یك نورانیت و صفائى داشتیم كه همان طور كه‌

چشم به دوستان مى‌اندازیم ظاهر آنها را مى‌بینیم، از تمام محتویات مغز و فكر و ذهن و حقیقت و عقیده و صفات و نیات آنها خبردار میشدیم؛ و اگر دوستان ما و خود ما، همه موجودات مُتلألِئه و متشعشعه نورانى مثل همان بلورها و آئینه‌ها بودیم كه هیچ موجودى از حقائق ما، از موجودات دیگر و حقائق آنها محجوب واقع نمى‌شد؛ پس ما همه را ادراك میكردیم، و همه همه را ادراك میكردند.

 علّت اینكه من از علوم شما خبر ندارم! شما از علوم دوستتان خبر ندارید! شما از خارج این مسجد كه در آن نشسته‌اید بى اطّلاع هستید! شما از فردا خبر ندارید! این حجابهاى مادّى است.

 اگر زمان و مكان برداشته شود و حجاب مادّه از بین برود، تمام موجودات هم اكنون براى شما حاضرند! و شما براى دوستان حاضرید! و هر دوستى براى دیگرى حاضر است!

 پس بنابراین دیگر حجابى نیست؛ هیچ موجودى از موجود دیگر محجوب نیست.

## احاطه نفس ناطقه در مقام كمال خود، بر جمیع موجودات‌

 انسان كه داراى نفس ناطقه است، در اثر تكامل قوا و استعدادهاى نهفته خود میرسد به جائى كه تمام موجودات را ادراك مى‌نماید؛ و تمام حقائق عالم و عقول و صُوَر و معارف إلهیه در وجود او منطوى میگردد.

 همان طور كه انسان در اصل پیدایش بى گِره و صاف بود و در جائى بود كه «یكى بود؛ یكى نبود؛ غیر از خدا هیچكس نبود.» یعنى‌

یكى بود و آن خدا بود؛ و یكىِ عددى نبود، بلكه وحدت او وحدت بالصّرافه بود؛ و بنابر این مقدّمه، وجود مقدّس خدا، غیرى در جهان نگذارد، و غیر از او هیچ موجودى در عالم نبود؛ همینطور باید به مقام اوّلیه خود بازگشت كند.

 چون نور نفس ناطقه كه در عالم توحید بود و در مقابل تشعشع انوار حضرت احدیت جلّ و عزّ داراى سعه و احاطه بود، به عالم صورت و سپس به عالم مادّه تنزّل كرد و در عالم كثرت ظهور پیدا نمود؛ مانند نور سَرِه و خالص، چون كنگره‌هائى كه در بالاى عمارت‌ها برقرار مى‌كنند، تكثّر پیدا نموده و این اختلافات پدید آمد.

 با منجنیق همّت استوار و اراده متین و با پیمودن راه خدا و ورود در عالم تزكیه نفس امّاره و بستن بار سفر لقاء الله، باید این كنگره را درهم كوبید؛ و این دوئیت و انانیت و استكبار را به خاك نسیان مدفون ساخت، تا دوباره به همان مقام توحید و صفا و طهارتى كه انسان در مبدأ خلقتش بود مراجعت كند، و كما كان چون گوهر درخشنده تابناك گردد، و چون آفتاب فروزان، نور بخش عوالم و محیط بر آنها شود.

 بخواهیم یا نخواهیم باید برگردیم، بازگشت و معاد امرى است غیر قابل تخلّف؛ و لیكن اگر با اختیار و اراده حركت كنیم چه بسیار عالى و ارجمند است.

## منزلت انسان در اشعار سعدى‌

 و سعدى شیرازى چه خوب مقام و منزلت آدمى را در غزل معروف و مشهور و موعظه‌آمیز خود بیان كرده است:

 همان طور كه گفتیم معاد ضرورى است؛ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌. «ما همه مِلك طِلق خدا هستیم و ما بازگشت كنندگان بسوى او مى‌باشیم.» آن عالم چه عالمى است؟ عالم ظهور و بروز.

 يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ روزى است كه سرائر منكشف میشود. سرائر جمع سریره است، و سریره به معناى سرّ و راز است؛ یعنى دل‌ها و باطن‌ها. در آن روز آن سرّ و باطن و كمون نفس و نیت انسان منكشف میگردد و واضح بروز دارد.

 گویند هدهد آن‌قدر چشم تیزبینى دارد كه چون بر فراز آسمان به پرواز درآید، آب را در طبقات تحتانى زمین مى‌بیند؛ ولى ما نمى‌توانیم ببینیم. چون ما بخواهیم آب را بدست آوریم باید زمین را بشكافیم، و چه بسا اتّفاق افتاده است كه زمین را شكافته‌ایم و آب نیافته‌ایم و محتاج به كند و كاوش در محلّ دیگرى شده‌ایم.

 ولى چون چشم هدهد حادّ است (یعنى تیزبین) امواج انعكاس‌

شعاع نور چشم او از طبقات زمین عبور میكند و به آب میرسد؛[[139]](#footnote-139) این از خواصّ چشم هدهد است.

 ما امروز چشم خود را باز مى‌كنیم و غیر از شخصى كه مواجه با ماست كسى دیگر را نمى‌بینیم، امّا خدا به رسولش میفرماید: فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.[[140]](#footnote-140) «امروز چشم تو حاّد است، حدید و تیزبین است.»

 ما پرده را از روى چشمان تو برداشتیم، و مى‌بینى آنچه را كه دیگران نمى‌بینند؛ ظاهر و باطن، شهادت و غیب، ذهن و عقیده، و فكر و نیت، و علوم گذشته و آینده، ما كانَ و ما یكون و ما هُوَ كائن، از همه اطّلاع دارى!

 این براى چیست؟ براى اینست كه: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها؛ زمینِ دل و سرّ و صُقْع نفس رسول الله به اشراق نور پروردگارش روشن و منوّر شده است.

 یك وقت زمینِ خارج روشن میشود، مانند تابش خورشید؛ و یك وقت زمین دل به نور خدا روشن میگردد؛ آنهم زمین است. در قیامت زمین دلها روشن میشود، و سرائر و مخفیات از خفا بیرون آمده و در برابر روشنائى نور خدا و به نور خدا نورانى میشوند.

 و محصَّل آنكه ما از اینجا حركت مى‌كنیم میرویم در آن عالم، در آنجائى كه مادّه نیست. مؤمن، مشرك، منافق، زن و مرد، شرقى و غربى در آنجا فرق ندارند. هر كس بخواهد در آنجا برود، بدن را در قبر مى‌گذارد و به آن عالم به پرواز در مى‌آید. مردن براى همه هست؛ یعنى عالم مادّه را پشت سر میگذارند و حجاب زمان و مكان را در مینوردند و در آنجائى كه از مادّه مجرّد است میروند؛ در آنجائى كه همه چیز روشن است.

## پیرامون آیه: فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

 انسان هر عملى در دنیا بخواهد انجام دهد، باید بداند كه قیامت عالم بروز و ظهور است؛ همان عملش ظاهر و روشن در برابر دیدگاه خلائق قرار میگیرد.

 در اینجا انسان میترسد پدرش بفهمد مادرش بفهمد برادرش بفهمد رفیقش بفهمد، و پیوسته سعى دارد عمل خود را كتمان كند؛ امّا آنجا فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ است، چشمها حادّ و تیزبین است؛ آنجا همه چیز حاضر است و مشهود.

 دیدگان موجودات عالم بالا حدید است. همین كه انسان كارى را انجام دهد و بخواهد مخفى كند، همین كار و اخفائش هر دو در آنجا حاضرند؛ هم عمل و هم آن حقّه و مكرى كه زده و میخواهد كارش را پنهان كند. واویلاست! زیرا كه انسان توقّع نداشت خود عمل، مشهود خلائق گردد؛ اینك علاوه بر عمل، آن حیله نفسانیه در اخفاءِ آن هم تجسّم پیدا نموده است.

 آنجاست كه انسان دست ندامت به دندان میگزد.

 خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ.[[141]](#footnote-141) «چشمانشان خاشع، و سراپایشان را ذلّت فرا میگیرد.»

 وا عَجبا! ما كجا بودیم؟ ما را كجا آوردند؟ ما در جائى كه بودیم تصوّر میكردیم هر چیز از هر چیز مخفى است؛ حالا آوردند ما را در جائى كه مى‌بینیم تمام موجودات بر تمام موجودات مشهودند. كاملًا مطلب به عكس است. سنخ عالم عوض شده، وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ‌ تحقّق یافته، وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها معلوم گردیده است.

## كیفیت درخشان شدن عالم قیامت و اطّلاع نفوس بر هم‌

 این اشراق مانند اشراق خورشید نیست كه ظاهر زمین را روشن كند. این اشراق، اشراق دگرى است.

 اگر این خورشید تمام روى زمین و فرضاً زیر زمین و نیمكره دیگر را روشن كند به ما چه مربوط است؟ در دیدگان ما چه اثرى میگذارد؟ ما به اندازه سعه و گنجایش ظرفیت نور چشم خود تا مسافت معین و محدودى را از تابش او مى‌بینیم؛ ولى آن خورشید كه بنور ربِّها زمین دل و نفس و قیامت را روشن میكند خورشید دگرى است.

 آن خورشید ولایت است كه بنور ربِّها طلوع میكند، زمین تا آخرین نقطه تحتانى آن تا تُخوم آن روشن میشود؛ اذهان روشن میگردد؛ نفوس و عقول درخشان مى‌شوند؛ سرّ و حقیقت نفس ناطقه منوّر مى‌شود. عیناً مانند یك گوى بلورین كه در دست شماست؛ درونش را هم مى‌بینید، ظاهر و باطنش را مى‌بینید، دیگر ظاهرى و باطنى ندارد. حوریه‌هاى آنجا هم‌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ

الْمَكْنُونِ‌،[[142]](#footnote-142) مانند لُؤلُؤ درخشان روشن و تابناكند.

 اینست كیفیت طلوع نور ولایت در عوالم غیب و ظهور قیامت أنفُسیه!

 وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً.[[143]](#footnote-143)

 «و آسمان باز میشود و به صورت درهائى پدیدار میگردد.»

 الآن درهاى آسمان بسته است، و ما از غیب خبرى نداریم. در آن هنگام درها باز است و رفت و آمد آزاد؛ تابلوى عبور ممنوع و ورود ممنوع را برداشته اند! چون در آسمان بروید از همه چیز مطّلع میشوید.

 يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[144]](#footnote-144)

 «روزى است كه زمین تبدیل به غیر زمین مى‌شود، و آسمانها نیز تبدیل به غیر آسمانها میگردند؛ و همه طبقات مردم براى خداوند واحد قهّار ظهور پیدا مى‌نمایند.»

 زمین خاكى مادّى كه بر اساس ثقالت و كثافت آفریده شده است تبدیل مى‌شود به زمین نورانى، زمین و آسمان بلورین مى‌شوند.

 تعبیر بلورین از من است؛ براى تشبیه است؛ ولى عنوان بلور نیست؛ همه گوش‌اند، و همه چشم‌اند، و همه فهم‌اند و ادراك، و

همه طاعتند و انقیاد.

 اكنون هر چه به انسان بگویند: خدا حاضر است؛ مگر قبول میكند؟ مگر باور دارد؟

 به شخصى كه در زندان تاریك محبوس شده و مدّتها گذشته نورى ندیده است، اگر بگویند: خورشید طلوع كرده و چنان زمین را روشن كرده است كه یك نقطه تاریك و مبهم در آن نیست، باورش براى او مشكل است. ولى چون درِ زندان را شكستند و زندانى را از زندان خارج كردند و از شدّت نور خود را مدهوش این إشراق دید، دیگر اگر براى او سوگند هم یاد كنند كه خورشیدى نیست، نورى نیست؛ قبول نمى‌كند و میگوید: در مقابل رؤیت و وجدان و شهود، إخبار از ظلمت غلط است.

 وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ‌.[[145]](#footnote-145)

 «این عالم دنیا، لهو و بازى است؛ ولى آنجا حیات محض است اگر مردم بدانند.»

## حیات در دنیا محض نبوده و توأم با مرگ است‌

 مردم تصوّر مى‌كنند كه حیات یعنى زندگى به معناى خوابیدن و خُرخُر كردن و نفس كشیدن؛ كسى كه نفس كشید زنده است و اگر نفس نكشید مرده است. ولى حیات این نیست.

 حیات، ادراك محض است، عقل محض است. حیات، زندگى بدون موت است.

 ما كه در روى زمین زندگى داریم، این حیات توأم با مرگ است.

 نه تنها به سبب مرگى كه بعداً به ما میرسد؛ بلكه دائماً خَلع و لَبس، یعنى موت و حیات داریم. بدن ما دائماً در چرخِ بود و نبود و هست و نیست میگردد، و پیوسته از وجود به عدم و از عدم به وجود مى‌آئیم و دائماً مى‌میریم و زنده مى‌شویم.

 تشریح و تفصیل این مختصر احتیاج به مجال واسعى دارد؛ اجمالًا اینكه: این حیات فعلى ما حیات محض و خالص نیست، بلكه حیات مخلوط با موت است؛ مانند یك مثقال طلا كه با یك مثقال مس مخلوط نموده و زینتى بسازند، در هر ذرّه طلا و كنار هر ذرّه طلا یك ذرّه مس وجود دارد و در همسایگى یكدگر بسر مى‌برند.

 ولى وقتى زرگر این مخلوط را در بوته گذاشت و ذوب كرد و طلاى خالص را جدا كرد، هر ذرّه از طلا، طلاى خالص است.

 حیات ما در دنیا حیات محض نیست. زندگى عقلانى صِرف نیست. از روزى‌هاى مختصّه نفوس ناطقه قدسیه و انوار الهیه بهره‌مند نمى‌شویم، چون این حیات توأم با لهو و لعب است، لعب با اوهام و خیالات، و عشقبازى با جیفه و مردار؛ و بدن ما هم كه دائماً در تغییر و تحویل است.

 امّا حیات آن عالم، حیات صرف است؛ موت و خواب و چُرت و پینَكى ندارد؛ لهو و لعب و لغو ندارد؛ بطلان و مجاز نیست. وقتى ما میخوابیم ادراكات خود را از دست میدهیم؛ در آنجا ادراك محض و دانش محضیم. این ناراحتى‌ها و ناملایماتى كه ما را در آزار قرار میدهد، ناشى از ضعف در درجه حیات است؛ ولى در آنجا لذّت و

مسرّت محض است، و فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ‌[[146]](#footnote-146) است.

 در قیامت علوم و معارف الهیه مكتسبه همه با ما هست، و قابل فراموش شدن نیست، و قابل اشتباه و خطا و سهو نیست. آنجا حیات، فوَران دارد؛ لذّت و سرور و بهجت فوران دارد. عالم بسیطى است مملوّ از نور و اشراق.

 وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ\* وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ‌[[147]](#footnote-147).

 «و زمین كشیده میشود، و آنچه در درون و شكم دارد بیرون مى‌افكند؛ و خالى میشود از هر ثقل و كثافتى.» زمین پاك و صاف، روشن و هموار میگردد.

 الآن در داخل زمین، غیر از زمین چیزهاى بسیارى است؛ اگر بخواهیم زمین را پاك كنیم و ماهیت آن را از غیر زمین، مصفّى و پاكیزه نمائیم باید هر چه غیر از زمین است بیرون بریزیم.

## نفس باید از آلودگى‌ها پاك گردد تا به نور خدا منوّر شود

 نفس انسان هم همینطور است؛ بسیارى چیزها در نفس هست كه غیر از حقیقت آنست؛ مار هست، عقرب هست، حیوانات درنده هست، صُوَر شیطانى هست، خیالات و أوهام هست، آرزوهاى بى اساس و بى أصالت هست.

 اینها همگى در نفس انسان صف كشیده و آماده رزم و نبرد با

لشكریان عقل كه آنها نیز دائماً در نفس موجودند مى‌باشند؛ و جنگ «هفتاد و دو ملّت» پیوسته با «ملّت عقل» در نفس برقرار است؛ و بین جنود شیطان و جنود رحمن دائماً جنگ است.

 اینها همه باید پاك شوند؛ جنود شیطان كشته گردند؛ عقرب‌ها و مارها و اژدهاها پایمال شوند؛ سر مارها باید قطع شود؛ خیالات باید جاروب گردد؛ نفى خواطر به استمداد اسماء الهیه بنماید؛ ذهن را صاف و پاك كند و با حضور قلب كامل پیوسته دل را در مقابل انوار خدا قرار دهد تا مانند مغناطیس، معارف الهیه را اخذ كند. و خلاصه زمین دل را از آنچه غیر از حقیقت بسیط نفس ناطقه است كه به نور پروردگار اشراق گرفته است باید پاك كند؛ و اگر به اختیار خود بیرون نریزد، با مشكلاتى بیرون خواهند ریخت. در حال سكرات مرگ، در سؤال منكر و نكیر و عذاب‌هاى برزخى و شدّت نفخ صور، بیرون میریزند و پاك مى‌كنند؛ كه بهشت جاى پاكان است.

 از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» كه از بزرگان محدّثین و مفسّرین و مقدّم بر كلینى و از مشایخ حدیث اوست، از حضرت زین العابدین علیه السّلام روایت شده است كه در تفسیر آیه مباركه وارد در سوره إبراهیم: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ‌،[[148]](#footnote-148) فرموده‌اند:

 یعْنِى بِأَرْضٍ لَمْ تُکتَسَبْ عَلَیهَا الذُّنُوبُ، بَارِزَةً لَیسَ عَلَیهَا جِبَالٌ وَ لَا نَبَاتٌ، کمَا دَحَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ. وَ یعِیدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَآءِ

کمَا کانَ أَوَّلَ مَرَّةٍ، مُسْتَقِلًّا بِعَظَمَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ‌ الحدیث.[[149]](#footnote-149)

 «مراد از تبدیل زمین به غیر آن، تبدیل به زمینى است كه بر آن گناه نشده است، زمین روشن و ظاهر، كه بر روى آن نه كوهى است و نه گیاهى؛ همان طور كه خداوند در وهله نخستین آن را گسترد. و خداوند عرش خود را نیز بر روى آب اعاده میدهد كما اینكه در وهله نخستین چنین بوده است، درحالى‌كه مستقلّ به عظمت و قدرتش است.»

 همان طور كه در اوّل امر آفرینش، عرش خدا بر روى آب بود:

 وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ.[[150]](#footnote-150)

 «و عرش خدا (كه منظور اراده بروز و ظهور كاخ آفرینش، و مشیت به وجود در آوردن است) بر روى آب (یعنى حیات محض و قدرت محض) بود.»

 بعد آن قدرت و عظمت در عالم كثرت به صور مختلفه ظهور و بروز پیدا نمود و بواسطه تجلّیات الهیه این عالم كثرت پدیدار شد، دوباره این عالم كثرت در هم مى‌پیچد و انسان بسوى عالم حیات و قدرت محضه حركت میكند و تمام موجودات نیز به اصل خود بازگشت مى‌نمایند؛ در آنجائى كه غیر از پروردگار و قدرتش و عظمتش چیزى نیست و لَیسَ فِى الدَّارِ غَیرَهُ دَیارٌ، در خانه غیر از صاحب خانه كسى‌

نیست؛ غیرى نیست.

 در آنجا انسان مى‌فهمد كه:

 لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[[151]](#footnote-151)

## تفسیر آیه: وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ

 حضرت استاد ما علّامه طباطبائى مُدَّ ظِلّه در تفسیر فرمایش حضرت سجّاد: مُسْتَقِلًّا بِعَظَمَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ‌ فرموده‌اند: «این كلام آن حضرت تفسیر «بودن عرش خدا بر روى آب» است و براى آن شواهدى از كتاب است كه دلالت دارد بر آنكه آب اشاره است به منبع هر حیات و قدرت و عظمت. و بر روى آن آب اگر نقوش زده شود و صورت بندى گردد، موجودات ظهور پیدا مى‌كنند؛ و چون نقوش از بین رود همه محو و نیست میگردند و عرش خدا دوباره به روى آب بر میگردد.[[152]](#footnote-152)»

 این معناى‌ وَ یعِیدُ عَرْشَهُ عَلَى الْمَآءِ است، كه موجودات برمیگردند و عظمت و علم و قدرت خدا را مى‌یابند.

 بارى، تمام این مطالب براى اقرار و اعتراف انسان است كه خداوند عظیم و قدیر یكى است و هیچ موجودى در حكومت مطلقه او دخل و تصرّفى ندارد. نه اینكه استقلال در عظمت و قدرت را در اوّل بَدأ خلقت دارا بود و سپس در هنگام معاد و بازگشت موجودات نیز دارا مى‌شود، و در این بین كه نقوش كائنات به ظهور پیوستند و ماهیات لباس وجود پوشیدند، او از قدرت و عظمتش كاسته شد و از

استقلال فرو ریخت و در این صفات، غیر او در مقام منازعه و مشاركت با او بر آمد، و در هنگام بازگشت فسخ شركت میشود و منازعه تبدیل به مصالحه میگردد.

 این‌طور نیست. با آنكه اذهان عامّه از این معنى پر است؛ ولى این شرك است و باید تصحیح شود. زحمات انبیاء و مرسلین و ائمّه طاهرین صلواتُ الله علَیهم أجمعین براى مبارزه با این شرك‌ها بوده است.

 چون انسان را به این نقطه از توحید دعوت مى‌كنند، فرار میكند، به این‌طرف و آن طرف مى‌پَرد، خود را به در و دیوار میزند.

 در بعضى از اوقات كه چون موش، دمش در لاى تخته تله گیر میكند سَلَّمنا و ءَامنّا میگوید و امور را به خدا وامى‌گذارد و به مجرّد آنكه فرجى شد و از شدّت و عسرت رهائى یافت، باز برمیگردد به همان حالت غفلت اوّلیه خود.

 انسان براى پیشگیرى از آفات و عاهات دنبال دستورات دینى میرود و اقرار به وحدانیت خدا میكند و مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ‌[[153]](#footnote-153) میگوید؛ ولى در قیامت كه از این حقیقت پرده برداشته میشود، با جان و سرّ و عقل و نفس و زبان اقرار به مالكیت و مَلِكیت او مى‌نماید و ءَامَنَّا وَ صَدَّقْنا میگوید.

 ما امروز اوّل یكدگر را مى‌بینیم و سپس خدا را؛ اوّل به موجودات و آثار نظر مى‌كنیم، و پس از آن استدلال بر إتقان صنع و وجود خدا مى‌نمائیم.

 در آنجا به عكس است؛ اوّل نظر بر خدا و صفات او مى‌افتد و به تَبَعِ آن بر موجودات.

 در آنجا مشهود است كه زمین در قبضه خداست، و البتّه چنین زمینى مُشرِق و نورانى است. و مشهود است كه آسمانها پیچیده در دست قدرت اوست. یعنى مُلك و ملكوت، و زمین و آسمان، و عالم غیب و شهادت، و ظاهر و باطن، و دنیا و آخرت، و جسم و روح، همگى در دست قدرت خدا مقهور، و مشهود به مقهوریت هستند.

## امتحانات الهى به خاطر اقرار و اعتراف مردم است‌

 امتحاناتى كه خداوند از مردم مى‌نماید براى اقرار و اعتراف آنها به این مسأله است، نه براى آنكه براى خود خدا چیزى منكشف شود.

 الم\* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌.[[154]](#footnote-154)

 «آیا مردم به مجرّد اینكه به زبان بگویند ایمان آوردیم، رها میشوند؟ آیا چنین مى‌پندارند؟ نه چنین نیست؛ امتحان میشوند تا بر خود آنها روشن گردد كه گفتار زبانى بدون اعتقاد و ایمان قلبى مثمر ثمرى نیست.»

 براى خداوند معلوم است كه مؤمن كیست و كافر كیست، نیازى به آزمایش ندارد؛ ولى براى آنكه خود مردم همگى ادّعاى ایمان‌

كامل را نكنند و خود را هم صفّ با سلمان فارسى و هم رزم با عمّار یاسر و أبو ذر غِفارى ندانند، و رتبه و درجه آنها در نزد خود آنان مشهود و معلوم گردد آزمایش به عمل مى‌آید.

 همچنین ظهور سائر صفات و اسماء خدا در قیامت، براى اقرار و اعتراف منكرین است؛ نه براى تحقّق این صفات نسبت به خود ذات بارى تعالى شأنه العزیز.

## براى اهل قیامت، كیفیت نزول نور توحید و ولایت در عوالم مشهود است‌

 انسان در این دنیا در پشت حجاب‌هاى ظلمانى و نورانى محبوس و پرده نشین است، ولى چون حركت میكند و با موجودات عوالم عِلوى آشنا مى‌شود و با آن‌ صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ عَالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ انس میگیرد، مى‌بیند كه تمام آن عالم نور است.

 اوّل، نور ازلى و ابدى است كه اشراق بر موجودات كرده؛ بر آن موجودات ملكوتى كه روح محضند و صورت ندارند، و بالاتر از كمّ و كیف هستند. صورت، متعلّق به عالم مثال و برزخ است؛ در آنجائى كه ما فوق عالم مثال است صورت نیست. در آنجا معانى مجرّده و بسیطه و حقائق بَحْته و صرفه وجود دارند.

 بعد از آنجا، آن نور تنازل میكند و به عالم صورت مى‌آید؛ و براى انسان مشهود مى‌شود كه چگونه آن نور، اشراق به اسماء جزئیه و از آن پس به اسماء جزئى‌تر نموده، و به تمام فرشتگان عالم صورت رسیده تا اینكه عوالم یكى پس از دیگرى روى سلسله مراتب منظّمِ خود از نور پروردگار بهره و سهمیه برداشتند و از عوالم بالا به خود و از خود به عوالم پائین‌تر پخش كردند.

 در اینجاست كه فرمایش مولى الموالى در همین حدیث شریف قریب الذّكر گذشت كه: وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ، فَقَدْ شَارَک بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ. مشاركت انسان با آسمانهاى متقن و محكم و هفتگانه كه خدا آفریده، مسانخت و مجانست با آن صور عالیه مى‌باشد.

 اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً.[[155]](#footnote-155)

 «خداوند است آنكه هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز به مثل آسمانها آفرید. امر خدا پیوسته بین آسمانها و زمین نازل و جارى است؛ براى اینكه شما بدانید كه خداوند بر هر چیز تواناست و علم او بر هر موجودى احاطه دارد!»

 از اینجا استفاده مى‌شود كه منظور و مقصود از خلقت آسمانها و زمین، معرفت و اقرار انسان به سعه قدرت و احاطه علم خداست.

# مجلس سى و دوم: در قیامت، در عین نور و اشراق، كفّار و فجّار محجوبند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى‌ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

 تا آنكه میفرماید:

 وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِي‌ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

 (آیه شصت و هفت و شصت و نه، از سوره زمر: سى و نهمین سوره از قرآن كریم)

 بحث در این بود كه آن عالم، عالم اشراق است، و عالم نور است؛ و بنابراین هیچیك از موجودات آن عالم از موجود دیگرى محجوب نیستند، و همه چیز براى همه چیز ظاهر و بارز است.

 در اینجا یك سؤال پیش مى‌آید، و آن اینكه: افرادى كه از این دنیا به آن عالم میروند و از اهل معصیتند، و از اهل شقاوتند، و از اهل كفرند، و در آنجا مورد غضب پروردگار واقع میشوند و در آتش دوزخ به پاداش اعمال خود گرفتار مى‌گردند؛ آنها حالشان چطور است؟

 با آنكه آنجا عالم اشراق و نور است، آیا وجود آنها هم نورانى است و مُشرِق است؟ یا نه، ظلمانى است؟ و اگر وجود آنها نورانى باشد، پس عذاب و گرفتارى و در تحت اسماء جلالیه پروردگار واقع شدن یعنى چه؟ و اگر وجود آنها ظلمانى باشد، با فرض اینكه سنخه آن عالم، نور و اشراق است و ظهور و بروز است، چگونه وجود ظلمانى آنها با آن عالم نور و اشراق سنخیت دارد؟

 و امّا پاسخ این پرسش:

 افرادى كه از دنیا میروند، هر چه در دنیا كسب كنند با همان میروند:

 لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ‌.[[156]](#footnote-156)

 «براى هر نفسى است آنچه از خوبیها بجا آورده است، و بر عهده و ذمّه اوست آنچه از بدیها كسب كرده است.»

 وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى‌\* وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى‌.[[157]](#footnote-157)

 «و نیست براى انسان مگر آنچه را كه در آن سعى كرده است، و

به زودى نتیجه سعى و كوشش او دیده مى‌شود.»

 بنابراین هر درجه‌اى كه انسان در آن عالم بدست مى‌آورد، در اثر أعمالى است كه در اینجا انجام داده؛ منتهى آن عمل در آنجا ظهور و بروز دارد. و اگر هم در عالم برزخ انسان داراى ترقّى باشد، و یا پس از مردن در نامه عمل او چیزهائى نوشته شود، بالاخره در نتیجه أعمالى است كه در دنیا انجام داده و اثرات واقعى داشته است؛ و گرنه فى حدّ نفسِه آن عالم، عالم فعل و كار نیست.

 الْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ؛ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ‌[[158]](#footnote-158).

 «امروز روز عمل است و حسابى نیست؛ و فردا روز حساب است و كردارى نیست.»

 پس انسان در دنیا هر عملى كه داشته باشد، یا عمل بد و یا عمل خوب؛ و هر نیتى كه داشته باشد، و هر غریزه‌اى كه او را به سمتى دعوت كند، و هر عقیده‌اى كه نفس خود را بر آن نهاده باشد، تا موقع مردن است كه قابل تغییر و تبدیل است؛ ولى چون بمیرد، نفس او مُهر میشود، و نامه عمل بسته میشود، و بر اساس عملى كه انسان در دنیا انجام داده است در آنجا محاسبه میشود.

## در قیامت كفّار محجوبند

 كسانى كه در این دنیا دنبال معارف الهیه نرفتند، خدا را نشناختند، و بر خلاف غرائز خدادادى و در جهت انحراف حركت كردند، اهل ستم و گناه و شقاوت بودند؛ همان طور كه روح آنها در این دنیا ظلمانى است، و بین آنها و بین حقیقت حجاب و سترى واقع‌

شده و نور ندارند، در آنجا هم نور ندارند.

 وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[[159]](#footnote-159)

 «و كسى كه خداوند براى او نور قرار نداده است، پس آن كس نور ندارد.»

 شخص بى نور، بى نور است. هر جا برود بى نور است. زید بن عمرو، زید بن عمرو است؛ در مسجد، در خیابان، در منزل، هر جا باشد خود اوست.

 وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.[[160]](#footnote-160)

 «و كسى كه در این عالم، در این نشْأَه، كور باشد، در آخرت هم كور است، و راهش گم است.»

## قرآن مى‌فرماید: چشم‌ها كور نیستند؛ دل‌ها كور مى‌شوند

 مراد از كورى، نه كورى چشم ظاهر است. براى این چشمها در قیامت كورى نیست.

 در كتاب معارف الهیه: قرآن كریم، افرادى كه در اینجا كورند كور حساب نمى‌شوند:

 فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.[[161]](#footnote-161)

 «بدرستى كه تحقیقًا چشمهاى ظاهر كور نیست؛ و لیكن دلهائى‌

كه در سینه‌ها موجود است آنها كورى دارند.»

 آن‌قدر آن بینائى معنوى مهمّ است و آن كورى اهمّیت دارد، آن بینائى دل و بینائى اخروى و آن نابینائى روحى و كورى اخروى قابل اعتنا و حساب است كه اصلًا این كورى‌هاى ظاهرى را در قبال آن نباید كورى به حساب آورد.

 قرآن مجید میفرماید: این چشمها كور نمى‌شوند، كورى از آنِ آن دلى است كه در سینه قرار دارد و ادراكات و معارف و واقع بینى خود را در اثر انغمار در شهوات از دست میدهد؛ آن كور است.

 كورى مال قلبى است كه واقعیات را ادراك نمى‌كند، و در اوهام و اباطیل بسر مى‌برد. پس بنابراین، آن كسى كه كور باطن است، در آخرت نیز كور باطن است. وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى‌ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى‌.

 كسى كه چشم بصیرتش به كُحل هدایت مُكَحَّل نگردیده است، و ادراك أسرار عالم نكرده، و ربط با خداى خود پیدا ننموده، و اتّكاء و اعتمادش بر ذات ازلى و ابدى قرار نگرفته، و به دنبال هوسهاى نفسانى و هواجس وَهمى رفته، و بالنّتیجه دیده قلب خود را در اینجا كور نموده است؛ در آنجا هم كور است، آنجا هم محجوب است.

 أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[[162]](#footnote-162)

 «از دور به آنها صدا زده مى‌شود؛ از دور به آنها ندا میرسد.

 كَلَّا بَلْ رانَ عَلى‌ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ\* كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ‌.[[163]](#footnote-163)

 أبداً أبداً چنین نیست كه مى‌پندارند، و آیات خدا را اساطیر الاوّلین و افسانه‌هاى پیشینیان قرار میدهند، و حقائق آیات الهیه را تكذیب مى‌نمایند و دروغ مى‌شمرند؛ بلكه أعمال زشت و كردار ناپسند آنها در طول مدّت، موجب چركى و كدورت بر دل آنها شده است.

 أبداً أبداً چنین نیست كه مى‌پندارند در آخرت نیز در مقام قرب قرار دارند، و چون در این عالم مستكبرانه زیستند بالملازمه در آنجا هم مُتَرَفّهانه و مُتَرَفّعانه زندگى مى‌كنند؛ بلكه آنها در آنجا از پروردگارشان در پرده و حجابند؛ محجوبند، كورند.

## رَین و چرك معاصى نور دل انسان را محبوس مى‌كند

 علّتش آنست كه روى دلهاى آنان را «رَین» گرفته است. رَین به معناى چرك است. این چرك و آلودگى كه بر روى دلها پرده پوشانیده مانع از لقاءِ خدا مى‌گردد، و آنها را در محجوبیت متوقّف میكند.

 أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى‌ قُلُوبٍ أَقْفالُها[[164]](#footnote-164).

 «آیا تدبّر و تأمّل در قرآن نمى‌كنند، یا روى دلها را قفل‌هایش گرفته است؟»

 و این قفل‌ها، مانع از تدبّر و تفكّر و ادراك معانى حقیقیه قرآن مى‌شود. و حجاب و پرده ایست كه روى دلها را گرفته و از بروز و

ظهور حقائق در آن جلوگیرى میكند.

 چون چرك و كثافت روى چراغ را گرفته باشد، نمى‌گذارد نور درونى آن به بیرون بتابد؛ و آن نور درونى محبوس و زندانى مى‌شود. چراغ روشن است، و با این وصف، خانه تاریك.

 چراغ دل انسان نیز در اثر تهوّسات و معاصى و افكار شیطانیه، بر روى آن پرده‌اى و چركى میگیرد و نمى‌گذارد در آفاق و انفس تفكّر كند و تدبّر نماید و از عالم آفرینش عبرت بگیرد و از آیات الهیه پى به وجود صانع حكیم برد.

## اعراض از یاد خدا موجب معیشت ضَنك، و كورى در آخرت است‌

 وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى‌\* قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى‌ وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً\* قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى‌.[[165]](#footnote-165)

 «و كسى كه از ذكر من و از یاد من روى گرداند، پس در اثر این إعراض، زندگانى او ناگوار و سخت مى‌شود، و ما او را در روز قیامت نیز كور محشور خواهیم نمود. میگوید: بار پروردگار من! چرا مرا كور محشور نمودى درحالى‌كه من بینا بوده‌ام؟

 خداوند میفرماید: اینچنین است كه آیات ما به تو رسید پس آنها را فراموش كردى و بالنّتیجه امروز فراموش شدى!»

 معیشت ضَنك، یعنى معیشت ناگوار و با عُسرت و توأم با گرفتارى، نتیجه اعراض از یاد خداست. گرچه اموال و ثروت فراوان باشد، ولى زندگى توأم با پریشانى و تشویش حواسّ و ابتلائات و

بى بركت شدن عمر و ثروت و فرزند میگردد، و شخص در فشار روحى و هجوم خاطره‌هاى ناملایم و افكار شیطانى قرار میگیرد.

 ممكن است داراى تمكّن و قدرت و میلیونها ثروت باشد، ولى یك غذاى راحت و بدون تشویش، و یك خواب راحت و با فكر فارغ، و یك نفس راحت نكشد؛ و این نتیجه اعراض از یاد خداست.

 كسى كه از ربط با خدا و از یاد خدا اعراض كند، از اعتماد و اتّكاى به خدا روى گرداند؛ لازمه و نتیجه زندگى دنیوى و معیشت او گرفتارى است، این راجع به دنیا.

 و امّا راجع به آخرت، كورى است. در مقام سؤال یا اعتراض به خدا میگوید: من كه در دنیا بینا بودم، چرا در اینجا كور محشورم نمودى!؟

 این مسكین نمیداند كه این كورىِ اخروى غیر از چشم دنیا بین است. تصوّر میكند كه هر كه در دنیا چشم ظاهر دارد باید در آخرت نیز بصیر و بینا باشد؛ لذا از روى تعجّب چنین سؤالى را طرح میكند. و پاسخ مى‌آید كه آن چشم مادّى و بَصَر واقع در سَر، غیر از این چشم معنى و بصر واقع در دل است. امروز باطن تو كور است، چون در دنیا باطنت را كور نمودى! و ما خلافى ننمودیم؛ كور باطن را كور محشور كردیم؛ و از اینكه آیات ما به تو رسید و فراموش كردى و چشم بصیرت بدانها نگشودى، امروز نیز چشم بصیرتت بسته، و در حجاب و پرده‌اى! و از زمره نابینایان هستى!

 یعنى همان طور كه آیات ما را به دل نپذیرفتى، و چشم دل را باز

ننمودى، و بواسطه عمل صالح و ایمان و اعتقاد به خدا آن چرك و كثافت را از روى دل نزُدودى، و بالاخره در حجاب از ادراك حقائق، و در كورى ماندى؛ امروز نیز نتیجه كورى و إعراض، همان كورى خواهد بود!

 از این آیه شریفه نیز به خوبى استفاده میشود كه كسى كه در دنیا ربط با خدا پیدا نكند، و سَر تسلیم در برابر اوامر و تشریعات او فرود نیاورد، و سجده حقّ ننماید، و لباس ذلّ عبودیت در بر ننماید، و با همین حال مرگ او را دریابد؛ در آنجا هم در ظلمت و كورى است، در نابینائى و حجاب است.

 تمام عالم قیامت اشراق باشد براى این كور چه فائده‌اى دارد؟ مثل اینكه تمام این دنیا از نور آفتاب پر باشد براى نابینایان چه اثرى خواهد داشت؟

 يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى‌ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ\* يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً.[[166]](#footnote-166)

 ما در پیرامون تفسیر این آیه مباركه در فصل أعراف كه در پیش داریم بحث مستوفى خواهیم نمود بحَول الله و قوّتِه، و اینك به مقدار مختصرى كه متناسب با مقام و بحث فعلى ماست گفتگو

مى‌كنیم:

 «روزى میرسد كه اى رسول ما تو مى‌بینى كه نور مردان مؤمن و زنان مؤمنه، در مقابل و روبروى آنها و از طرف راست آنها در حركت و شتاب است.

 (البتّه این نور خودِ آنهاست كه قبل از اینكه هر جا بروند در جلوى آنان نورشان در حركت است، و بواسطه این نور تاریكى‌ها و عقبات راه‌هاى قیامت را در جلوى پاى خود روشن مى‌بینند.

 همان طور كه مؤمنین در دنیا اعمالى انجام میدهند و آنها را جلو میفرستند و پس از آن خود به آخرت میروند، این نور در قیامت كه تجلّى گاه اعمال است نیز جلوى آنها در حركت است.)

 فرشتگان رحمت، مؤمنین را بدین قسم بشارت میدهند كه: امروز در بهشت‌هائى از درختان انبوه و سر به هم آورده كه در زمین آن نهرهائى جارى است وارد مى‌شوید! و در آنجا مُخلَّد و بطور دوام خواهید ماند! و این یك كامیابى و بهره و فوز عظیمى است.

 در آن روز مردان منافق و زنان منافقه به مؤمنین میگویند: به ما نظرى بیفكنید تا ما از نور شما بهره‌اى برگیریم!

 در پاسخ به آنان گفته مى‌شود: شما به پشت خود برگردید، و از آنجا تقاضاى نور را بنمائید!»

## نور آخرت را باید از دنیا با خود برد

 یعنى در آخرت براى منافقین نور نیست. آنان كه با خود در آخرت نور آوردند، آن را از دنیا آوردند.

 منافق به كسى میگویند كه زبانش با قلبش مغایرت دارد. زبانش‌

ایمان آورده و قلبش نیاورده است. زبانش میگوید: نوكر آقا هستم، قربان شما بروم، اسلام از بركات آقایان علماء برقرار است؛ دلش میگوید: اى ناجنس!

 زبانش میگوید: براى حضرت آیة الله صلوات بفرستید! دلش میگوید: خدا هلاكش كند، این آدم بدى است.

 منافقین از كافران و مشركان بدترند؛ چون كافر و مشرك علناً و صریحاً میگویند: ما كافریم، و اسلام را قبول نداریم، و شریعت محمّد (صلّى الله علیه و آله و سلّم) را نمى‌پذیریم؛ و مسلمین تكلیف خود را با آنها میدانند؛ ولى منافق دَم از اسلام میزند، پیوسته تكلّم از ایمان و قرآن و عدالت میكند؛ و در باطن معتقد نیست و در صدد تخریب اسلام است.

 منافق در مسجد مى‌آید، در صفّ اوّل نماز جماعت مى‌ایستد، پشت سر امام و نزدیك به او، لباس خود را در مى‌آورد و عبا به دوش مى‌افكند، و پیوسته نماز نافله میخواند، و مفاتیح میخواند، و در نماز وتیره سوره واقعه را میخواند؛ ولى هوش و گوش و تمام نیروى باطنى خود را متوجّه میكند كه در مسجد چه خبر است؟ چه افرادى با امام جماعت مراوده دارند؟ امام به آنها چه میگوید؟ رأى و نظرش درباره حكومت چیست؟ و همه را در ذهن ثبت میكند، و به عنوان جاسوس براى دشمن اسلام مى‌برد و بازگو میكند. در ظاهر دست امام را مى‌بوسد، تا كمر براى تعظیم و تقدیس او خم میشود؛ و در باطن نقشه زندان و اعدام او را مى‌كشد.

 بر همین اساس است كه رسول الله فرمود: مَا أُوذِىَ نَبِىٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ.[[167]](#footnote-167) «هیچ پیغمبرى به اندازه من آزار و ستم نكشید.» چون رسول الله از منافقین داخلى سخت در آزار بود.

 منافقین در مسجد رسول الله مى‌آمدند و نماز هم میخواندند، و خود را با مسلمین در اسلام سهیم و شریك میدانستند؛ ولى شبها تا به صبح در مجالس و محافل مخفیانه دور هم مى‌نشستند و كارهاى رسول الله را بیان میكردند و تمسخر و استهزاء میكردند، و براى اسلام نقشه‌هاى سرّى مى‌كشیدند، و با كفّار و مشركین در باطن دست داشتند.

 وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفى‌ بِاللَّهِ وَكِيلًا.[[168]](#footnote-168)

 «منافقین میگویند: اى رسول خدا؟ ما در برابر فرمان خدا و امر تو مطیع و فرمان برداریم! لیكن چون از نزد تو خارج میشوند جماعتى از آنان به غیر از آنچه تو میگوئى، شبانه تدبیر مى‌كنند؛ و خداوند گفتار آنان را در آن مجالس مینویسد و ثبت میكند. پس تو از آنها روى گردان، و توكّل بر خدا كن؛ و خداوند در تكفّل امور تو كافى است!»

 و بر همین اساس است كه در قرآن آمده است:

 إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.[[169]](#footnote-169)

 «به تحقیق كه منافقان در پائین‌ترین طبقات جهنّم و آتش دوزخ قرار دارند.»

## منافقین در قیامت در ظلمات به سر مى‌برند

 منافقین در قیامت در ظلمات محضند، و در عَقَبات تاریك و كوره راههاى سخت و صعب گرفتارند. در عقبات و كوره راههائى كه به مجرّد یك لغزش در ته درّه جهنّم واقع میشوند و خواهند شد، نه نورِ خارج هست كه آنها را به راه هدایت كند و نه نور باطن خود آنها.

 ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ‌.[[170]](#footnote-170)

 «ظلمت به روى ظلمت، ظلمت‌هاى متراكم و انبوه، آنان را احاطه میكند.»

 این منافقین و منافقات به مردان مؤمن و زنان مؤمنه میگویند: شما به ما نظر بیندازید تا ما از نور شما اقتباس كنیم، یعنى قَبَسى برداریم، مشعلى بگیریم، پرتوى از این نور به ما عائد گردد؛ انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ.

 پاسخ مى‌آید كه: شما به پشت سر خود (به دنیا) برگردید! و از آنجا نور بیاورید! قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً. اینجا كسى نور بدست نمى‌آورد؛ آن كس كه نور دارد، از دنیا با خود آورده است، و خود شما باید نور داشته باشید كه ندارید.

 آن مؤمنین و مؤمناتى را كه ملاحظه مى‌كنید نور دارند، آنها نور را با خود از دنیا آورده‌اند؛ نور خود آنهاست.

 مؤمنین در دریاهائى از آب رحمت خدا شناورند، و منافقین تشنه یك جرعه آب؛ بنابراین: وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[[171]](#footnote-171) «خداوند نسبت به بندگان خود ستم روا نمیدارد.» حجّت را بر تمام افراد بشر تمام میكند.

 وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.[[172]](#footnote-172)

 «دأب و روش ما نیست كه كسى را عذاب كنیم مگر آنكه پیامبرى بسوى او بفرستیم (و حجّت را تمام بنمائیم).»

 منافقین چون كلام رسول الله را نپذیرفتند، و از طرف دیگر با خدعه و حیله كه همان نفاق است دست به خرابكارى میزدند، در دَرْكِ أسفل از آتش مكان دارند؛ تقاضاى نور هم مى‌كنند كسى به آنان اعتنا نمى‌كند.

 و امّا مؤمنان‌ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ‌؛[[173]](#footnote-173) پیوسته نور آنها و أجر آنها با خود آنهاست. هر كس به اندازه سعه و ظرفیت ایمانى خود از عالم نور بهرمند است.

 نور هم مانند آب، نهر و رودخانه و دریاچه و دریا و اقیانوس دارد؛ مؤمنان صاحب یقین در دریاها و اقیانوس‌هاى نور غوطه‌ورند؛

نُورٌ عَلى‌ نُورٍ.[[174]](#footnote-174)

 تمام نورهاى متراكم و شفّاف؛ نورى به روى نورى، مؤمنین را فرا میگیرد.

## كافران دلخوشند كه داراى نور هستند، درحالى‌كه در ظلمتند

 أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ‌.[[175]](#footnote-175)

 «آیا آن كسى كه مرده بود پس ما او را زنده كردیم و براى او نورى قرار دادیم كه با آن در میان مردم راه میرود، مثل كسى است كه در ظلمات است و از آن خارج نگردیده است؟ این‌طور أعمال كافران براى آنها زینت داده شده است.»

 یعنى كافران دلخوشند كه داراى نور هستند، و لیكن چنین نیست؛ آنان در ظلمتند، و براى آنان اعمال آنها زینت داده شده و تخیل فهم و بصیرت مى‌كنند.

 این آیه میرساند كه ایمان نور است و حیات است؛ و كسى كه ایمان به خداوند آورده باشد و عمل صالح انجام دهد زنده است، و بقیه مردم مرده‌اند. زندگى عبارت است از حیاتِ علم، حیات وجدان، حیات ارتباط با پروردگار و قیوم عالم. اینچنین افراد كه ایمان آورده‌اند و با نور خدا در میان مردم مشى مى‌كنند، در اجتماعات شركت مى‌نمایند، معاشرت مى‌كنند، نكاح مى‌كنند

تجارت و زراعت و صناعت مى‌نمایند، سفر مى‌كنند، میخوابند و بیدار میگردند؛ همه این اعمال با نور خداست؛ با دل آگاه و چشم بیناست؛ از روى بصیرت و آگاهى دل و وجدان این كارها را مى‌كنند.

 به خلاف اعمالى كه سائر مردم انجام میدهند؛ آنها همین كارها را مى‌كنند: سفر مى‌نمایند، بیل دست میگیرند، زراعت مى‌كنند، تجارت دارند، به امور صنایع اشتغال مى‌ورزند، نكاح مى‌كنند، بچّه مى‌آورند، به مدرسه میفرستند؛ و لیكن همه در ظلمت است، پرده‌اى از جهل و عدم بصیرت و فقدان یقین، پوششى بر دل و ضمیر آنها شده است. این كارها را مى‌كنند بدون هدف و مقصود، از روى شكّ و ریب. فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ‌.[[176]](#footnote-176)

 پیوسته در جهان شكّ و احتمال و گمان رفت و آمد دارند، و پا به جهان علم و یقین نگذارده‌اند.

## آیا مؤمن بینا و آگاه چون كافر نابینا و نادان است؟

 ولى مؤمنان با قلب روشن و سینه گشاده و فكر باز مانند شخص بینا و بصیرى كه از روى تَرَوّى و تأمّل دست به كار میزند، و با فكرى متین و اراده‌اى استوار اقدام بر مَهامّ امور میكند، دست به این كارها میزنند.

 آیا كسى كه داراى چنین نورى است، مانند كسى است كه در ظلمات است و از آن بیرون نیست؟

 آیا كسى كه با خداى خودش ربط دارد، مانند كسى است كه در زندان تخیل و توهّم خزیده، و عالم به این زیبائى و گستردگى را جدا

و متفرّق و بى ارتباط با خدا مى‌بیند؟

 مرد خدا نشناس با عالَم دشمن است؛ از عالَم جداست؛ با پدر و مادر، و زن و فرزند، با راننده ماشین، با قاصد پست، با رفیق و شریك، و عالم و جاهل، و پیر و جوان دشمن است؛ موجودات را به نظر جدائى و تفرقه مینگرد.

 و به عوض آنكه به تمام موجودات به نظر انس و ایتلاف از جهت همبستگى در اصل آفرینش بنگرد، با نظر دوئیت و جدائى و دشمنى نظر مى‌اندازد؛ و در زندانى تاریك، مشحون از جهل و نادانى بسر مى‌برد؛ هر چه بخواهد از این زندان، خود را برون افكند نمى‌تواند؛ چشم ندارد، محلّ خروج را نمیداند؛ مانند افرادى كه در دریا غرق مى‌شوند و در زیر لُجّه‌هاى شگرف آن فرو میروند، و از هر طرف دست و پا میزنند قدرى پائین‌تر میروند، تا اینكه به هلاكت صِرف میرسند.

 اینست نتیجه و عكس العمل نادانى و غفلت و خیانت و جنایت در دنیا.

 خداوند هر عملى كه انسان انجام دهد، نموّ میدهد و رشد میدهد. اگر انسان در راه خیر و در مسیر نور مشى كرد، آن را تقویت میكند؛ و اگر در راه ظلمت و شرّ حركت كرد، آن را نموّ میدهد.

 اگر انسان تخم هندوانه شیرین كاشت، محصول، هندوانه شیرین است؛ و اگر تخم حنظل و هندوانه أبو جهل كاشت، محصول نیز همان است.

 كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً.[[177]](#footnote-177)

 هر كس هر چه بخواهد به او میدهیم؛ اگر كسى دنیا بخواهد، به افرادى از آنان كه بخواهیم میدهیم، و اگر كسى آخرت بخواهد و درباره آن سعى و كوشش كند و با ایمان باشد ما به او میدهیم. «و همه را مدد و كمك مى‌نمائیم، چه این دسته را و چه آن دسته را؛ و عطاى پروردگار تو اى رسول ما ممنوع و مقید نیست.»

 إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً.[[178]](#footnote-178)

 «ما راه را به انسان نشان میدهیم و او را بدان راه رهبرى مى‌كنیم؛ انسان یا مى‌پذیرد و شاكر میگردد، و یا نمى‌پذیرد و كافر میشود.» به اختیار یا راه بهشت و سعادت و یا راه جهنّم و شقاوت را مى‌پیماید.

## هر عمل مؤمن ورود به نور، و هر عمل كافر ورود به ظلمات است‌

 بنابراین از این فقره آیه: كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها استفاده مى‌شود كه عدّه افرادى هستند كه در ظلمتند، و نمى‌توانند خارج شوند. ظلمت در دل آنها فرو رفته و در قلب آنها رخنه كرده است؛ اعضاء و جوارحشان تاریك است. هر جا بروند ظلمت است؛ در قبر ظلمت است؛ سر از قبر برون آورند ظلمت است؛ در حشر، و در صراط، و در میزان، و سائر مواقف ظلمت است؛ و در تمام مواطن با ظلمت مواجهند.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى‌

الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌.[[179]](#footnote-179)

 پس از آنكه میفرماید: خداوند ولىّ كسانى است كه ایمان آوردند، و آنها را از ظلمت داخل در نور میكند، میفرماید: «اولیاءِ كسانى كه كافر شدند طاغوت است، كه آن اولیاء طاغوتى آنان را از نور داخل در ظلمت مى‌كنند؛ و ایشانند اصحاب آتش كه در آن جاودانند.»

 معلوم است كه مراد از نور و ظلمت، این نور و ظلمت طبیعى و خارجى نیست؛ بلكه مراد نور و ظلمت معنوى و روحانى، و انوار نفسانیه و ظلمات نفسانیه است كه پیوسته با ایشان قرین و ملازم است.

 هر عملى كه مؤمن انجام دهد او را به عالم نور رهبرى میكند، و موجب ازدیاد نورش میگردد. و خداوند هم مربّى و مدبّر اوست، تا اینكه او را در حریم امن و امان خود داخل كند.

 و هر فعلى كه كافر و مُعرِض از خدا انجام دهد گامى به ظلمت برداشته است. افرادى كه به خود و به علوم تجربى خود متّكى بوده و چون خدا را با چشم بصَر ندیده‌اند و با علوم تجربى مشاهده نكرده‌اند و زیر چاقوى جرّاحى لمس نكرده‌اند، انكار نموده و یكسره در وادى انكار وارد شده‌اند، پیشوایان و مدبّران امور ایشان «طاغوت» است یعنى ذو الطّغیان: طغیان قدرت، طغیان دانش، طغیان مال و هوى و هوس.

 اینها مى‌خواهند بدین‌وسیله از زیر بار مسؤولیت و تعهّد خارج شوند، ولى نمى‌دانند كه از خدا به خدا فرار مى‌كنند؛ مانند كبكى كه براى فرار از دست صیاد سر خود را در برف مى‌برد، نه تنها فرار نكرده بلكه خود را بدین‌وسیله به دست صیاد سپرده است؛ فقط روى چشم خود پرده غفلت و جهالت افكنده است.

 چشمان خود را به هم گذارده و در برف فرو كرده است كه صیاد او را نبیند؛ با این عمل، خودش صیاد را نمى‌بیند؛ نه صیاد او را.

 كبك در عالم واقع و در متن خارج، خودش را از حكومت صیاد خارج نكرده است؛ بلكه بر اساس جهالت و پرده اندازى بر روى فهم و بینائى خود، خود را به دست خود طعمه صیاد ساخته است.

 افرادى كه از دست خدا فرار مى‌كنند تصوّر مى‌كنند كه در یك عالمى از بهجت و لذّت و مسرّت داخل میشوند؛ نمیدانند كه از رحمت داخل در نكبت میگردند، و طاغوت یعنى امراء و حكّام جور و مستكبران از خدا بى خبر آنها را داخل در ظلمت مى‌كنند، و آن مقدار نورى را هم كه خود آنها دارند از آنها میگیرند. كم كم در اثر متابعت طاغوت، در ظلمت فرو میروند تا به محض ظلمت و به تاریكى محض میرسند، و در اینجاست كه دیگر در ظلمت مُهر مى‌شوند و مُخلَّد میگردند.

 أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌. آنان یاران جهنّمند، و در جهنّم جاودانه زیست مى‌كنند. چون جهنّم از مظاهر بُعد از رحمت و قُرب خداست؛ پس كسى كه در جهنّم مخلّد است در

ظلمت مخلّد است.

## در قیامت با آنكه عالم نور است، كفّار در ظلمتند

 بنابراین، از این آیه نیز استفاده میشود كه در قیامت با آنكه عالَم، عالم نور است یك عدّه در ظلمت و تاریكى جاودانه زیست مى‌كنند.

 نظیر این مطلب را درباره حجاب سابقاً بیان كردیم كه آن عالم با آنكه عالم حجاب نیست و عالم ظهور و بروز است، و لیكن در عین حال بعضى از بعضى محجوبند؛ كفّار محجوبند.

 این محجوبیت لازمه محدودیت وجودشان است. چون وجود خود را در دنیا مُضیق و محدود نمودند، در آنجا هم همین محدودیت موجب حجاب و بُعد آنان میگردد و از آن تعین و تقید نمى‌توانند خارج شوند.

 نظیر این معنى را نیز در قرآن كریم داریم كه در آنجا مخفیات ظاهر میشود. آنجا عالم سرّ و حقیقت است، و كسى قدرت بر دروغ گفتن ندارد. جواب منكر و نكیر را نمى‌تواند به دروغ بگوید. چون سؤال كنند: مَنْ رَبُّكَ؟ پروردگارت كیست؟ به دروغ براى رهائى از عذاب آنان نمى‌تواند غیر از آنچه را كه در دنیا مى‌پرستیده و خداى خود قرار داده است بازگو نماید.

 و در قیامت نیز كه یوم الجمع و یوم الشّهود است نمى‌تواند غیر از معتقدات خود چیزى را ابراز نماید.

 و لیكن در عین حال در بعضى از آیات وارد است كه افرادى كه در اینجا اهل دروغ بوده‌اند، در آنجا نیز بواسطه حیله دروغ میخواهند خود را رها كنند:

 انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ‌.[[180]](#footnote-180)

 در آنجا میگویند: خدایا ما شرك نیاوردیم، و بر این امر سوگند نیز یاد مى‌كنند. «اى پیامبر! ببین چگونه آنها بر نفس‌هاى خود دروغ مى‌بندند؛ و آنچه را كه در دنیا افترا مى‌بستند در اینجا گم شد.»

 فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ.[[181]](#footnote-181)

 چون ملائكه غلاظ و شداد بخواهند مردم ستمگر را به جهنّم بكشند و قبض روح نمایند، مردم ستمگر براى رهائى از دست آنان میخواهند راه آشتى باز كنند و با حیله و مكرى آنان را گول زده و از شدّت سكرات و قبض روح خود بكاهند؛ لذا با ارائه مسالمت و سازش میگویند: ما از افرادى نبوده‌ایم كه در دنیا كارهاى بدى كرده باشیم!

 بَلى‌ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌.[[182]](#footnote-182)

 آرى! خداوند به آنچه این افراد انجام میداده‌اند، داناست؛ و دروغ آنان نتیجه‌اى ندارد.

 يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى‌ شَيْ‌ءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ.[[183]](#footnote-183)

 «روز بازپسین روزى است كه خداوند همه آنها را جمیعاً مبعوث میكند؛ و دوستان كفّار و مشركین همان طور كه براى شما سوگند

میخورند، براى خداوند سوگند یاد مى‌كنند؛ سوگند دروغ. و چنین مى‌پندارند كه داراى شأن و مقامى هستند. آگاه باش اى پیغمبر! كه آنان از دروغگویانند.»

 این سوگند دروغ، ظهور جبلّه دروغ و دروغ بافى و دروغ پردازى آنهاست كه در آن عالم بروز میكند.

 آنكه سجیه‌اش دروغ و سوگند دروغ است، این سجیه با اوست، و با همین سجیه وارد محشر میگردد.

 مرد دزد پیوسته دوست دارد دزدى كند. اگر در خواب رود، رؤیاى دزدى مى‌بیند. در بیدارى براى آنكه از دزدیش كسى مطّلع نگردد، با ملاحظه اطراف در خفا و پنهان دزدى میكند، ولى در عالم خواب كه كسى دزدى او را نمى‌بیند بى‌محابا میدزدد.

 اشخاص محتكر و گران‌فروش، شبْ خوابِ احتكار و گرانفروشى مى‌بینند، و از این خواب‌ها لذّت مى‌برند. چون از خواب بر مى‌خیزند افسوس میخورند كه چرا در خواب بود و این احتكارِ ارزاق، صورت خارجى نداشت؟

 شخص شهوت ران، در خواب رؤیاى مناظر شهوى مى‌بیند. پادشاه، خواب امر و نهى و بزن و بگیر مى‌بیند. عالِم، خواب مطالعه و تدریس مى‌بیند. عابد خواب عبادت و نماز و ركوع و سجود مى‌بیند.

 این امر مسلّم است؛ تجربه شواهد صدق بدست مى‌دهد، و علّتش نیز در فلسفه الهیه بیان شده است.

 بعضى از افراد فى‌الجمله دروغ میگویند، ولى بعضى دروغ زن و دروغ بافند، مهارتى در جعل اكاذیب دارند، در مقابل دیدگان انسان بدون تأمّل و تروّى قبلى یك داستان دروغ مى‌لافند و انسان را گول میزنند. این افراد شیمه كثیف دروغگوئى در نفسشان متحجّر میگردد، و با این نفس دروغ زن از دنیا میروند و وارد محشر میشوند.

 در آنجا هم میخواهند خدا را گول بزنند، و به دروغپردازى و سوگند بافى و لاف زنى دست میزنند. و بكلّى انكار كفر و شرك و ستم و جنایات خود را مى‌كنند. عیناً مانند جیب‌بُرها؛ با آنكه دستشان در جیب مردم است در همان حال اگر كسى دست آنها را بگیرد، باز انكار مى‌كنند. و چه بسا دیده شده چون دست جیب‌بُر را با پول واقع در آن گرفته‌اند، فوراً جیب‌بُر تهمت را به طرف برگردانده و او را متّهم به جیب‌بُرى از جیب خود و برداشتن آن پول نموده است؛ نعوذ بالله.

 اینچنین روحیه‌ها چون در قیامت حاضر شوند، میخواهند گناه را به گردن خدا بیندازند، و او را مسؤول و محكوم نمایند.

 پس بنا بر آنچه گفته شد از باب ظهور سجایا و مَلَكات، در قیامت بازار كذب كاذبین و انكار منكرین و حجاب محجوبین رواج دارد.

 و با آنكه آنجا عالم حقیقت محض و صدق خالص و نور و اشراق و عالم ظهور و بروز است، چگونه این خلاف‌ها در آنجا به وقوع مى‌پیوندد؟

## مراتب نور در اثر قلّت و كثرت حجب، مختلف است‌

 با یك مقدّمه كوتاه مطلب روشن میشود، و آن اینكه آن عالم با

آنكه عالم نور است ولى مراتب نور متفاوت است؛ فرض كنید: خورشید طلوع كرده، و در اوّل وهله مى‌تابد بر یك سقف بلورین، و از آنجا عبور میكند بر سقف بلورین دیگرى كه در زیر آن واقعست، و همچنین از طبقات متعدّد عمارت كه هر یك بلورین است عبور مى‌كند تا به زمین اطاقها و داخل ساختمان تحتانى برسد.

 اگر هر یك از سقف‌ها و هر یك از این بلورها فى‌الجمله أنانیت و شخصیت داشته باشند، همان موجب تأثیر در نور مورد عبور میگردد؛ و در این صورت از هر بلور عبور كند مقدارى رنگش تیره‌تر مى‌شود، و چون به طبقه پائین میرسد بسیار تیره‌تر شده و با آن رنگ روشن و شفّاف طبقه فوق و اوّلین طبقه بسیار تفاوت دارد.

 شخصى كه در طبقه اوّل است نور خورشید را مى‌بیند. و در تحت ضیاء و اشراق آن قرار دارد، ولى با شخصى كه در طبقه تحتانى است بسیار تفاوت دارد. این شخص نیز در تحت اشراق است لیكن در اشراق ضعیف كه از حجابهائى عبور نموده و تعینات امكانیه هر یك حجاب جدیدى بر آن افزوده‌اند.

 شكّ نیست كه افرادى كه در قیامت وارد مى‌شوند داراى درجات مختلف از ایمان و علم و تقوى هستند، و مردم گناهكار و عاصى نیز در درجات مختلفى قرار دارند، و همین اختلاف موجب قلّت و كثرت حُجُب است؛ و در نتیجه افرادى كه در معصیت فرورفته‌اند و در شرك و كفر و جحود و انكار، سرسخت شده‌اند، در مراتب بعید و دور از رحمت قرار دارند، و حجابهاى آنان بیشتر و نور

كمتر و بالملازمه ظلمت و تاریكى بیشتر است.

 أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.[[184]](#footnote-184)

 «ندا به گوش آنان از مسافت دور میرسد.»

 افراد مقرّب، از اوّلین مرحله نور استفاده كرده و بدون غشّ و رَین و آلودگى نور را مى‌گیرند. انبیاء و ائمّه علیهم السّلام بدون واسطه از ذات مقدّس حضرت احدیت كسب فیض مى‌كنند و استجلاب نور مى‌نمایند. بقیه افراد مقرّب و اهل اخلاص و أبرار و اخیار و اصحاب یمین هر یك به نوبه خود طبق درجه و مقام خود نور دارند. وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ.[[185]](#footnote-185)

 اصحاب شمال نیز در دركات مختلفى جاى دارند، چون درجه شقاوت آنان نیز مختلف است.

 بنابراین اشقیاء هم در عالم نور هستند و لیكن از وراء حجاب و در زیر پوشش اسماء جلالیه. مؤمنین و مقرّبین و أبرار و أخیار در تحت اشراق نور و اسماء جمالیه هستند، و اشقیاء و كفّار و فجّار در تحت اشراق نور و اسماء جلالیه؛ و بین این دو مسأله فرق بسیار است.

 چون پادشاهى كه در روز معهود به همه بار عام دهد، اهل خدمت را هر یك به نوبه خود اكرام و اهل عصیان را هر یك به نوبه خود عذاب و زندان و عقوبت نماید؛ و همه پادشاه را مى‌بینند و او

در مرأى و مَسمع همه آنان قرار دارد، ولى فرمانبرداران در تحت الطاف و عنایات، و متمرّدان در تحت قهر و غضب و شدّت.

## كیفیت عبور نور از هویات و ماهیات امكانیه‌

 افراد مؤمن و صالح العمل در تحت انوار جمالیه و اسم رحیم و رؤوف و ودود و ذو المنّ و الكرم در روز قیامت واقع میشوند؛ و افراد كافر و جنایتكار در تحت انوار قاهره جلالیه و اسم شدید العقاب و جبّار و قهّار و أعظمُ المُتجَبِّرین واقعند؛ و همه در نور و اشراق، و اقرار و اعتراف، و عدم امكان تمرّد و انكار، و به حسب اختلاف مراتب و درجات در مقامات و كمالات در حجابهاى متفاوت به حسب قرب و بُعد و به حسب ظهور مراتب قرب و بُعد از بهشت و دوزخ، قرار میگیرند.

 بنابراین فرق میان مؤمن و غیر مؤمن خوب واضح شد، كه آنجا عالم صدق است و عالم نور و اشراق و عالم ظهور و بروز. مؤمنان چون در دنیا صدق غیر مشوب با كذب و نور غیر مشوب با كدورت و ظلمت را داشته‌اند، همین معانى كه در آنجا تجلّى كند موجب دخول آنها در اشراق و نور محض مى‌باشد؛ و كافران كه از كذب و سیاهى و كدورت برخوردارند، در شبكه‌هاى نورهاى با حجاب و پرده قرار میگیرند.

 و آن دسته از آنها كه ظلمت و ستم، جِبلّى آنها شده است و نفْسشان با كذب و دروغ خمیر شده و با شقاوت و قساوت عجین گردیده است، در آنجا در شبكه‌هاى نورى بسیار دور و ضعیف و آمیخته با تاریكىِ حجابهاى ظلمانى قرار میگیرند؛ و بلور قلب آنها

كه آمیخته با رَین و شَین است، آن نور پاك و مجرّد و بسیط الهى را در این شبكه‌هاى تاریك و عَفِن و آلوده قلب به صورت نور تاریك و سیاه نمودار نموده و چنین نورى را داخل دلشان مى‌نماید.

 بلور خفه، نور را خفه و بلور تیره رنگ، نور را تیره میكند.

 از نقطه نظر تابش نور قابل انكار نیست، ولى از نقطه نظر آلوده شدن آن به هواجس نفسانى و پرده‌هاى ادراك و بصیرت باطنى، در تیرگى و حجاب و مظاهر بُعد واقع میگردند.

## مغیرة بن شعبه كسى بود كه عمداً خود را به خطا مى‌زد

 أمیر المؤمنین علیه السّلام به عمّار بن یاسر فرمودند چنانچه در «نهج البلاغة» وارد است:

 وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ لِعَمَّارِ بْنِ یاسِرٍ، وَ قَدْ سَمِعَهُ یرَاجِعُ الْمُغِیرَةَ بْنَ شُعْبَةَ کلَاماً:

 دَعْهُ یا عَمَّارُ! فَإنَّهُ لَمْ یأْخُذْ مِنَ الدِّینِ إلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْیا. وَ عَلَى عَمْدٍ لَبَّسَ عَلَى نَفْسِهِ، لِیجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَاذِرًا لِسَقَطَاتِهِ‌[[186]](#footnote-186).

 «چون حضرت دیدند كه عمّار بن یاسر با مُغیرة بن شُعبه گفتگو، و در موضوعى ردّ و بدل در سخن دارد، به او فرمودند: اى عمّار! او را واگذار و رها كن! چون این مرد، از دین چیزى نگرفته است مگر به آن مقدارى كه او را به دنیا نزدیك كند. و از روى علم و عمد خود را به اشتباه میزند، و بر نفس خود و ادراكات خود لباس شبهه مى‌پوشاند؛ براى اینكه موارد شبهه را عذر براى لغزشهاى خود قرار دهد.»

 این توصیف حضرت از مُغیره بسیار عجیب است، كه كسى به‌

سرحدّى رسد كه عالِماً عامداً براى مطالب و دعاوى باطل پوششى از شبهات قرار دهد؛ براى آنكه در روز محاكمه و در بین مردم، آن لباس شبهه را وجه موجّه خود قرار دهد.

 این یك حالت نفاق شدید درونى است كه از روى علم و بصیرت و نور و بینائى عمد، و با وجود آگاهى، انسان خود را به نفهمى و عدم اطّلاع زند؛ و بواسطه حمل نمودن كارهاى مردم بر وجه غیر صحیح با آنكه میداند صحیح است، یا بر وجه صحیح با آنكه میداند غلط است، بخواهد در بین مردم به جهت باقى ماندن آبرویش، از مؤاخذه فرار كند و پیوسته آن موارد شبهه را مستمسك عمل خود بگیرد.

 این خود یك نوع ظلمتى در نور، و یك طرز نابینائى در عالم بینائى است؛ كه در عالم قیامت به همین نحوه و كیفیت ظهور خواهد نمود.

 در بین افراد جامعه از این قبیل افراد بسیارند كه دین را آلت وصول به دنیا قرار میدهند، و نماز میخوانند، و سخنان فریب دهنده میزنند براى آنكه در دنیا حكومت كنند.

## خطبه سید الشّهداء علیه السّلام در راه كربلا

 راجع به اهل دنیا كه چگونه دین را براى منویات دنیوى خود استخدام مى‌كنند، حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در خطبه كوتاهى در مسیر خود بسوى كربلا در «ذى حُسَم» استعاره لطیفى بكار برده است چنانكه در «تحَف العقول» است:

 وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى مَسِیرِهِ إلَى کرْبَلَا: إنَّ هَذِهِ الدُّنْیا قَدْ

تَغَیرَتْ وَ تَنَکرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا، فَلَمْ یبْقَ مِنْهَا إلَّا صُبَابَةٌ کصُبَابَةِ الإنَآءِ، وَ خَسِیسُ عَیشٍ کالْمَرْعَى الْوَبِیلِ. أَ لَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا یعْمَلُ بِهِ، وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا ینْتَهَى عَنْهُ؟

 لِیرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِى لِقَآءِ اللهِ مُحِقًّا. فَإنِّى لَا أَرَى الْمَوْتَ إلَّا سَعَادَةً؛ وَ لَا الْحَیاةَ مَعَ الظَّالِمِینَ إلَّا بَرَمًا.

 إنَّ النَّاسَ عَبِیدُ الدُّنْیا، وَ الدِّینُ لَعِقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، یحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَایشُهُمْ؛ فَإذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَآءِ قَلَّ الدَّیانُونَ‌[[187]](#footnote-187).

 «حضرت فرمودند: این دنیا دگرگون شده، و متنكّراً چهره زشت خود را مى‌نمایاند. و خوبى‌ها و پسندیدگى‌هاى دنیا پشت نموده، و از خوبى‌هاى آن چیزى نمانده است مگر به قدر مختصرى به اندازه‌

آبى كه در ته ظرفى كه آب آن را خالى كرده‌اند، جمع میگردد؛ و مگر عیش و زندگانى پست و بى ارزش، مانند چراگاهى كه در آن چریده و علفهاى آن را خورده و پایمال نموده و نابود كرده‌اند.

 آیا شما نمى‌بینید كه به حقّ عمل نمى‌شود، و از باطل نهى نمى‌گردد؟ و در این صورت مؤمن از روى حقّ و حقیقت باید در لقاى خداى خود و مرگ رغبت داشته باشد. پس در این شرائط من نمى‌بینم مرگ را مگر سعادت؛ و مشاهده نمى‌كنم زندگى با ستمگران را مگر ضجرت و ملالت.

 بدرستى كه حقّاً مردم، بندگان زر خرید و غلامان حلقه به گوش دنیا هستند؛ و دین و مذهب، مانند آب دهانى است كه بر روى زبانهایشان مى‌چرخد؛ از دین دفاع مى‌كنند زمانى كه معیشت‌هاى آنان تأمین شود.

 پس زمانى كه امتحان در پیش آید معلوم میشود كه دین داران چه بسیار كم هستند.»

# مجلس سى و سوم: قیام انسان در پیشگاه خداوند عزّ و جلّ‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

بسم الله الرحمن الرحیم‌

 وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً\* فَالْحامِلاتِ وِقْراً\* فَالْجارِياتِ يُسْراً\* فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً\* إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ\* وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ.

 (آیات اوّل تا ششم، از سوره ذاریات: پنجاه و یكمین سوره از قرآن كریم)

 «سوگند به بادهائى كه خاك‌ها را مى‌پراكنند و منتشر مى‌سازند، پس سوگند به ابرهائى كه آب‌هاى سنگین را حمل مى‌كنند، پس سوگند به كشتى‌هائى كه در دریاها به آسانى حركت دارند، پس سوگند به فرشتگانى كه امر خدا را در عالم تقسیم مى‌كنند (و به اختلاف مقامات و مراتب خود به حسب سعه و ضیق ماهیت خود، امر واحد حضرت احدیت را از عالم لاهوت اخذ نموده و به عوالم‌

دیگر قسمت مى‌كنند)؛ كه آنچه به شما وعده داده شده است، و یا آنچه شما را از آن بیم داده‌اند، هر آینه صادق و درست و صحیح است؛ و هر آینه مكافات و پاداش، امر لازم و واقع شدنى است.»

تفسیر آیه: وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً ... وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ‌

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» از پدرش از ابن أبى عُمَیر از جمیل ابن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیات به همین نَهجى كه ذكر شد روایت میكند.[[188]](#footnote-188)

 و نیز در تفسیر «الدّرّ المَنثور» از عبد الرّزّاق و فاریابى و سعید بن منصور و حارث بن أبى اسامه و ابن جَریر و ابن مُنذر و ابن أبى حاتِم و ابن أنبارى در «مصاحف» و از حاكم در «مستدرك» با تصحیح آن و از بیهقى در «شعب ایمان» نقل كرده است كه همگى از علىّ بن أبى طالب به همین نهج از تفسیرى كه ذكر شد تخریج كرده‌اند.[[189]](#footnote-189)

 و فخر رازى در تفسیرش گفته است كه: «أقرب آنست كه بگوئیم این چهار صفت، صفات باد بوده باشد. یعنى سوگند به بادهائى كه ابرها را ایجاد میكند و در آسمان منتشر میكند. و پس سوگند به بادهائى كه ابرهائى را كه حامل سنگینى آب هستند و رودخانه و سیل‌هاى عظیم را جارى مى‌كنند و بعضى از آنها سنگین‌تر از كوه‌ها هستند، حمل میكند. پس سوگند به بادهائى كه ابرها را بعد از حمل به حركت در مى‌آورد. و پس سوگند به بادهائى كه باران‌ها را بر أقطار

زمین تقسیم میكند.[[190]](#footnote-190)»

 و شاهد بر تفسیرِ مروىّ از أمیر مؤمنان علیه السّلام آنست كه این سوگندها اشاره به عموم تدبیرات عالم دارد، چون در آن نمونه‌اى از تدبیرات امور خشكى ذكر شده است كه‌ وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً باشد، و نمونه‌اى از تدبیرات امور دریائى كه‌ فَالْجارِياتِ يُسْراً بوده باشد، و نمونه‌اى از تدبیرات امور جوّى و فضائى كه‌ فَالْحامِلاتِ وِقْراً بوده باشد، و بالاخره نمونه‌اى از تدبیر امور فرشتگان كه وسائط در تدبیرند و آن‌ فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً مى‌باشد.[[191]](#footnote-191)

 و الحاصل اینكه خداوند به این امور كه از مَهامّ امور هستند قسم میخورد كه‌ إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ\* وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ‌؛ روز جزا راست است، و امر تخیلى و موهومى نیست كه پیامبران براى إسكات نفوس بشر، و مِهار زدن به دهانه و لجام نسلهاى سركش و متجاوز بشریت، از نزد خود به عنوان فرضیه و تئورى، قیامت و جزاء و پاداش را ترتیب داده باشند و تقدیم به مردم نموده و بدین‌وسیله از تجاوزات جلوگیرى كرده باشند؛ این‌طور نیست.

 معاد عبارتست از رجوع انسان بسوى خدا؛ چون معاد به معناى محلّ رجوع یا زمان یا اصل رجوع نمودن است، و بواسطه آن عود و بازگشت انسان بسوى خدا تحقّق مى‌پذیرد.

 و از اینجا بدست مى‌آید كه انسان باید از نزد خدا آمده باشد تا

عود و برگشتش بسوى خدا باشد؛ چون سیر و پیمودن راهى را كه انسان نرفته است، برگشت نمى‌گویند؛ بنابراین ما از نزد خدا آمده‌ایم، و به همان جائى باید بازگشت كنیم كه از همان‌جا آمده‌ایم.

 كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ‌.[[192]](#footnote-192)

 «همان طور كه خداوند عزّ و جلّ شما را از جائى ابتداء كرد و بَدء و نَشْأ شما را از آنجا سرشت و آفرید و مقدّر فرمود، به همان‌جا بازگشت خواهید كرد.»

 كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ‌.[[193]](#footnote-193)

 «همان طور كه ما اوّل خلقت را بدأ و ابتدا كردیم و از جائى كه اوّلین نقطه نزولش بود پائین آوردیم (و این عالم را بر پا نموده و بیافریدیم)، همینطور این خلقت را به همان نقطه صعود میدهیم و به همان‌جا باز میگردانیم».

## انسان با تمام موجودیت و با شراشر وجود، عود مى‌كند

 بنابراین انسان و حیوانات و موجودات دیگر همه داراى معادند، و به همان‌جائى كه ابتداى خلقت آنها از آنجا بوده، بازگشت و مراجعت مى‌نمایند. و یكى از موجودات و مخلوقات، انسان است و او هم داراى معاد است.

 و چون انسان با تمام موجودیت و مراتب هستى خود نزول كرده و با همگى شراشر وجودش پائین آمده است لذا باید با تمام موجودیت و شراشر وجودش دوباره صعود نموده و بازگشت كند

و الّا معاد او به تمام معنى الكلمه تحقّق نپذیرفته است.

 انسان با تمام موجودیت خود نزول كرد، و در عالم كثرت پیدا شد، و لباس طبع و مادّه را در بر نمود. همین انسان با تمام این مجموعه كه عبارتند از بدن و مثال و نفس، از ظاهر و باطن، و از ملك و ملكوت باید عود كند؛ و گرنه اگر بنا بشود مقدارى از انسان در اینجا بماند و مقدار دگر برگردد، انسان با تمام موجودیت خود بازگشت نكرده است.

 ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[[194]](#footnote-194)

 «و سپس بازگشت شما بسوى من است، و بنابراین من شما را به آن اعمالى كه بجا آورده‌اید آگاهى و تنبّه خواهم داد.»

 جهانى كه ما در آن زیست مى‌كنیم، دنیاى عَبَث و جَزاف و بازى نیست. انسان خودش را به نفهمى بزند یا نزند، أعمالش در عالم ضبط و ثبت است؛ و بلكه همین به نفهمى زدن نیز ضبط است.

 بنابراین انسان از محاسبه و مكاتبه و محاكمه بر كنار نیست؛ چون انسان تكلّم میكند، مى‌بیند كه دستگاه مُسجِّله (ضبط صوت) كلماتش را حرف به حرف ضبط میكند، و اگر انسان كاغذ را یا صفحه كتاب را ورق زند، صداى آن صفحه و آن ورق نیز منعكس میگردد.

 پس انسان نمى‌تواند در عالم كون و تكوین چیزى را مخفى كند. پس بازگشت انسان به خداست، و او را از جمیع كردارى كه بجا آورده است مطّلع و آگاه مى‌نماید.

 يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.[[195]](#footnote-195)

 حضرت لقمان كه یكى از حكماى بزرگ بوده، و بنا بر بعضى از روایات داراى منصب نبوّت نیز بوده است، ضمن پندها و سفارشهائى كه به فرزندش میكند، اینست كه میگوید:

 «اى فرزند دلبند من! اگر به اندازه سنگینى یك دانه از خردَل‌[[196]](#footnote-196) به وجود آید و لباس هستى در بر كند، و در سنگى بوده باشد، یا در آسمانها باشد، و یا در زمین باشد؛ خداوند آن را مى‌آورد و در یوم الجمع كه روز قیامت است حاضر مى‌سازد؛ و خداوند حقّاً به تمام موجودات و عالم آفرینش لطیف و نافذ و خبیر و مطّلع است.»

 پس با وجودى كه یك دانه خردل كه در میان سنگى بوده و در پشت كوهى قرار گرفته باشد یا در عمق دریائى یا در فضاى جوّ و در آسمانها بوده باشد، و هر موجودى كه در ثقل و سنگینى به اندازه این دانه و این حبّه از خردل بوده باشد، از حیطه علم و قدرت و احاطه وجودى و حیاتى حضرت احدیت مستور و خارج نباشد؛ انسان چگونه مى‌تواند ادّعا كند كه وجودش و كردارش و عقائدش و صفاتش از حیطه علم و قدرت خدا مستور است؟ و چگونه هستى خود را انكار میكند؛ و معلوم است كه این هستى و وجود فعلى در عالم تكوین ملازم و مستلزم ضبط و ثبت و تحقّق معاد است؟

 خداوند تبارك و تعالى داراى قدرت است، و انسان را زنده میكند؛ و آن وقت انسان مى‌فهمد كه در این دنیا عبث خلق نشده بود، و روى حساب و كتاب دقیق بوده است.

 خواه معاد را انكار كند یا نكند. بگوید كه: این معادى را كه پیغمبران میگویند، كسى نرفته است كه خبر آورد؛ چه كسى به آخرت سفر كرده و خبر آورده كه چنین و چنان است؟ انسان از نقطه نظر مدارك حسّى مى‌بیند كه مى‌میرد، بدنش زیر زمین میرود و مى‌پوسد، و روحش هم كه قابل دیدن نیست كه بگوئیم زنده است؛ پس حقیقت انسان همین بدن عنصرى اوست كه آن هم از بین میرود و متلاشى میگردد، و از روح هم كه خبرى نیست؛ پس معادى نیست، خبرى نیست.

 إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ‌.[[197]](#footnote-197)

 دهریین و مادّیین چنین مى‌گفتند كه: هیچ خبرى نیست، معادى نیست. «غیر از زندگى دنیا چیزى نیست؛ ما زنده مى‌شویم و مى‌میریم، و براى ما بعث و نشور و حشرى نخواهد بود.»

## اعلان معاد از طرف پیامبران، براى چشم ترس مردم نیست‌

 پس آنچه پیامبران گفتند، براى مصالح مجتمعات بشرى بوده است؛ براى تنظیم جوامع و جلوگیرى از تجاوزات و تعدیات مردم است، كه یك مَتَرسكى كه همان عذاب و كیفر جهان بازپسین است پیوسته در مَرأى و مَسمع مردم میگذاردند و دائماً در برابر قواى متخیله و واهمه آنها جلوه میدادند كه از سبعیت و بهیمیت بشر تا

اندازه‌اى كاهش دهند. مانند باغبانان و برزگران كه در مزارع خود براى چشم ترس مرغان و كلاغان مجسّمه‌اى قرار میدهند و مترسكى میگذارند كه مبادا به حبوبات و میوه‌ها و گلها تجاوز شود.

 پیامبران نیز خدا و قیامت را بهترین وسیله براى چشم ترس بشر پنداشتند، و براى بر سر جاى خود نشاندن مردم و عدم تعدّى بر اموال و اعراض و نفوس و نوامیس یكدگر، به آنها خدا و معاد را تلقین كردند؛ و گرنه خبرى نیست؛ این مطالب و این أحكام عریض و طویل بر اساس معاد واقعى و بر اساس خداى حقیقى اتّكاء و اعتماد ندارند.

 چطور وقتى كه انسان مُرد، بدنش پوسیده و متلاشى شد، و در زیر زمین مضمحلّ و فانى شد، و گم شد و اثرى از آن نماند؛ خداوند این ذرّات را جمع میكند و دوباره حیات میدهد؟ چطور میشود؟

 این محصّل كلام طبیعیون است كه در انكار معاد علیه الهیون بیان كرده‌اند.

## جواب از كلام طبیعیین در انكار معاد

 جواب آنست كه غیر از پندار و استبعاد و ترتیب مقدّمات شِعرى و مغالطه‌اى چیزى بیان نكردید!

 چرا جاى تعجّب است؟ شما نظرى به اصل خلقت و ابتداى آفرینش خودت بنما و ببین از چه بودى!

## عجائب آفرینش انسان، كمتر از عجائب عود او بسوى خدا نیست‌

 داستان خلقت انسان عجیب و عجیب‌تر نیست؟! بنده یك روز به بنده زاده‌ها مى‌گفتم: در آیات آفاقیه حضرت ربّ العزّة هر وقت فكر میكنم هیچگاه مانند تفكّر در جنین و طفل در شكم مادر این‌قدر

دچار تحیر و سرگشتگى نمى‌شوم.

 انسان اصلش از نطفه است. بعد عَلقه میشود و پس از آن مُضغه و سپس استخوان، و گوشتى هم بر روى آن مى‌پوشد. و این دورانى كه جنین در رحم مادر طىّ میكند تا تبدیل به انسان كامل میگردد و نَفَس مى‌كشد و داراى شعور و عقل مى‌شود و پا به دنیا میگذارد، چه خبرها هست!

 و پس از آنكه به دنیا قدم گذاشت و به گفتگو پرداخت و فریاد أنا رَجُلٌ‌ او بلند شد، این تحوّلات و تطوّرات بقدرى عجیب و غریب است كه همین كه انسان بخواهد تفكّر كند و در مدارج و معارج صعودى و تكاملى این نطفه تدبّر نماید عقلش مى‌ایستد و زبانش لال مى‌شود.

 خلقت همه موجودات عجیب است و لیكن تعجّب در طىّ مراحلِ تكاملى نطفه بسیار است.

 در چند مورد كه خداوند در قرآن كریم داستان جنین انسان را بیان میكند، با بزرگى و عظمت یاد میكند؛ و در یك جا میفرماید:

 فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌.[[198]](#footnote-198)

 خودش به خودش میگوید: بَه بَه از این خدا! مبارك باد آن دستى كه چنین آفریده است؛ پر بركت باد و پر بركت است آن پروردگارى كه بهترین خلقت كنندگان است.

 و واقعاً پر بركت و پر جود است چنین دستى كه چنین مى‌آفریند.

 نطفه، یك ذرّه غیر مرئى به چشم غیر مسلّح است، كه نه عقل دارد و نه شعور، و نه دست دارد و نه پا، و نه سائر اعضاء و جوارح. این مبدأ آفرینش انسان است. یك قطره از نطفه چون به میلیونها ذرّه قسمت گردد، یك ذرّه نادیدنى آن نطفه است؛ یعنى هیچ. از آن هیچ خداوند چشم مى‌آفریند، گوش مى‌آفریند، قلب و كبد و ریه و كلیه و رگ و پى درست میكند، استخوان و غضروف و ماهیچه و عصب مى‌آفریند؛ هر دست پنج انگشت و هر انگشت هم بندهائى دارد، تمام اینها عَصَب دارند و تمام اعصاب متّصل به مغز است، عصب حسّ هست، عصب حركت هست، یك جا عصب حركت هست و عصب احساس نیست؛ روده انسان حركت دارد ولى حسّ ندارد، معده و قلب و كلیه حركت دارند ولى حسّ ندارند یعنى احساسشان ضعیف است.

 پیوسته كلیه ما و معده ما در حركت است، ولى ما آن حركت را احساس نمى‌كنیم؛ اینها عجائبى است.

 اینها همه چطور از یك ذرّه اسپرم درست شد؟! اسپرمى كه آن‌قدر ریز است كه به چشم دیده نمى‌شود. آن ذرّه‌اى كه باید زیر دستگاه‌هاى بزرگ كننده و ذرّه بین‌هاى قوى قرار دهند تا قابل دیدن باشد؛ و با این حال یك ذرّه بسیطى است كه به‌هیچ‌وجه من الوجوه در آن این اعضاء گرچه به عنوان اندماج دیده نمى‌شود.

 این نطفه در جوهره و كینونت خود چگونه حركت دارد؟ و با چه سرعت عجیبى خود را تغییر و تحویل میدهد؟ و در هر آن به جلو

مى‌آید؛ به صورت خون بسته شده، و پس از آن به صورت موجود محكم‌ترى به مثابه گوشت جویده شده در مى‌آید. و بعداً چند نقطه به صورت خالهائى در آن پیدا مى‌شود كه میگویند: این نقطه‌ها و خال‌ها همان مغز و كبد و قلب است؛ و سپس به سرعت نیز رو بطرف تكامل خویش در حركت است. و در این حال اگر انسان این خال‌ها را ببیند، نمى‌تواند بفهمد كه چشم است و قلب است.

 عیناً مانند اینكه شما با مِدادى به روى كاغذى چند خال بگذارید؛ آیا مى‌شود گفت كه این خال‌ها چشم است، و قلب و كبد است؟ مى‌شود گفت این بطن راست، و آن بطن چپ قلب است؟ این دهلیز قلب است؟ این دهانه قلب است؟

 مُخّ چیست؟ چه خبرها هست! قوّه حافظه، قوّه متفكّره، قوّه متخیله، قوّه واهمه، حسّ مشترك؛ هر كدام از اینها چه دستگاههائى را دارند؟ چه نوارهائى را دارند؟ نوارهاى مغزى انسان چقدر طولانى است؟! اینها از كجا درست شده اند؟

 ما ظاهرش را مشاهده مى‌كنیم و متحیر و مبهوت و گنگ و لال از صنع پروردگار متعال میگردیم، و عقلمان مى‌ایستد و از تفكّر مى‌ماند؛ اگر باطنش را پى ببریم دیگر هیچ.

 اینها همه از آن ذرّه غیر مرئى بود؛ سُبحانَ الخالِقِ العَظیمِ الحَکیم.

 این كارها را خدا كرده است یا نه؟ آیا مى‌توانیم انكار كنیم؟ آن خدائى كه چنین كارهائى میكند نمى‌تواند مرده زنده كند؟

 در این صورت زنده كردن مردگان از قدرت خدا چه بُعد و استبعادى دارد؟

## شگفتیهاى خلقت انسان و زنده شدن زمین در بهاران دلیل بر معاد است‌

 يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى‌ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ\* ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ\* وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.[[199]](#footnote-199)

 «اى مردم! اگر از بعث و برانگیخته شدن انسان، و زنده شدن و قیام او در پیشگاه خداى عزّ و جلّ در شكّ هستید، بدانید كه: ما ابتداى آفرینش شما را از خاك قرار دادیم؛ و پس از آن از نطفه، و سپس از عَلقه، و پس از آن از مُضغه با خلقت كامل شده یا كامل نشده (و البتّه قبل از اینكه صورت بندى كنیم كامل نبود و بدون صورت بود، بعد صورت آفریدیم و خلقتش كامل شد) تا براى شما (قدرت خویش را) روشن و آشكار كنیم؛ و آنچه بخواهیم در رَحِم مادر مستقرّش مى‌نمائیم تا زمان مشخّص و معینى كه باید پا از رَحِم به دنیا گذارد.

 و سپس شما را به صورت طفلى از رحم بیرون مى‌آوریم. و پس‌

از آن شما را (همین طور مرحله به مرحله جلو مى‌بریم) تا به مقام رشد و استحكام خود برسید. بعضى از شما (قبل از پیرى) وفات مى‌یابد و بعضى دیگر به پست‌ترین مراحل زندگانى و ضعیف و ناچیزترین دوران عمر بازگشت مى‌نماید تا آنجا كه بعد از علم و آگاهى، چیزى نداند.

 و زمین را مى‌بینى ساكت و صامت و بى حركت و خموش؛ چون ما بر آن، آب از آسمان فرود آریم، به اهتزاز و جنبش در مى‌آید و نموّ میكند و بارور میگردد و از هر جفتِ با بهجت و طراوتى میرویاند.

 اینها همه دلیل بر اینست كه فقط خداوند حقّ است، و آن خداوند مردگان را زنده میكند، و او بر هر چیزى تواناست؛ و اینكه ساعت بر پا شدن قیامت آمدنى است و در آن شكّى نیست؛ و اینكه خداوند تمام كسانى كه در قبرها هستند مبعوث میگرداند.»

 آرى تمام این حوادث و وقایع دلیل بر وحدانیت و حقّانیت ذات مقدّس اوست.

## دلالت عجائب خلقت بدن انسان بر حقّانیت و وحدانیت خداوند

 فرض كنید در عالمِ وجود شما هستید و بس، موجود دیگرى نیست و معادى هم نیست؛ امّا شما هستید، اینكه قابل انكار نیست؛ چون شما هستى و وجود خود را نمى‌توانید انكار كنید!

 خودتان چه بودید؟ خاك بودید، بعد نطفه شدید؛ چون نطفه اصلش خون است، و خون جوهره غذائیست كه انسان خورده است، و آن غذا، یا گوشت بوده یا حبوبات و سبزیجات و میوه‌جات؛ پس اصل انسان از خاك است، چون مادّه اصلیه این موادّ خاك است.

 این خاك در طىّ مدارج و معارجى، به صورت خون و سپس به صورت نطفه درآمد، و آن نطفه هم به مثابه علقه و خون بسته شده درآمد، و آن نیز كم كم به یك مادّه‌اى مانند گوشت جویده شده تبدیل شد، و آن مبدّل به استخوان شد، و چه عجیب استخوان را ایجاد كرد؛ استخوان پا، استخوان دست، استخوان سینه، و هیچ اشتباه و خطائى در كار خدا صورت نگرفت كه فرضاً استخوان سینه را در پا بگذارد و یا بالعكس كند، و استخوانها را طورى نیافرید كه نوكش تیز باشد و گوشت را آزار دهد، یا سرش از گوشت‌ها و ماهیچه‌ها بیرون زند، مثل اینكه سر تمام استخوانها صیقلى شده و سوهان زده و تراشیده شده است.

 و عجیب اینست كه لاى این استخوانها دائماً روغن پاشى میكند، براى آنكه در اثر اصطكاك سائیده نشوند. صنعتگرانى كه با ماشین تراش یا صفحه تراش یا ماشین فرز و مشابه آنها كار مى‌كنند، براى آنكه چرخ‌ها و چرخ دنده‌ها در اثر گردش و اصطكاك سائیده نشوند و خشك نشوند و بالنّتیجه ماشین صداى تق‌تق نكند و تدریجاً فرسوده و خراب نگردد، آنها را گریسكارى مى‌كنند، و پیوسته باید چرخ‌ها را گریس زد كه خوب كار كنند.

 انگشت انسان كه حركت دارد، بندهاى انگشت، بندهاى مُچ، بندهاى مرفق، بندهاى ستون فقرات، و بالاخره سر هر مفصلى كه دو استخوان در آنجا باید با هم كار كنند؛ به مجرّد اینكه انسان آنها را حركت مى‌دهد فوراً به نحو خود كار و اتوماتیك روغن پاشى مى‌شود

و سر استخوانها را چرب و روغن كارى مى‌نماید. عجیب است كه همین كه انسان انگشت خود را كج میكند، آن مادّه لزج و چسبنده و روغنى شكل به همان نقطه لازم ترشّح مى‌شود، و به مجرّد بازداشتن انگشت و سائر مفاصل را از حركت، عمل روغنكارى و گریسكارى متوقّف میگردد.

 آیا این عمل را ما انجام میدهیم؟ غلط كرده‌ایم، واقعاً غلط كرده‌ایم.

 ما اگر بخواهیم با یك ماشین كار كنیم، بعضاً ممكن است قوطى گریس گم شود و ما یك ساعت این‌طرف و آن طرف بگردیم و چه بسا پیدا نكنیم! كجا مى‌توانیم؟ آن هم بیشتر یا تمامى مفاصل استخوانها را در آن واحد روغن كارى كنیم.

## شگفتیهاى دوران تكاملى جنین از دلائل معاد است‌

 گویند: بدن انسان مجموعاً بیش از دویست استخوان دارد؛ این استخوانها همه بر جاى خود بوده و در موقع لزوم و حركت روغنكارى مى‌شوند.

 چرا این استخوانها بدون كم و كاست، در هر بدن، هر كدام به جاى خود نشست؟ استخوان مغز و جمجمه به جاى خود، استخوان صورت به جاى خود، استخوانهاى گردن و ستون فقرات به جاى خود؛ در تمام این دستگاه استخوان‌بندى، یك اشتباه در میان تمام انسانها در یك انسان رخ نداد.[[200]](#footnote-200)

 با چه سرعت و شتاب محیرالعقولى استخوانها درست میشوند. میگویند: بچّه نه ماه در شكم مادر است، براى انسان این مقدار است و لیكن تخم مرغ تمام این تحوّلات و تبدّلات وجودى را در بیست و اندى روز طىّ میكند.

 نُه ماه در شكم مادر نیز بسیار كوتاه، و حركت جنین بسیار سریع است.

 این خاك تا بخواهد تبدیل به انسان شود میلیونها سال زمان لازم دارد. اگر این خاك با سرعت درونى و حركت جوهرى خود بخواهد بسوى نطفه شدن در حركت افتد و بعد بسوى علقه و بعد بسوى مضغه و بالاخره انسانى شود، میلیونها سال وقت لازم است؛ و ما فعلًا نمى‌توانیم شرحش را از روى علوم طبیعى توضیح دهیم.

 ولى شما مى‌بینید این نطفه در شكم مادر این مراحل بعیده را در نُه ماه مى‌پیماید و یك بچّه كاكل زرى متولّد میشود؛ و ما فقط

میگوئیم: بَه بَه! خداوند به فلان كس طفلى عنایت فرموده است.

 نمیدانیم چه اسرارى و رموزى، چه عجائب و غرائبى، چه نكات و دقائقى، در این طفل، دست با قدرت و پر بركت حضرت‌ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌ به ودیعت نهاده است.

 لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى.

 تمام این مطالب براى معرفت و علم انسانست كه به خدا نزدیك شود، و با تفكّر و تأمّل و تدبّر راه خلوص و تقرّب را بپیماید.

 در رَحِم مادر، جنین در جاى مستقرّ خود قرار دارد؛ مادر میخوابد، بیدار مى‌شود، غذا میخورد، حركت میكند، حمّام میرود، در تاریكى و روشنائى میرود، در آب، در خشكى، به مركب سوار مى‌شود، به كشتى و هواپیما مى‌نشیند؛ امّا در هر حال، این رحم مادر همچون گاهواره‌اى هموار، طفل را در آغوش پر مهر و محبّت خوابانیده و گهگاهى تكان هم میدهد، و در عین حال چنان متمكّن و مستقرّ است كه ابداً تزلزل و خللى در آن پدیدار نمى‌شود.

 ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا.

 و ما شما را به صورت طفل از رحم مادر خارج مى‌كنیم. موهاى سرش درآمده، انگشتان و ناخن‌هاى آنها هم در آمده، و بَنانِ انگشتها یعنى زواره دوره ناخن هم كشیده شده، مژه‌ها هم روئیده شده، چشمهایش مانند دو چراغ میدرخشد؛ گریه میكند و گرسنگى خود را اعلام میدارد، لبها به مكیدن دنبال پستان شیر میگردد.

## فعلیتهاى مراتب استعداد، در دوران حیات انسان‌

 و همینطور این طفل را در سیر كمال خود پیوسته به جلو میرانیم‌

و به فعلیت‌هاى مراتب استعداد سوق میدهیم.

 ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ.

 شما را به مقام إحكام و استحكام خود رسانیدیم؛ و به درجه شدّت و قوّت و بلوغ جوانى و نبوغ عقلى و احساسات، و پیدایش و كمال قواى مفكّره و سائر قواى باطنه، و قدرت و عظمت پیكره جسمانى از قواى ظاهره در آوردیم. و خلاصه شما به مراحل فعلیت استعدادهاى خود رسیدید.

 وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى‌ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً.

 و بعضى از افراد شما كسانى هستند كه قبل از پیرى مى‌میرند؛ و بعضى دیگر كسانى كه به پست‌ترین عیش و زندگى بازگشت مى‌كنند؛ همه قوا را از دست میدهند، و چنان پیرى و فرتوتى آنان را فرامیگیرد كه هیچ چیز از بهجت و نشاط باقى نمى‌ماند. و بعد از این همه مراحلِ علم و دانش، چنان نسیان بر او غلبه میكند كه گوئى اصلًا چیزى را نمیدانسته است.

 مانند طفل شیرخوار كه او را در قِماط و قُنداقه مى‌پیچند و او را از قذارات نظیف مى‌كنند، این پیر فرتوت و در هم شكسته را باید پیوسته نظیف نمود. آن عظمت و قدرت، و آن جنبش و حركت، و آن احساس و رأفت، و آن عقل و كیاست، و آن علم و بصیرت، چنان طومار خود را در هم مى‌پیچند و خداحافظى ابدى نموده و میروند كه ابداً اثرى از جاى پاى آنان باقى نمى‌ماند.

 هوش و درایت را یكسره به خاك نسیان مدفون ساخته، دست راست را از دست چپ نمى‌شناسد، و روز جمعه را از روز شنبه تشخیص نمیدهد.

 چند سال قبل خود را أعلم العلماء مى‌نامید و به لقب‌هاى متفاوته كه منحصر به شخص خاصّ در بسیط زمین بود، خود را ملقّب مینمود، و كتب فلسفى و استدلالى و فقهى در سینه‌اش بود؛ و اینك حالش به جائى رسیده كه چون جائى برود، محلّ بازگشت خود را به منزلش فراموش میكند و حَیارَى و گیج میگردد، و یا انگشت خود را در عسل فرو مى‌برد و هنگام به دهان گذاردن سهواً انگشت خالى را به دهان مى‌گذارد و مى‌لیسد.

 وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً. اى مردم! شما مى‌بینید كه زمین هامد و بى جنبش، چنان خشك و بى طراوت افتاده كه گوئى اثرى از حیات در آن نیست. در فصل زمستان به صورت مرده‌اى بى اثر درآمده است؛ كنده‌هاى درخت كه اثرى از ساق و برگ و گل و میوه بر روى آن نیست! چه كسى احتمال حیات نوین را در آن میدهد؟

 فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ.

 پس زمانى كه از آسمان، آب را بر روى آن فرود آوردیم؛ تكانى میخورد، حیاتى میگیرد، رشد و نموّى پیدا میكند، در اهتزار در مى‌آید، و از تمام اقسام جفت‌هاى پر بهجت در روى خود میرویاند و حاصل میدهد؛ از اقسام گیاهان و درختان یك زوج نر و ماده از انسان‌

و سائر حیوانات نر و ماده؛ همه داراى بهجت و قوّت و نشاط، درختان همه سر سبز، همه داراى حركت.

 نه همین حركت ظاهر، بلكه همه در داخل خود و در جوهر و كینونت خود داراى حركت هستند؛ در كمّ و در كیف و در أین و در مَتى و در سائر أعراض در حركتند؛ و در جوهره و ذات خود نیز با تغیرات و تبدّلات سریع در حركتند.

 اگر یك دانه برگ درخت را در زیر ذرّه‌بینهاى قوى قرار دهیم، مى‌بینیم داخل این برگ چه خُلَل و فُرَج كه موجود است؛ مانند رودخانه‌هائى كه ماهیان در آن شناورند، از دُم این برگ نهرهائى به سر این برگ ساخته شده و موادّ غذائى پیوسته چون شناورانى در داخل این نهرها در حركتند؛ و این دانه برگ پیوسته متحرّك است.[[201]](#footnote-201)

 ما به این برگ‌ها با نظر سطحى مینگریم. فقط براى خوردن توت و انگور و أمثالهما برگها را روى هم در ظرف مى‌چینیم و بر روى آن مثلًا توت و انگور میریزیم؛ ولى نمیدانیم كه در این برگها چه خبر است! تمام این درختها در ذات خود، در ریشه و در تنه و ساق و شاخ و برگ متحرّك است؛ تمام سلّولهایش در حركت است؛ داراى قوّه‌

غاذیه و نامیه و هاضمه و دافعه است. دشمن و دوست را مى‌شناسد. و به قدر وُسع وجودى خود در صدد جلب منافع و دفع مضارّ از خود است. هر برگ درختى خواصّ اوّلیه خود را از دست نمیدهد، و پیوسته حافظ آنست؛ و با خواصّ سائر برگهائى كه در یك باغستان به دور هم كاشته شده‌اند خَلط و مَزج نمى‌شود و موجودیت خود را حفظ میكند.

## تفسیر آیه: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى‌

 این كارها را كه كرده است؟ از زمین مرده جامد، صامت و هامد، چه كسى این حیات را آفریده است؟ این صحنه پر شگفت بوستان و گلستان را چه نقّاشى كشیده است؟ از این زمین مرده چه كسى انسان و حیوان را پدیدار كرده است؟ كه طاووس زیبا درست كرده؟ كه زاغ و كلاغ سیاه پدید آورده؟ كه گنجشك و عقاب نمودار ساخته؟ كه پشّه و فیل بوجود آورده؟ و كه شاخه گل و درخت سپیدار و چنار بر قرار داشته است؟

 بله! ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ

 بدانید! و هرگز با قرار دادن پرده غفلت بر روى فهم و درایت خود، انسانیت خود را ساقط ننمائید! كه اینها را خدا كرده است! اینها همه اتّكاء به خدا دارند. اینها همه به ذات او سبحانه و تعالى قائمند.

 این مثال‌ها كه آوردیم و این نمونه‌ها و نشانه‌ها كه بازگو كردیم براى آنست كه بدانید: هُوَ الْحَقُ‌. و به همین طریق و كیفیت با آسانى‌

هر چه تمام‌تر مردگان را حیات مى‌بخشد و زنده میكند؛ و او ـ جلّ و عزّ ـ بر هر كارى تواناست.

 آخر از خاك و گِل، گُل آفریدن یعنى چه؟ و از خاك و رَمْل و گِل، بلبل آفریدن یعنى چه؟ و در این بلبل این نغمه‌هاى دلكش را تعبیه نمودن یعنى چه؟ شور و احساسات گذاردن یعنى چه؟ عشق و جذبه و مناجات نهادن یعنى چه؟

 در فصل زمستان سرماى تند زمین را تهدید میكند؛ برف زمین را افسرده نموده، بادهاى سوزنده و سرد از هر طرف مى‌وزد. (گرچه خود اینها نیز از آیات بزرگ خداست و در متن واقع با آن گل و بلبل تفاوتى ندارد.) در فصل بهار گلستان سر سبز میشود، گلها روئیده میگردد، بوهاى عطر و نسیم‌هاى دل انگیز عطر ریاحین و گل‌ها از هر طرف مى‌وزد، بلبلان و قناریان و طوطیان چه مى‌كنند!

 اینها را كه میكند؟

 ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى‌.

 خداوند پیوسته دارد مرده زنده میكند؛ اینها دائماً خلع و لبس است؛ اینها پیوسته مرگ و حیات است؛ پدید آوردن برف و باران و سرما و سوز، و پدید آوردن گل و بلبل و باغ و راغ، همه و همه زنده كردن مردگان است. زنده شدن انسان نیز از میان قبرها جز این چیزى نیست؛ بلكه یك جزئى از جزئیات این ناموس كلّى و این قدرت‌

غیر متناهى است.

 وَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

 آیا شما در زندگى و حیات خود شكّ دارید؟ مگر اینها زندگى نیست؟ مگر اینها مرده نبودند و خدا حیات بخشید؟ مگر انسانى كه نطفه بود و یا خاك بود، مرده نبود؟ بى حسّ و بى حركت نبود؟

 اصولًا به آن نطفه، انسان نگوئید! چیزى نبود؛ عدم بود، عدم محض بود. خداوند او را از كَتم عدم به وجود آورد. این بلبل‌ها و قناریها و این حیوانات كه داراى شعور و احساس هستند كه نبودند؛ اینها مرده بودند، عدم بودند؛ این برگ‌ها، این ساقه‌ها، این درخت‌ها، این آب‌ها، این میوه‌ها، این نسیمها كه همه مرده بودند، زمین كه مرده بود، یخ زده و فسرده بود.

 چه كسى در این زمین دمید؟ كدام قدرت و علم و تدبیر و حكمتى اینچنین صحنه‌آرائى نمود كه تمام این زمین و محتویاتش زنده شدند، حیات گرفتند، به جنب و جوش افتادند، هزاران هزار زندگى در یك وَجب از زمین پدید آمد، هزاران موجود ذى‌حیات، همه روى نظام صحیح بَدء و عَود و برنامه معین و مشخّص موت و حیات و سیر و مسیر روشن و معلومِ حركت از قابلیت بسوى فعلیت و از استعداد به كمال، در حركت افتادند و بدون تفاوت و اختلاف هر پشّه و مگسى نیز با كمال إتقان و جِدّ بسوى كمال خود در حركت آمد.

## أشعار هاتف اصفهانى در وحدانیت و حقّانیت حضرت بارى‌

 آرى اینجاست كه بدون اختیار این ندا از حلقوم هر بنده موحّدى بلند مى‌شود: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ.

 حصر حقّانیت در ذات مقدّس الله تعالَى شأنُه دلیل بر حصر تمام صفات و أسماء در اوست.

 انسان تصوّر میكند فقط او داراى هدف و مسیر است؛ كَلّا، اینچنین نیست.

 هر مگسى هدف دارد؛ هر پشّه‌اى هدف دارد؛ همین پشه‌ها كه روى گل مى‌نشینند هدف دارند، مقصد دارند، آرزو دارند، تناكح و تناسل دارند، زن و فرزند دارند، عشق و مناجات دارند، مسیر دارند، مرگ و حیات دارند، عبادت و معبود دارند.

 وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ‌.[[202]](#footnote-202)

 «و هیچ جنبنده‌اى در روى زمین و هیچ پرنده‌اى كه به دو بال خود به پرواز در مى‌آید نیست مگر آنكه هر یك از آنها امّت‌هائى مانند شما هستند؛ ما در كتاب آفرینش از هیچ چیز كوتاهى ننمودیم؛ و سپس بسوى پروردگارشان محشور میگردند.»

 تمام این موجودات داراى اثر و خاصّیت، و بر اساس مصلحت و حكمت است.

 انگور یاقوتى را دیده‌اید دانه‌هایش چه اندازه به هم پیوسته است؟! حیوان كوچكى است كه روى این دانه‌ها حركت میكند و بعضى از اوقات داخل خوشه میرود؛ ما به این حیوان پینه‌دوز میگوئیم.

 حیوانى است ریز، بالهاى قرمز رنگى دارد و روى آن رنگ، خالهاى سیاه است. البتّه این اختصاص به انگور یاقوتى ندارد، روى غالب سبزیجات و اسفناج و انگورهاى دیگر نیز هست ولى بخصوص در انگور یاقوتى بیشتر است و دوست دارد لاى دانه‌هاى آن برود.

 این حیوان سمّى است، و میگویند خوردن آن خطرناك است؛ و اگر انسان دو عدد از آن را بخورد مى‌میرد.

 حقیر در سنّ طفولیت با مرحوم پدر شبى در یك مجمع علمى كه میهمان بودند رفتیم، در آنجا در ضمن مذاكرات، سخن از این موضوع به عمل آمد كه در كتب علمى نوشته شده است كه پینه‌دوز سمّى است و دو عدد از آن كافیست كه انسان را به هلاكت برساند؛ و مخصوصاً گفته شد كه در وقت خوردن انگور یاقوتى باید انسان ابتداءً آن را حبّه حبّه نموده و سپس بخورد كه پینه‌دوز مختفى در لابلاى آن با انگورها خورده نشود.

 این معنى در ذهن ما بود كه خداوندا! چرا یك موجود سمّى را خلق فرمودى؟! و در چنین جاى حسّاس مسكن دادى؟ تا بالنّتیجه موجب مرگ انسان شود، و یا روى سبزیجات و اسفناج‌ها گم شود و

ایجاب خطر كند.

 تا بالاخره بعد از كاوش در سنّ جوانى معلوم شد كه این حیوان جنساً سمّى نیست. خداوند آن را براى دفع سموم از گیاهان آفریده است، و براى میكرب زدائى خلق كرده است كه دائماً روى دانه‌هاى انگور و بر ساقه‌هاى سبزیجات حركت میكند و از بالا به پائین و از پائین به بالا میرود و هر گونه از حیوانات ریز ذرّه بینى كه روى آنها باشد میخورد، و بالنّتیجه بدن خودش مجتمع سمومات میگردد، و انگور و سبزى را براى ما میكرب زدائى و استرلیزه میكند.

 ما شب را با كمال استراحت میخوابیم؛ این حیوان بیدار است، روى ساقه‌هاى شنبلیله و اسفناج و ساقه تره و جعفرى پاس میدهد و سمومات را میخورد، و گیاه را پاكیزه و تعقیم شده تحویل ما میدهد.

 فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌.[[203]](#footnote-203)

 حقیر در بعضى از مزارع دیده‌ام كه زارعان این حیوان را نمى‌كشند و میگویند براى دفع آفات مفید است.

 پس این حیوان وظیفه خود را انجام میدهد. و در هر گیاهى كه سموم بیشتر است این حیوان بیشتر است.

 ما و شما در شب خوابیده‌ایم، و فردا صبح كه به دكّان سبزى فروشى براى خرید سبزى آش و سبزى خوردن میرویم، و انگور یاقوتى میخریم؛ در شب گذشته پینه‌دوزها، این سبزى‌ها و انگورها را از وجود میكرب‌ها پاكسازى نموده‌اند.

 وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.

 «و به تحقیق كه ساعتِ قیام قیامت خواهد رسید، و در آن هیچ شكّ و تردید نیست؛ و حقّاً كه خداوند مردگان در میان قبرها را بر مى‌انگیزاند.»

 هر كس شب كه خواب برود و صبح بیدار شود، مرگ و حیاتى را بدست آورده است. در این مسأله كه شكّى نیست؛ مردن و زنده شدن، از خواب و بیدارى شگفت‌آورتر نیست.

 ما در شبانه روز با میلیونها عجائب و غرائب كه حقّاً هر كدام در حدّ اعجاز هستند مواجه هستیم، و همین گفتار ما و استماع و ادراك شما یكایك معجزه است.

 نزول مطالب و معانى از صُقع نفْس و عالَمِ ذهن به عالم لفظ معجزه است؛ و صعود الفاظ بواسطه استماع به عالم معنى در ذهن و بالاخره به ناحیه نفس معجزه است. و در هر آنِ واحد چندین هزار هزار از این معجزات صورت میگیرد، و ما اصلًا به حساب معجزه در نمى‌آوریم.

 خون كه در بدن ما جریان دارد و وظیفه خود را در تبدیل و تحلیل ما یتحلّل نسبت به ذرّات هر نقطه متناسب با خود انجام میدهد، معجزه است. حركت دائمیه قلب، بدون یك لحظه فتور و تعطیل معجزه است. عمل كلیه و این دستگاه پیچیده و آزمایشگاه سیار معجزه است. عمل مغز معجزه است. هر سلّولى كه به عمل خود مشغول است به فرمان الهى، در عدم تغییر و كیفیت خود كه‌

خود داستان عجیبى دارد معجزه است.

## تمام موجودات معجزه هستند و إعجاز مختصّ به زنده كردن مرده نیست‌

 این هوا، این فضا، این آب، این گیاه، این درخت، این حیوان، این انسان؛ همه معجزه است. غایة الامر چون این جریانات و حوادث را هر روز دیده‌ایم، به نظر عادى مى‌نگریم؛ مشابهات براى ما از شگفتى بیرون آمده است.

 امّا اگر چیزى خلاف عادت باشد و مشابه نداشته باشد، آن را معجزه مى‌دانیم و در آن صورت إذعان و اعتراف به قدرت خدا مى‌نمائیم.

 این ناشى از عدم انس به امور غیر واقعه و نوادر از وقایع و حوادث است، نه از جهت تعلّق قدرت خدا به امور غیر عادیه؛ قدرت خدا نسبت به امور عادى و غیر عادى تفاوت ندارد.

 اگر تخمى را در زمین بكاریم و آب دهیم، و آفتاب بر آن بتابد، و آن دانه شكافته شود و طرف پائینش ریشه گردد و طرف بالایش ساقه و برگ شود، أصلًا اعتنائى نمى‌كنیم و این را امر عادى میدانیم؛ و جزء مقدورات به قدرت خداوند عزّ و جلّ بشمار نمى‌آوریم. و هیچ نمى‌نشینیم پاى این گل و گیاه، ساعتى تدبّر و تفكّر و تماشا كنیم، و این معجزات را مو به مو تماشا نموده و جَلَوات ذات حقّ را در آنها به نصب العین ببینیم؛ لذا با دیده سطحى و عبورى میگذریم.

 از پاى مزرعه گندم عبور مى‌كنیم هر دانه از آنها معجزه است؛ ولى براى ما بدون تفاوت است، درس و كلاس نیست.

 امّا اگر یك وقت فرضاً دانه‌اى را كه زیر زمین میكاریم به عكس‌

گردد: ساقه‌اش و گُلش و میوه‌اش در زمین فرو رود، و ریشه‌اش از زمین بالا آید، یك مرتبه فریاد بر میداریم كه معجزه شده است، خلاف عادت شده است.

 در رسانه‌هاى گروهى این مطلب را منتشر میكنیم. و از اطراف و اكناف جهان خبرنگاران و عكس‌برداران هجوم مى‌آورند؛ چه خبر است؟ ریشه به بالا و ساقه به پائین رفته است.

 چه خبر است؟ یك انسان متولّد شده است كه دو سر و چهار دست دارد.

 آیا این انسان عجیب‌تر از انسانهاى عادى است؟ ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا. همین بچّه كاكل زرى كه از رَحِم مادرش متولّد شده است حاوى چه عجائب و غرائبى است؟

 یك دانه سیبى كه از مشهدى حسن میوه فروش میخرى و میخورى، ببین مشحون از چه عجائبى است؟

## سراسر عالم وجود پر از عجائب و غرائب است‌

 شب و روز ما عجائب است، و گرداگرد ما را معجزات و عجائب فرا گرفته است؛ هر لحظه با هزاران اعجوبه روبرو هستیم، و با هزاران مظهر علم و قدرت خداوند متعال برخورد داریم و هیچیك را به حساب نمى‌آوریم؛ و همین كه در گوشه و زاویه‌اى خلاف عادت بیابیم جمع مى‌شویم و از قدرت خدا دم میزنیم.

 این راجع به كوتاهى و قصور فكر انسان است، و گرنه اگر واقعاً كسى بخواهد دنبال قدرت خدا برود و قدرت او را بالعیان ببیند، تمام عالم و هر یك از پدیده‌ها و موجودات عالم، قدرت خداست.

 تمام عالم قدرت است؛ تمام عالم علم است؛ تمام عالم حكمت است.

 كجا برویم كه خارج از علم و قدرت و حكمت او باشد و بخواهیم او را در آنجا گیر بیاوریم؟

 كجا علم نیست؟ كجا قدرت نیست؟ كجا حیات نیست كه برویم آنجا و خدا را پیدا كنیم؟!

 اینها را در امور روزمرّه مى‌بینیم و تعجّب نمى‌كنیم؛ آن‌وقت میگوئیم: چطور میشود كه خدا مرده را زنده كند؟ اینجا پاى انسان لنگ مى‌شود، و هزاران اشكال به قدرت خدا میگیرد. مادّیون كتابها مینویسند؛ دهریون انكارها مى‌كنند؛ و سر و صدا و بوق و كَرنا راه مى‌اندازند كه چگونه خدا مرده در زیر زمین رفته متلاشى شده و استخوانهاى پوسیده و خاكستر شده را زنده میكند؟

## اشكالات مادّیون در معاد چیزى جز استبعاد نیست‌

 اشكالاتى كه امروزه مادّیون مى‌كنند چیز تازه‌اى نیست؛ همین استبعاد است كه از چندین هزار سال قبل آلت دست مادّیین بوده است.

 وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ‌.[[204]](#footnote-204)

 و میگویند: آیا در آن وقتى كه ما در أعماق زمین گم بشویم، آیا ما در آفرینش تازه‌اى قرار خواهیم گرفت؟ چون خاك بدن را میخورد و مشابه خود میكند، پس با این حال كه ما در زیر زمین خاك‌

مى‌شویم، و خاك هم كه از خاك تمایزى ندارد؛ آیا ما خلقت نوینى پیدا مى‌كنیم؟

 قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌.[[205]](#footnote-205)

 اى پیغمبر! جواب آنان را چنین بده كه فرشته مرگى كه بر شما گماشته شده است، به تمام معنى الكلمه شما را میگیرد، و پس از آن بسوى پروردگارتان بازگشت مى‌نمائید!

## مراتب تكامل انسان، یا قیام قیامت و ظهور آیات انفسیه‌

 بدنتان رفت در زیر زمین و متلاشى شد، حقیقت شما كه متلاشى نمى‌شود. شما جریاناتى داشتید: خاك بودید، نطفه شدید، پس از آن علقه و بعداً مضغه و سپس استخوان، و بعد از إنشاء خلق آخر و به قوّه ناطقه و روح انسانیت در آمدن، به صورت طفلى خارج شدید! و به مقام قدرت و شدّت رسیدید و حدّ نصاب را حائز شدید، و اینك از دنیا انتقال پیدا كردید به برزخ. بدن شما در زیر زمین رفت؛ هستى شما و موجودیت شما كه زیر زمین نرفت و نمیرود. ملك الموت آن را كه واقعیت شماست میگیرد و مى‌برد. در برزخ شما را نگاه میدارند، و چون قیامت بر پا میشود، بین روح و بدن جمع مى‌كنند و شما با همین بدن جسمانى در قیامت حاضر خواهید شد.

 عود دادن روح را به بدن، براى خداوند از آب خوردن ما آسان‌تر

است. و نباید در مقابل قدرت و عظمت نامحدود و غیر متناهى ذات اقدس او، این را غیر قابل قبول شمرد! و با مجرّد استبعاد محال و ممتنع دانست.

 إن شاء الله بیان خواهیم كرد كه چگونه زنده شدن مردگان از آب خوردن آسان‌تر است؛ و همین انسان مرده زنده میشود؛ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌.

 إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[[206]](#footnote-206)

 «ما مِلك طِلق خدا هستیم؛ و تحقیقاً ما بسوى او بازگشت كنندگانیم.»

 بشر تا به موطن اصلى خود نرسد آرام نمى‌گیرد. موطن انسان حَرم خداست؛ آنجا جاى آرامش دل است. براى كسب و كار و تحصیل زادِ معرفت به دنیا آمده، و سپس باید برگردد؛ و باید با سرمایه و بهره مراجعت كند.

 خُلِقْتُمْ لِلْبَقَآءِ لَا لِلْفَنَاءِ.

 ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنآءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقآءِ، وَ إنَّما تَنْتَقِلونَ مِنْ دارٍ إلَى دارٍ. «١» «براى ابدیت و باقى بودن آفریده شده‌اید، نه براى زوال و نابودى!»

 انسان اصولًا نیستى ندارد، و عدم محض به او راه ندارد. مردن و زنده شدن، خَلع و لَبس است. حركت به برزخ و از برزخ به قیامت، سیر كمالى و صعود انسان به پیشگاه خداوند متعال و قابلیت حضور در محضر علم و قدرت و حیات غیر متناهى است؛ پس مرگ كمال انسان است، نه فتور و ضعف و نقصان.

## أشعار عالى سید الشّهداء علیه السّلام راجع به مرگ‌

 چقدر عالى قضیه مرگ را حضرت سید الشّهداء علیه السّلام توصیف فرموده است:

وَ إنْ کانَتِ الارْزَاقُ شَیئاً

 ١ ـ سوگند بخدا كه اگر هر آینه چنین است كه دنیا زیبا و نفیس به شمار مى‌آید، پس خانه ثواب خدا بلند مرتبه تر و پرفیض‌تر مى‌باشد.

 ٢ ـ و اگر بدنهاى افراد بشر براى مرگ آفریده شده است، پس كشته شدن با شمشیر در راه خدا افضل است.

 ٣ ـ و اگر براى روزى‌هاى مردم چیز معینى مقدَّر شده است، پس كوشش كمتر نمودن براى جلب روزى جمیل‌تر است.

 ٤ ـ و اگر بالاخره جمع‌آورى اموال براى گذاردن و رفتن است، پس چرا انسان در انفاقِ چیزى را كه باید بگذارد بخل بورزد.

# مجلس سى و چهارم: انكار معاد توسط طبیعیون مبتنى بر اصول علمیه نیست‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

 لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌

 قال الله الحكیم فى كتابه الكریم:

 وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلى‌ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ\* لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ\* وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ‌. (آیات سوّم تا پنجم، از سوره سبأ: سى و چهارمین سوره از قرآن كریم)

## مسائل علمیه باید مبتنى بر مقدّمات یقینى باشد

 استدلالى كه مادّیون و دهریون بر عدم معاد مى‌كنند متّكى بر یك مسأله علمى نیست، و همان طور كه ذكر شد از مجرّد استبعاد تجاوز نمى‌كند.

 گفتار آنان كه: چگونه میشود پروردگار مردگان را زنده كند، و بعد از عدم، لباس وجود بپوشاند، این امر، امر بدیعى است و موافق عقول نیست؛ و شبهاتى كه در این باره مى‌نمایند؛ مبتنى بر مقدّمات علمیه و براهین منطقیه نیست.

 در علم منطق و میزان، این مسأله روشن و مبرهن است كه براى مسائل یقینى علوم باید مقدّمات استنتاج آنها نیز یقینى باشند. یعنى براى آنكه انسان بتواند نتیجه یقینى از مقدّمات استدلال بگیرد، باید تمام مقدّمات وارد در آن یقینى باشد، در این صورت آن استدلال را قیاس و برهان گویند، و نتیجه حاصله را به عنوان اصل مسلّم در علوم مورد استفاده و استدلال و استشهاد قرار میدهند و سائر مسائل علمى را بر آن مبتنى مى‌نمایند.

 امّا اگر مقدّمات یك مسأله و یا یكى از آنها یقینى نباشد، بلكه بر اساس خَرص و تخمین از ظنّیات و شكّیات و وَهمیات بنا نهاده شود، آن نتیجه، نتیجه برهان نخواهد بود.

 مقدّماتى را كه طبیعیون براى اثبات عدم معاد اقامه مى‌كنند، از نوع مقدّمات تخیلیه و شعریه تجاوز نمى‌كند، و بنابراین، مسأله برهانى نبوده بلكه مسأله شعرى و یا خطابى است؛ و این مسأله در علوم فاقد ارزش و اعتبار است.

 قیاس برهانى باید از یكى از شش مقدّمات یقینیه كه اوّلیات، مشاهدات، فطریات، تجربیات، متواترات و حدسیات باشد تشكیل شود، و گرنه نتیجه تابع أخسِّ مقدّمَتین بوده و بالمآل وَهمى و یا ظنّى‌

است و در كتب علمیه جا و موضع براى خود پیدا نمى‌كند.

 در قرآن مجید انكار منكرین معاد به عنوان مسأله ظنّى بیان شده است:

 وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ‌.[[207]](#footnote-207)

 «و چنین گفتند كه قضیه و واقعه‌اى نیست مگر این زندگانى و حیات دنیوى كه ما زندگى مى‌كنیم و مى‌میریم، و ما را نمى‌میراند مگر دهر و طبیعت. و براى آنان پشتوانه این گفتارشان، علم و دانائى نیست بلكه مجرّد ظنّ و گمان است.»

## قرآن كریم فقط پیروى از یقین را معتبر مى‌شمارد

 در بسیارى از آیات قرآن كریم پیروى انسان را فقط منوط به علم و یقین میداند، و از تبعیت و پیروى امور مشكوكه و مظنونه جدّاً نهى میفرماید:

 وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا.[[208]](#footnote-208)

 «و پیروى مكن از چیزى كه براى تو نسبت به آن علم و یقین نیست! چون در روز قیامت، گوش و چشم و قلب، تمام اینها از آن پیروى ظنّى بازخواست مى‌شوند، و مورد محاكمه و مؤاخذه قرار میگیرند.»

 وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ‌

يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ‌.[[209]](#footnote-209)

 «و اگر از اكثریت مردم روى زمین اطاعت كنى، تو را از پیمودن راه خدا باز میدارند و گمراه مى‌كنند! آنها پیروى نمى‌كنند مگر از گمان‌هاى خود، و أفكار خود را پایه گذارى نمى‌نمایند مگر بر خَرص و تخمین.

 وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ\* وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ‌.[[210]](#footnote-210)

 چون گوشها و چشمها و پوست‌هاى مردم جهنّم، گواهى بر أعمال آنها میدهند، و مردم جهنّم بر این گواهى به پوست‌هاى بدن خود كه شهادت داده‌اند اعتراض مى‌نمایند؛ پوست‌هاى بدن در ضمن آنكه میگویند: خداوند ما را به سخن در آورده است، آن خدائى كه هر چیز را به سخن در مى‌آورد، خطاب به آنها نموده میگویند:

 «شما در دنیا چنین قدرتى نداشتید كه بتوانید پنهان كنید كه گوشهایتان و چشمهایتان و پوست‌هایتان علیه شما تحمّل شهادت نكنند! و لیكن چنان مى‌پنداشتید كه بسیارى از اعمالى كه انجام میدهید خدا نمیداند، و این گمان و پندار شما كه نسبت به پروردگارتان‌

چنین گمان بردید و چنین پنداشتید، شما را از مقام و منزلت خود ساقط كرد و به پستى كشانید و بالنّتیجه از زیانكاران شدید!»

 وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ‌.[[211]](#footnote-211)

 (در روز واپسین به مردم كافر كه به جهنّم میروند گفته میشود: شما افرادى بودید در دنیا كه) چون به شما گفته مى‌شد: وعده خدا حقّ است و ساعت قیامت بدون شكّ و تردید میرسد، در پاسخ مى‌گفتید: ما نمیدانیم كه ساعت قیامت چیست؛ براى ما نسبت به این موضوع پندارى بیش نیست، و ما در این امر صاحب یقین نیستیم!»

 وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ‌.[[212]](#footnote-212)

 «و اكثریتِ از مردمان مشرك پیروى نمى‌كنند مگر از گمان و پندار؛ و حقّاً كه گمان، انسان را از حقّ بى نیاز نمى‌كند. و خداوند به آنچه آنها بجاى مى‌آورند داناست.»

 إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ‌.[[213]](#footnote-213)

 خطاب در این آیه به مشركین است كه بتها چون لات و عُزَّى و

مَنات را مى‌پرستیدند.

 «اینها نیستند مگر اسمهائى كه شما و پدرانتان روى آنها گذاشته‌اید و آنها را محور قدرت و منشأ اثر میدانید! خداوند قدرت و سلطنت و اقتدارى براى آنها فرو نفرستاده است. و مردم پیروى نمى‌كنند مگر از مجرّد گمان و پندار و آنچه را كه خواهشهاى نفوس امّاره آنان مسألت بنماید.»

 إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى‌\* وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.[[214]](#footnote-214)

 «بدرستى كه آن كسانى كه به آخرت ایمان نیاورده‌اند، فرشتگان را مؤنّث میدانند و به نام مؤنّث آنان را ذكر مى‌كنند، درحالى‌كه براى این معنى علم و حجّتى ندارند و برهان و دلیلى اقامه نمى‌كنند. آنان فقط از مجرّد گمان پیروى مى‌كنند؛ و معلوم است كه پندار و گمان، انسان را از حقّ بى نیاز نمى‌كند.»

 و عجیب آنست كه به دنبال این آیه، خداوند بطور كلّى امر به إعراض از مردم و جماعتى نموده است كه نهایت درجه علم خود را وصول به مادّیات و اشباع غرائز جنسى و زندگانى دنیوى نموده و بدین جهت از یاد خدا إعراض كرده‌اند:

 فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا\* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ

هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى‌.[[215]](#footnote-215)

 «پس اى رسول ما! إعراض كن و روى گردان از آن كسى كه از یاد ما و ذكر ما روى گردانیده است، و غیر از زندگانى دنیوى را اراده نكرده و مقصد و مقصود خود قرار نداده است؛ نهایت درجه بلوغ اینان همین است.

 حقّاً پروردگار تو داناتر است به آن كسى كه از پیمودن راه خدا منحرف میگردد و گم میشود؛ و به آن كسى كه هدایت یافته و در راه خدا در حركت است.»

 بارى، آیات قرآنیه اتّفاق دارند بر لزوم علم و یقین، و عدم جواز پیروى از پندار و گمان چه در ناحیه عقیده و چه در ناحیه افكار و اندیشه‌ها و چه در ناحیه كردار و عمل.

## منكرین معاد در تمام آیات انفسیه و آفاقیه با نظر سطحى عبور مى‌كنند

 مادّیون و دهریون دلیلى بر عدم امكان ذاتى یا عدم امكان وقوعى و یا عدم وقوع عالم قیامت ندارند. و آلت دست آنها در كتب و مباحثات غیر از استبعاد و درهم بافتن مطالب شعریه و خطابیه چیزى نیست. و بطور كلّى آنها در تمام این آیات أنفسیه و آفاقیه الهیه كه آسمان و زمین را پر كرده است، با نظر سطحى عبور نموده و درس عبرت نمى‌گیرند و تفكّر نمى‌كنند؛ و این آیات عریض و طویل كه همه جا را فرا گرفته است براى آنان جز آلت بازى و مَلعبه‌اى بیش نیست.

 وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ‌

عَنْها مُعْرِضُونَ.[[216]](#footnote-216)

 «و چه بسیار آیه و علامت و نشانه (براى توحید خدا و أسماءِ حُسناى او و صفات علیاى او و آیات قیامت و نظائر و اشباه آن از موت و حیات و خَلع و لبس و غیرها) در آسمانها و در زمین موجود است كه این مردمِ مبتلا به گمان و پندار، بر آن آیات مرور مى‌كنند و بدون گرفتن درس و عبرت، اعراض مى‌نمایند.»

## بدون آمادگى سرّ و ذات، برهان و حتّى معجزه تأثیرى ندارد

 پس آنچه زیربناى پذیرش آیات الهیه و وصول به حقائق و واقعیات است همانا حالت اذعان و تسلیم دل و عدم تجبّر و استكبار درونى و سنگرگیرى در برابر حقّ است. این انقیاد و سلامت قلب، ادلّه و براهین علمیه و آیات وجدانیه الهیه را بر زمین ذهن و ناحیه نفس مى‌نشاند، و محلّ قبول را آماده براى قبول میكند؛ و گرنه تمام ادلّه و براهین فلسفیه و آیات الهیه براى شخص معاند و قلب منكر بلانتیجه و بدون اثر خواهد بود.

 و بر همین اساس چنانچه در سوره أحقاف وارد است چون جماعتى از طائفه جنّ به حضور پیغمبر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم رسیدند و استماع قرآن كردند و اذعان و اعتراف نموده و اسلام آوردند، همین كه بسوى اقوام خویش باز گشتند و آنان را به قرآنى كه بعد از كتاب حضرت موسى آمده و تصدیق كننده كتب آسمانى دیگر و هدایت كننده بسوى حقّ و به صراط مستقیم بوده است دعوت نمودند؛ به آنها گفتند كه شما دعوت این داعى خدا را اجابت كنید و

رسالت این رسول الله را پذیرا شوید و ایمان آورید، چون كسى كه از صمیم دل دعوتش را نپذیرد در روى زمین ولیى و مددكارى نداشته و به پستى و ذلّت خواهد گرائید و در گمراهى آشكارى فرو خواهد رفت:

 يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ\* وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ‌.[[217]](#footnote-217)

 «اى قوم ما! اجابت كنید داعى بسوى خدا را و به او بگروید تا بدین‌وسیله خداوند گناهان شما را بیامرزد، و از عذاب دردناك در پناه خود حفظ كند و امان دهد.

 و كسى كه دعوت كننده خدا را اجابت نكند، او نمى‌تواند در روى زمین با قوّه قاهره خود جلو بیفتد و امر خدا را پس زند و كسى را غیر از خدا به عنوان ولىّ و دوست و مددكار براى خود بدست آورد؛ و ایشان در گمراهى و ضلالت روشن و آشكارى فرو رفته‌اند.»

 سپس آن طائفه مسلمانِ از جنّ درباره معاد و قیام روز بازپسین به اقوام خود میگویند:

 أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى‌ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى‌ بَلى‌ إِنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[218]](#footnote-218)

 «آیا نمى‌بینند كه آن خدائى كه آسمانها و زمین را خلقت نمود و

درباره آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد، توانائى و قدرت آن را دارد كه مردگان را زنده كند؟ آرى تواناست؛ و حقّاً كه او بر هر چیزى توانائى و قدرت دارد.»

## بزرگان عرب با آنكه بسیار باهوش بودند، به خاطر استكبار ایمان نمى‌آوردند

 در بسیارى از آیات قرآن مجید وارد است كه بسیارى از امّت‌هاى گذشته با وجود مشاهده برهان و معجزه از ناحیه پیغمبرشان ایمان نمى‌آورده‌اند، و حسّ خودخواهى و خودپسندى آنان مانع از قبول حقّ و تلقّى واقع امر میشد. و راجع به رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نیز أشراف و اعیان از قریش بواسطه تكبّر و نخوت ایمان نمى‌آوردند، با آنكه آنان مردمى بسیار زیرك و با هوش بودند و از داهیان عرب بشمار مى‌آمدند، و آیات بینات و معجزات روشن و غیر قابل تأویل از رسول الله میدیدند؛ مع هذا استكبار و بلندمنشى راه آنان را به حقّ مسدود مینمود؛ چون نفس آنان اجازه نمیداد كه در مقابل محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم كه مردى بدون ثروت و سلطنت و جاه و اعتبار دنیوى بود سر فرود آورند.

 اینجا جائى است كه دُهاء و زیركى به درد نمى‌خورد، و هوش و فكر قوىّ بكار نمى‌آید؛ اینجا پاكى و صفاى دل لازم است. اگر دل كثیف و قَذِر باشد، هزاران اندیشه و تفكّر قوىّ و صائب را چون خاك و خاشاك به طوفان فنا مى‌سپرد؛ و چون آتش، گیاهان مَرغزار ذهن را مى‌سوزاند و ریشه كن میكند؛ و براى معجزات و كرامات، تأویل و تفسیرهاى باطل و ناروا میكند؛ و علم و یقین و برهان را به باد مسخره و استهزاء میگیرد؛ و بالاخره با هزار شیطنت و عوام فریبى دسته اى را

دور خود جمع نموده، و مانند آن شیادى كه عكس مار را روى زمین كشید و آن عالم و دانشمندى را كه بر روى زمین نام مار را نوشته بود متّهم به نادانى نموده و بازار او را خراب و بازار خود را در جامعه به جهل نشسته و در نادانى و ظلمت غوطه خورده رواج داد؛ دعوت حقّ را در زاویه خفا پنهان نموده و آن أباطیل و اراجیف فكرى خود را به كرسى حكومت مى‌نشاند.

## داستان ولید بن مغیره و انكار او رسول الله را با وجود برهان‌

 ولید بن مُغیرَه از شیوخ و بزرگان عرب بود. و در زیركى و هوش انگشت نما، و در ثروت و مُكنت، مال و اموال وافرى در بسیط مكّه و جزیرة العرب داشت؛

  وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‌ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‌.( آیه ٣١، از سوره ٤٣: الزّخرف)[[219]](#footnote-219) و مع‌ذلك چون آیات قرآن را از خود

رسول الله شنید و در تفكّر و تعمّق فرو رفت و راهى براى فرار نیافت، بالاخره در آخر الامر آن را به سِحر مستند دانست و گفت: این كلام سحر است و این مرد ساحر است؛ سحر روشن و قوّى و ساحر زبردست و قوى پنجه.

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» در سوره مدّثّر وارد است كه: «آیات وارده در تهدید (آیه‌ ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً و ما بعدش) درباره ولید بن مغیره نازل شده است. ولید، پیرمردى بزرگ و مجرّب، و از زیركان و داهیان عرب محسوب میشد. و از جمله تمسخر كنندگان رسول الله بود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در بیت الله الحرام در حِجر إسمعیل مى‌نشست[[220]](#footnote-220) و مشغول خواندن قرآن مى‌گشت.

 طائفه قریش نزد وَلید بن مغیره آمدند و گفتند: اى أبا عَبد شمس! این كلماتى كه محمّد میگوید چیست؟ آیا شعر است، یا كهانت است، یا خطابه است؟

 ولید گفت: به من مهلت دهید تا خود من كلام او را بشنوم! و بنابراین به نزدیك رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: اى محمّد، از أشعارت براى من بخوان‌

رسول خدا فرمود: این كلمات، شعر نیست؛ بلكه گفتار خداست كه آن را براى ملائكه و انبیاء و فرستادگانش پسندیده است.

 ولید گفت: براى من مقدارى از آن را بخوان!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سوره حم سجده را قرائت كردند تا چون رسیدند به این آیه:

 فَإِنْ أَعْرَضُوا (یا مُحَمَّدُ!) فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ.

 «پس (اى محمّد!) اگر قریش از تو روى گردانیدند، تو به آنها بگو من شما را از صاعقه الهى مانند صاعقه‌اى كه قوم عاد و قوم ثمود را گرفت بیم میدهم.»

 از شنیدن این آیات بدن ولید به لرزه در آمد و پوستش جمع شد و هر موئى كه در سر و صورتش بود راست شد؛ و از آنجا به سمت خانه خود روانه شد و از آن پس دیگر نزد قریش حضور نیافت.

 جماعت قریش به نزد أبو جهل رفتند؛ و گفتند: اى أبا حَكَم! أبا عبد شمس (كه همان ولید باشد) به دین محمّد میل كرده است؛ آیا نمى‌بینى كه دیگر در نزد ما حاضر نشد؟

 أبو جهل فردا صبح زود به نزد ولید رفت و گفت: اى عمو جان! آبروى ما را ریختى! و ما را سر شكسته نمودى! و دشمنان را در شماتت بر ما چیره ساختى! و به دین محمّد گرائیدى و میل نمودى!

 ولید گفت: من به دین محمّد میل نكردم و لیكن سخن شگرف و مهمّى از او شنیدم كه از آن، پوستهاى بدن مرتعش میگردد!

 أبو جهل گفت: آیا آن سخنان، خطابه است؟

 ولید گفت: نه خطابه نیست؛ چون خطابه كلام متّصل است؛ و این كلام نثرى است كه بعضى از آن با بعضى دگرش مشابهت ندارد!

 أبو جهل گفت: آیا آن كلام، شعر است؟

 ولید گفت: نه! چون من اشعار عرب را شنیده‌ام! و از طرق مختلف آن چون بَسیط و مَدید و رَمل و رَجَز آن اطّلاع دارم؛ كلام محمّد شعر نیست!

 أبو جهل گفت: پس چه نوع كلامى است؟

 ولید گفت: مرا به حال خود واگذار تا در این موضوع تفكّر كنم!

 چون فرداى آن روز رسید، آنان به ولید گفتند: اى أبا عبد شمس! در آن مسأله‌اى كه بحث شد: درباره گفتار محمّد كه با تو در میان گذاشتیم چه میگوئى؟

 ولید گفت: بگوئید: سحر است؛ چون دلهاى مردم را به مجرّد شنیدن بسوى خود مى‌كشد!

 در این حال خداوند آیات سوره مدّثّر را بر رسول الله نازل فرمود: ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً. و ولید، «وحید» نامیده شده بود به علّت آنكه به قریش گفته بود: من در یك سال متكفّل پرده خانه خدا مى‌شوم و آن را به تنهائى تهیه میكنم؛ و تمام جماعت شما هم در یك سال با هم متكفّل شوید!

 و ولید اموال بسیارى داشت و باغها ترتیب داده بود؛ و ده پسر در مكّه داشت، و ده غلام نیز مالك بود كه در نزد هر یك از آن بندگان‌

هزار دینار طلا بود كه با آنها براى ولید تجارت میكردند. و در آن زمان به هزار دینار طلا، قِنطار مى‌گفتند. و بعضى گفته‌اند كه قنطار عبارتست از یك پوست گاو پر از طلا. و خداوند آیات‌ ذرنى و من خلقت وحیدا و ما بعدش راى دربارة او فرو فرستاد.[[221]](#footnote-221)

## آیات قرآن درباره ولید، و إسناد او قرآن را به سحر

 و این آیات كه در سوره مدّثّر: هفتاد و چهارمین سوره از قرآن كریم درباره ولید نازل شده است، مجموعاً بیست آیه و از آیه یازدهم تا آیه سى‌ام مى‌باشد؛ بدین طریق:

 ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً\* وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً\* وَ بَنِينَ شُهُوداً\* وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً\* ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ\* كَلَّا إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً\* سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً\* إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ\* فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ\* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ\* ثُمَّ نَظَرَ\* ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ\* ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ\* فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ\* إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ\* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ\* وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ\* لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ\* لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ\* عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ.

 «واگذار مرا با آنكه من او را تنها خلق كردم، و براى او مال فراوان قرار دادم، و فرزندانى كه همه حاضر بودند و پشت و پناه او به شمار مى‌آمدند. و ازهرجهت، اسباب و وسائل بزرگى را براى او آماده ساختم؛ و با این حال باز طمع در زیادتى داشت. نه، چنین نیست كه دیگر زیاد كنم؛ چون او نسبت به آیات ما معاند بود و به عناد خود مباهات مینمود. من او را با عنف و شدّت میگیرم و به عبور از عقبات‌

تنگ و صعب العبور مبتلا مى‌سازم.»

 او در آیات قرآن فكر كرد، و سپس بر اساس فكر خود تقدیر كرد. یعنى در نظم قرآن و معانى وارده در آن به تقدیم و تأخیر، وضع و رفع براى استنتاج غرض و مطلوب خود سنجش و اندازه گیرى نمود؛ و بالاخره خواست از نتیجه تفكیر و تقدیر خود مطلبى بدست آورد كه موجب رضاى معاندین و منكرین قرآن بوده باشد؛ و به قول معروف بعد از سبك و سنگین كردن كه آیا شعر است؟ یا كهانت است؟ یا أساطیر الاوّلین و افسانه‌هاى پیشینیان است؟ یا هذیان و سخنان لا طائل و بى فائده است؟ بالاخره تفكیر و تقدیرش به این نقطه استقرار یافت كه سحر است كه از كلام بشرى برخاسته و اثر مغناطیس آن مانند سحر جادوگران كه بر روى نفوس اثر میگذارد و بین زن و شوهرش و بین مرد و خانواده‌اش و فرزندانش افتراق مى‌افكند، به همین نحو قرآن سحرى است كه در نفوس اثر میگذارد و آنان را به معانى و نكات وارده در خود مجذوب میكند؛ و لیكن سحر انتخاب شده و تعیین شده‌اى است.

 قرآن میگوید: «ولید فكر كرد و سنجش نمود؛ پس نابود و كشته گردد ولید، چگونه سنجش نمود؟ و سپس باز نابود و كشته شود، چگونه سنجش كرد؟ و سپس نظرى افكند و پس از آن صورت خود را عَبوس و گرفته نمود، و در آن حالت، اكراه و ناپسندى خود را در چهره ظاهر ساخت، و سپس از معانى و حقائق قرآن یكباره إعراض نمود و به واقعیات آن پشت كرد و استكبار و خودپسندى خود را

هویدا نمود و گفت: این قرآن نیست مگر سحر مشخّص و معین و انتخاب شده‌اى؛ این قرآن نیست مگر گفتار بشر.» خداوند میفرماید:

 «من او را به سَقَر آتش میزنم.

 اى رسول ما! میدانى سقر چیست؟ آتشى است كه دست ردّ بر سینه كسى نمى‌نهد و همه را در كام خود فرو مى‌برد، و چیزى را باقى نمیگذارد و رها نمى‌كند، پوست بدن را سیاه و سوخته میكند. و بر آن آتش دوزخ نوزده فرشته عذاب مأموریت پاسدارى و محافظت آن را دارند.»

## استهزاء قریش نسبت به آیات قرآن‌

 «از ابن عبّاس روایت است كه چون این آیه نازل شد: عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ، یعنى پاسداران جهنّم نوزده نفرند؛ أبو جهل از روى تمسخر به طائفه قریش گفت: مادرهایتان به عزایتان بنشینند! من شنیده‌ام كه ابن أبى كَبْشَه (منظور حضرت رسول الله است) میگوید: پاسداران و موكّلان بر جهنّم نوزده نفرند. و شما جماعتى هستید؛ آیا هر ده نفر از شما نمى‌توانند مجتمعاً حمله كنند بر یك نفر از خزنه جهنّم هجوم آورند و او را با شدّت بگیرند، و این جهنّمى را كه محمّد میگوید، از این نوزده پاسبان آسوده كنند؟

 أبو الاسد بن اسَید بن كلدة جَمَحىّ كه مرد پهلوان و شجاعى بود گفت: من به تنهائى از عهده هفده تن از آنها بر مى‌آیم، و شما نیز مرا از شرّ آن دو تن باقیمانده كفایت كنید.[[222]](#footnote-222)

## ردّ منكرین خدا و معاد، بر اساس استكبار است‌

 روح تنمّر و سركشى كه در بشر است او را از تسلیم و انقیاد در

برابر حقائق باز میدارد؛ و تا این صفت علاج نپذیرد، انكار منكرین به جاى خود باقى خواهد بود. ولید بن مُغَیره و أبو جهل و أبو لهب و أبو سفیان و أمثالهم مردم عامى نبودند؛ مردم مطّلع و دنیا دیده و سفر كرده و به امپراطورى‌هاى ایران و روم رفته، و از نقطه نظر امور اجتماعى و سیاسى از رؤساء و زمامداران و پیش قراولان و صاحب نظران عرب بودند؛ ولى تسلیم و تبعیت از رسول الله و سپردن امور سیاسى و اجتماعى و حكومت و ولایت بر مردم را به دست آن حضرت كه از نتائج و متفرّعات ایمان به خدا و توحید است، با روحیه مستكبرانه آنان سازش نداشت.

 این بود علّت سركشى و عدم انقیاد و بر پا داشتن جنگها و تحریك احزاب و دستجات علیه رسول الله. مى‌گفتند: چرا پیغمبر خدا از طائفه بشر است؟ یعنى باید فرشته ملكوتى باشد تا لیاقت آن را داشته باشد كه ما افراد بشر در تحت اوامر و حكومت الهیه او درآئیم.

 حالا با هزار برهان و منطق و معجزه و آیات بخواهید این روح مستكبر و این نفس خودپسند را رام كنید، مگر میشود؟ اگر رسول خدا از كلام توحیدى خود دست برمیداشت و طبق آراء و افكار آنان عمل مینمود، بدون شكّ همه تسلیم مى‌شدند گرچه معجزه‌اى هم نمى‌آورد؛ و تا این روح استكبار در آنان است تسلیم حقّ نمى‌شوند گرچه رسول الله صدها برابر آنچه از معجزات آورده است بار دیگر بیاورد، و گرچه هر روز براى آنان شقّ القمر كند و شقّ الشّمس نماید،

و هر روز بر آب و آتش عبور كند و مرده زنده نماید و كور مادرزاد و شخص پیس و جذامى را شفا بخشد.

 درباره حضرت عیسى بن مریم با وجود آن معجزات كه از جمله آنها إحیاء مردگان بود، همه را حمل بر سحر كردند. چنانكه در سوره مائده داستانش را خدا بیان میكند:

 إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى‌ والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ.[[223]](#footnote-223)

 «در روزى كه خداوند فرستادگان از طرف خود را جمع میكند، به حضرت عیسى میفرماید:

 اى عیسى! یاد بیاور نعمت‌هائى را كه من بر تو و بر مادرت دادم! در آن زمانى كه تو را به روح القُدس مؤید گردانیدم در وقتى‌كه طفلى در گاهواره بودى، و در زمان كهولت، با مردم سخن مى‌گفتى! و در آن زمانى كه به تو كتاب و حكمت و توراة و انجیل را تعلیم نمودم! و در آن زمانى كه تو از گِل مثل صورت پرنده‌اى مى‌ساختى به اذن من، و پس از آن در او میدمیدى و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من‌

به صورت پرنده‌اى به پرواز در مى‌آمد! و كور مادرزادى كه چشمهاى او بكلّى محو بود و كسى را كه به مرض پیس مبتلا بود، به اذن من شفا میدادى! و در آن زمانى كه مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده مینمودى و خارج میكردى! و در آن زمانى كه براى بنى إسرائیل از آیات و بینات آوردى و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند؛ من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز داشتم! و بعد از این آیات و معجزاتى كه به دست تو جارى شد، مردمى كه ایمان نیاوردند و به تو كافر شدند گفتند: این كارها غیر از سحر آشكارى، چیز دیگرى نیست.»

 و در سوره آل عمران، چون خداوند همین معجزات را به علاوه إخبار از غیب نسبت به آنچه مردم خورده بودند و یا در خانه‌هایشان ذخیره كرده بودند از حضرت عیسى بیان میكند و آن حضرت از مردم احساس كفر مى‌نماید و فقط حواریون ایمان مى‌آورند، در دنبال این وقایع میفرماید:

 وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ‌.[[224]](#footnote-224)

 (در مقابل معجزات عیسى) مردم مَكر نمودند و خداوند مكر نمود، و خداوند بهترین مكر كنندگان است.»

 بارى نسبتِ به سحر دادن و خدعه زدن به انبیاء كار تازه‌اى نبوده است، تمام پیامبران به این مشكلات مبتلا بوده‌اند. و همه بر اساس حسّ بلندمنشى است كه در قرآن مجید از آن به علوّ و استكبار تعبیر شده است.

 وجود رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم و حركات و سكنات و منطق و سكوت آن حضرت معجزه بوده است.

## قرآن بالاترین معجزات است‌

 همین قرآنى كه امروز در دست ماست و ما هر صبح و شب میخوانیم، همان قرآنى است كه در آن زمان آن را سحر مى‌پنداشتند و بر این اساس رسول خدا را ساحر میدانستند. این قرآن كدام آیه‌اش سحر است؟ این قرآنى كه از نقطه نظر دقائق معانى، و رقائق و لطائف نكات، و اتقان و إحكام قوانین، و آداب و سُنن، و از نقطه نظر حقائق عرفانیه، و بیان مراتب توحید حضرت بارى تعالى شأنه، و تطبیق أخبار انبیاء سالف و امّت‌هاى آنان با متن واقع و حقیقت امر؛ بزرگترین و شگفت انگیزترین معجزه از معجزات رسول اكرم و تمام انبیاى سالف است و امروز در دست ماست، و حقّاً هر چه دائره علوم و معارف ما بیشتر گسترش پیدا میكند به إعجاز و إعجاب این یگانه تحفه الهیه بیشتر پى مى‌بریم؛ معجزه باقیه رسول الله تا روز قیامت است.

 إعجاز قرآن نه از نقطه نظر فصاحت و بلاغت است؛ زیرا قرآن براى طائفه عرب زبان فقط نازل نشده است، بلكه براى تمام مردم جهان است؛ و در این صورت چگونه مى‌توان فصاحت و بلاغت آن را اعجاز همگانى گرفت. و در آیه‌اى و یا روایتى نیز نمى‌یابیم كه قرآن از این جهات تحدّى نموده باشد، و مردم را به آوردن مثل آن فرا خوانده باشد.

 بلكه اعجاز قرآن همان معانى و حقائق واقعه در تحت مدلول‌

الفاظ است كه تا روز بازپسین هدایت تمام جوامع بشرى، چه سپید و چه سیاه، و چه متمدّن و چه بیابانى، و چه عالِم و چه عامّى را در هر نقطه از نقاط جهان بر عهده گرفته است، و ارائه طریق و ایصال آنان را به مقام توحید حضرت احدیت عزّ و جلّ متكفّل است؛ این از نقطه نظر اعجاز خود قرآن كریم.

## یكى از معجزات رسول الله، حفظ قرآن بود

 و امّا از نقطه نظر معجزه بودن وجود رسول الله، مطلبى به نظر حقیر آمده است كه شایان دقّت است؛ و این مطلب را تا به حال از كسى نشنیده‌ام و یا در كتابى ندیده‌ام.

 و آن اینكه ما میدانیم رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم قرآن را بدون یك حرف كم و زیاد، حافظ بوده‌اند و در نمازهاى واجبه و مستحبّه میخوانده‌اند، بخصوص در ركعات نماز شب. و در روایت است كه آن حضرت پنج سوره‌ مُسبِّحات‌ را كه سوره‌هاى‌ حدید، حَشر، صفّ، جُمُعَة و تَغابن‌ است هر شب قبل از خواب میخوانده‌اند.

 و چون از علّت قرائت این سوره‌ها از آن حضرت سؤال كردند، در پاسخ فرمودند: در هر یك از این سوره‌ها آیه‌اى است كه به منزله هزار آیه از قرآن است. و بنا بر همین اساس در روایت وارد شده است كه هر كس مسبّحات را شب قبل از خواب بخواند، نمى‌میرد مگر آنكه رسول اكرم را مى‌بیند، و آن حضرت محلّ و مقام او را در بهشت به وى نشان میدهند.

 و این حافظ بودن قرآن نسبت به رسول الله معجزه است، چون‌

غیر از حفظ سائر افراد است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خطّ نداشتند، و آیاتى كه بر آن حضرت وحى مى‌شد، خود نمى‌نوشتند؛ و در این مسأله ابداً جاى شكّ و تردید نیست. در تمام مدّت عمر، كسى رسول الله را با قلم و كاغذ ندید كه حتّى یك آیه را خودشان بنویسند، بلكه به كُتّاب وحى مراجعه مى‌شد و آنان مى‌نوشتند. رسول الله قرائت میكردند و آنها مى‌نوشتند.

 و این مسأله جاى تعجّب است كه رسول الله با آنكه خطّ نداشتند و آیات را خود نمى‌نوشتند، این سوره‌ها و سائر سوره‌هاى قرآن را بعد از نزول و بعد از ماه‌ها و سالها و بعد از بیست سال و زیادتر بدون یك كلمه یا یك حرف كم و بیش میخواندند.

 این چه قوّه حافظه‌اى بوده است؟ و اصولًا آیا مى‌توان این‌گونه حفظ را شدّت و قدرت قوّه حافظه نامید؟

 آیا در تمام دوران تاریخ بشریت چنین امرى نظیرش دیده شده است؟ آیا قوى‌ترین سخنگویان و زبردست‌ترین خطباء، بدون ضبط سخنان خود به نوشتن یا به آلت ضبط صوت، میتوانند فقط به قدر یك دقیقه عین عبارات انشاءشده خود را در هنگام خطابه یا بعد از آن بدون یك حرف پیش و پس و كم و زیاد بازگو كنند؟

 و مسلمانان آن زمان، آیات قرآن را نزد رسول الله میخوانده‌اند و رسول الله مواضع اشتباه را تصحیح مینموده‌اند؛ حتّى «واو» به جاى «فاء» و «فاء» به جاى «واو» اشتباه نمى‌شد؛ «وَ یعْلَمُونَ»، «فَیعْلَمُونَ»

گفته نمى‌شد. و این بسیار عجیب و غریب است كه هر چه تأمّل در اطراف و جوانب آن بیشتر گردد اعجاز آن مشهودتر مى‌شود.

 این حقیر اخیراً این مسأله را با حضرت استاد گرامى خود: عالِم بى بدیل و فقیه نبیل آیة الله استاد علّامه طباطبائى مُدّ ظلّه العالى در میان گذاشتم.

 فرمودند: آرى مطلب همین طور است كه میگوئید! رسول الله آیات قرآن را بدون یك حرف پس و پیش میخوانده‌اند؛ و حتّى عین عباراتى را كه سالهاى قبل فرموده بودند، در موضع حاجت بازگو میكردند؛ و كَأنّه این عبارت را السّاعه فرموده‌اند.

 در هنگام رحلت آن حضرت كه حضرت فاطمه سلام الله علَیها بسیار ناراحت بودند و گریه میكردند و وَا سَوأَتَاهُ و وَا سَوأَةَ أَبِى‌ مى‌گفتند كه به قول ما پارسى زبانان نداى واویلایش بلند بود، حضرت رسول به او فرمودند: اى فاطمه! این‌طور سخن نگو! همان كلمات را بگو كه من در مرگ فرزندم إبراهیم گفتم:

 الْقَلْبُ یحْزُنُ، وَ الْعَینُ تَدْمَعُ، وَ لَا نَقُولُ إلَّا حَقّاً؛ وَ إنَّا بِک یا إبْرَاهِیمُ لَمَحْزُونُونَ.

 ببینید: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم در حال سَكرات موت، كه مرض از هر جانب بر او غالب شده و حال عادى آن حضرت را تبدیل به سنگینى و انقلاب نموده است، در آن حالِ شدید، آن حضرت عین عبارتى را كه سالها قبل در مرگ ابراهیم فرموده بودند بازگو مى‌كنند.

 این عجیب معجزه‌اى است! آرى، این احاطه بر ملكوت است و سیطره بر عالم معنى، و ارتباطى به قوّه حافظه و مسائل مادّیه ندارد ـ تمام شد كلام استاد أدام الله ظِلّه.

 و حقیر در اینجا میگوید: چقدر تفاوت است بین این كلامى كه حكایت از متن واقع میكند، و بین قول عُمَر كه چون رسول الله كاغذ و دوات خواستند تا چیزى بنویسند كه مردم گمراه نشوند گفت: قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ؛ إنَّ الرَّجُلَ لَیهْجُرُ.[[225]](#footnote-225) «درد بر او غلبه كرده است، و این مرد هذیان میگوید.»

## از جمله آیات دالّه بر معاد داستان اصحاب كهف و رقیم است‌

 از جمله آیات الهیه كه دلالت بر معاد دارد، داستان اصحاب كهف و رقیم است.

 این داستان از مشهورات بین اهل ملل و نحل و تواریخ است و قرآن كریم شرحى از آن را به قدرى كه شاهد براى مسأله معاد است بیان كرده است. جمله این آیات از آیه ششم تا آیه بیست و ششم از سوره كهف آمده است.

 خداوند در ضمن بیان این قضیه كه سیصد و نه سال تمام آنان را به خواب عمیق فرو برد و سپس بیدار نمود صریحاً میفرماید:

 وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها.[[226]](#footnote-226)

 «و اینچنین ما مردم را بر احوال آنان مطّلع نمودیم تا بدانند كه‌

وعده خدا حقّ است، و حقّاً كه در ساعت قیامت تردید و شكّى نیست.»

 در ابتداء خدا میفرماید:

 فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى‌ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً\* إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا\* وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً[[227]](#footnote-227)

 «شاید كه تو بواسطه أسف خوردن بر عدم ایمان این مردم میخواهى خود را به هلاكت در افكنى!

 ما آنچه در روى زمین آفریدیم زینتهائى است كه بر آن قرار دادیم تا بیازمائیم كه عمل كدامیك بهتر است. و ما بالاخره روى زمین را پاك و خالى و چون سنگِ صاف بى محتوى و بى نقوش و صُوَر خواهیم كرد.»

 و از اینجا شروع میفرماید به متن قصّه اصحاب كَهف:

 أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.[[228]](#footnote-228)

 «آیا تو چنین مى‌پندارى كه قصّه اصحاب كهف و رقیم، از آیات عجیبه ما بوده است؟»

## داستان اصحاب كهف و رقیم‌

 و سپس شروع میفرماید به شرح این داستان:

 اصحاب كهف و رقیم جوانمردانى بودند كه در یك مجتمع وَثَنى‌

كه عبادت اوثان و اصنام در آن رائج و دارج بوده است نشو و نما یافته، و چون دین توحید در آن مجتمع راه پیدا كرد، ایمان آورده و تنها خداوند خالق زمین و آسمان را پرستیده، و از عبادت ارباب انواع تجبّرى سر باز زدند. و سپس مردم با آنها معامله سخت نموده و با شدّت و تضییق و عذاب، آنها را وادار به عبادت اوثان و ترك دین توحید و آئین یگانه‌پرستى نمودند، بطورى كه هر كه از آنها بر مخالفت خود اصرار مى‌ورزید به سخت‌ترین وجهى او را مى‌كشتند.

 این جوانمردان از روى بصیرت ایمان به خدا آوردند، و خداوند بر هدایت آنها افزود، و درهاى علم و معرفت را به روى آنان گشود و از انوار الهیه به قدرى كه آنان را صاحب یقین گرداند بر آنها مكشوف ساخت و دل‌هاى آنها را به خود مرتبط گردانید، بطورى كه غیر از خدا از هیچ موجودى ترس و هراس نداشتند، و ناگوارى‌هاى سخت و حوادث ناپسند آنان را به وحشت نمى‌انداخت.

 آنان میدانستند كه اگر در چنین اجتماعى زیست كنند ـ این اجتماع جاهلى مستكبر ـ هیچ چاره ندارند به جز آنكه طبق سیره آنان رفتار كنند، و به كلمه و گفتار حقّ سخن نگویند و به شریعت حقّ رفتار ننمایند. و چون راه توحید و ترك شرك را یافته بودند، دانستند كه فقط یگانه راه نجات آنان اعتزال و كناره گیرى از مجتمع جاهلى است.

 بنابراین، از هم آهنگى با مجتمع شرك و جاهلى امتناع نموده، و با دلى محكم و ایمانى مستحكم بدون هیچ پروائى براى إعلان توحید حقّ تعالى و تقدّس قیام نمودند، و ردّاً علَى القوم جِهاراً اعلان‌

كردند:

## داستان اصحاب كهف طبق حكایت قرآن‌

 رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً\* هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً[[229]](#footnote-229)

 «پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما غیر از او هیچ خدائى را نمى‌خوانیم و عبادت نمى‌كنیم؛ و در غیر این صورت گفتار ما یاوه و بدون معنى خواهد بود.

 این جماعتِ اقوام ما، كسانى هستند كه غیر از خدا براى تدبیر امور خویش مؤثّرى قائل مى‌باشند. آنان چرا براى آلهه و ارباب خود كه به پرستش آنها قیام مى‌كنند، دلیل روشن و حجّت واضحى اقامه نمى‌كنند؟ پس چه كسانى ظلم و ستم آنها از اینها افزون است كه بر خداى خود افتراء و دروغ مى‌بندند؟»

 و سپس با خود گفتند:

 وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً.[[230]](#footnote-230)

 «و چون شما از این جماعت وَثَنى‌مذهب، و از اربابانشان و آلهه و خدایانشان كناره گرفتید، پس بسوى كهف پناه برید و آنجا را مأواى خود قرار دهید؛ تا آنكه خداوند از رحمت خود بر شما افاضه كند، و براى شما در امر خودتان سهولت و مرافقتى مقدّر فرماید!»

 پس از آن داخل كهف رفتند، و در مكان واسعى در داخل آن جاى گرفتند. و سگ آنان نیز دو دست خود را در دهانه كهف دراز نموده بود. و چون میدانستند كه اگر قوم از مكان آنان اطّلاع پیدا كنند، آنان را مى‌كُشند و به شكنجه و عذاب میگیرند، لذا در مقامِ دعا نسبت به خداى خود چنین خواستند:

 فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً.[[231]](#footnote-231)

 «پس گفتند: اى پروردگار ما! از نزد خودت رحمتى بر ما ارزانى دار! و در امر ما رشد و موفّقیت و وصول به مطلوب را مقدّر و مهیا فرما!»

 فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً.[[232]](#footnote-232)

 «و ما بنا بر دعا و درخواست آنان، سالیانى بر گوشهاى آنان زدیم كه بخفتند و به راحتى فرو رفتند.»

 و سگ آنان هم با خودشان به خواب رفت‌ (و کلبهم معهم). و مدّت سیصد و نُه سال قمرى كه سیصد سال شمسى مى‌شود به خواب رفتند: ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً.[[233]](#footnote-233)

 تا آنكه میفرماید:

 وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ‌

قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ.[[234]](#footnote-234)

 «و اینچنین ما آنها را برانگیختیم و بیدار كردیم براى آنكه در میان خود به گفتگو و مكالمه پردازند.

 یك نفر از آنان به دیگران گفت: شما چقدر درنگ كرده اید؟

 آنان در پاسخ گفتند: یك روز یا مقدارى از یك روز!

 چند نفر دیگر از آنان در پاسخ گفتند: خداوند و پروردگار شما داناتر است به مقدار درنگ شما!»

 و نیز مطلب را قرآن كریم ادامه میدهد تا آنكه میفرماید:

 وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها.[[235]](#footnote-235)

 «و اینچنین ما مردم را و اهل مدینه و شهر را بر احوال آنها آگاه كردیم تا بدانند كه وعده خداوند حقّ است، و آمدن ساعت قیامت و فرا رسیدن موعد معهود جاى شكّ و تردید نیست.»

 و از اینجا به دست مى‌آید كه داستان اصحاب كهف، و پنهان شدن آنها در مغاره، و خوابیدن سیصد و نُه سال و برانگیختن آنان را پس از این مدّت طولانى، و آمدن به شهر براى خرید طعام، و اطّلاع مردم بر این داستان همه و همه براى اعلام و اعلان قضیه معاد و كیفیت آن، و عدم استبعاد آن بوده است.

## داستان اصحاب كهف طبق «تفسیر قمّى»

 خصوصیات داستان را ارباب احادیث و تفاسیر، مختلف ذكر

كرده‌اند. و ما شرح این قضیه را در اینجا طبق روایت وارده در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» ذكر مى‌كنیم:

## داستان اصحاب كهف در روایات‌

 «علىّ بن إبراهیم میگوید: حدیث كرد براى من پدرم از ابن أبى عُمَیر از أبو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه آن حضرت فرمود: سبب نزول سوره كهف این است كه طائفه قریش، سه نفر را بسوى نَجران فرستادند تا از یهود و نصارى مسائلى را یاد بگیرند، تا آن مسائل را از رسول الله سؤال كنند.

 آن سه تن عبارت بودند از نَضْر بن حارث بن کلْدَة و عُقْبة بن أبى مُعَیط و عاصِ بن وائِل.

 این سه نفر حركت كردند بسوى نجران، و به نزد علماء یهود در آنجا رفتند و در خواست تعلّم مسائلى را از آنها نمودند.

 علماء یهود گفتند: شما از محمّد از سه مسأله پرسش كنید؛ اگر طبق مداركى كه در نزد ماست به شما پاسخ گفت، پس بدانید كه او صادق و راستگو است؛ و سپس از یك مسأله واحد دیگرى نیز سؤال كنید؛ اگر مدّعى شد كه میداند، بدانید كه او كاذب و دروغگو است!

 آن سه تن قرشى گفتند: آن مسائل چیست؟

 علماء یهود گفتند: از محمّد بپرسید كه آن جوانان و جوانمردانى كه در زمان پیشین بوده‌اند، و از میان قوم و اهل شهر خود خارج شدند و غیبت نمودند و خوابیدند؛ چقدر خوابشان به طول انجامید تا آنكه از خواب بیدار شدند؟ و تعداد آنها چند نفر بوده است؟ و با آنها از غیر آنان چه بوده است؟ و داستان و قصّه آنها چیست؟

 و دیگر بپرسید از حضرت موسى در وقتى كه خداوند او را امر كرد كه از آن عالِم پیروى كند، و از او تعلّم كند و فرا گیرد؛ آن عالِم كه بود؟ و چگونه از او تبعیت كرد؟ و داستان او با آن عالم چیست؟

 و دیگر بپرسید از مردى كه در گردش بود، و از محلّ غروب خورشید تا محلّ طلوع آن را بپیمود تا به سدّ یأجوج و مأجوج رسید؛ آن مرد كه بود؟ و داستان و قصّه او چیست؟

 و سپس مفصّلًا آنها شرح این سه مسأله را براى آن سه نفر املاء كردند و گفتند: اگر محمّد پاسخ شما را طبق آنچه ما براى شما شرح دادیم بیان كرد پس بدانید كه او صادق است، و اگر بر خلاف این بیان كرد بدانید كه كاذب است و تصدیق او را ننمائید!

 قریش پرسیدند: پس آن مسأله چهارم كدام است؟

 یهود گفتند: از او بپرسید كه قیامت چه موقع بر پا خواهد شد! اگر مدّعى شد كه من هنگام فرا رسیدن قیامت را میدانم، بدانید كه دروغگو است! چون وقت قیامت را غیر از ذات خداوند تبارك و تعالى هیچكس نمیداند.

 آن سه تن از نَجران باز گشتند، و به نزد أبو طالب در مكّه آمدند و گفتند: اى أبو طالب! فرزند برادر تو چنین مى‌پندارد كه از أخبار غیبیه آسمان بر او نازل میشود، و ما مسائلى داریم؛ اگر پاسخ ما را داد میدانیم كه در دعواى خود صادق است، و اگر پاسخ نداد میدانیم كه كاذب است!

 أبو طالب گفت: از هر چه میخواهید از این مسائلى كه مورد نظر

شماست از او سؤال كنید. قریش از آن سه مسأله از رسول الله سؤال نمودند.

 رسول الله بدون آنكه جواب را مقرون به اراده و مشیت خدا كند و «إن شاء الله» بگوید فرمود: من فردا جواب شما را میدهم. (به امید آنكه تا فردا جبرائیل امین مى‌آید و پاسخ این مسائل را از ناحیه مقدّس ذات حقّ تعالى مى‌آورد.)

 در این حال مدّت چهل روز، وحى از رسول خدا منقطع و مختفى شد، تا به سرحدّى كه رسول خدا را غم و اندوه فرا گرفت، و صحابه كه ایمان آورده بودند و پیوسته با آن حضرت بودند، در شكّ و تردید افتادند. و قریش خوشحال شدند، و پیامبر و مؤمنین را مسخره و اذیت میكردند. و حزن و اندوه أبو طالب فزونى گرفت.

 چون چهل روز به پایان رسید، بر پیامبر اكرم سوره كهف نازل شد.

 رسول خدا از جبرائیل پرسید: درنگ كردى! و در پاسخ این سؤالات كُندى و تأمّل كردى!

 جبرائیل گفت: ما ابداً چنین توانائى را در خود نداریم كه بدون اذن و فرمان خدا فرود آئیم! در این حال خداوند این آیات را فرستاد:

 أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً.

 و سپس قصّه و داستان را براى رسول الله بیان كرد و گفت:

 إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ

هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً.

 پس حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: اصحاب كهف و رقیم در زمان پادشاه جابر و سركشى بودند كه تمام اهل مملكت خود را به پرستش بتها فرا میخواند، و كسى كه دعوت او را اجابت نمى‌نمود او را مى‌كشت.

 و آن جوانان گروهى از ایمان‌آورندگان به خداى تعالى بودند كه پیوسته خداوند عزّ و جلّ را عبادت میكردند. و پادشاه در دروازه شهر افرادى را گماشته بود كه نمى‌گذاشتند كسى از شهر خارج شود مگر آنكه براى بت‌ها سجده كند.

 آن جوانان به بهانه صید خارج شدند. و در راه، عبورشان به چوپانى افتاد و او را به طریقه و آئین خود و به مرام و مقصود خود دعوت كردند.

 آن چوپان دعوت آنان را اجابت نكرد؛ لیكن سگ آن چوپان دعوت را اجابت نمود، و با آنان به راه افتاد.

 حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: هیچكدام از بهائم داخل بهشت نمى‌شوند مگر سه عدد از آنها كه عبارتند از: خر بلعم باعورا و گرگ یوسف‌[[236]](#footnote-236) و سگ اصحاب كهف.

...[[237]](#footnote-237)

 بارى، اصحاب كهف از شهر خود به بهانه شكار خارج شدند؛ چون از دین و آئین پادشاه در ترس و هراس بودند. و چون شب فرارسید، داخل در غارى شدند؛ و آن سگ نیز با آنان معیت داشت.

 خداوند پینكى و حالت خواب آلودگى را بر آنان مستولى ساخت؛ همچنان كه فرماید: فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً.

 آنان در آن غار آرمیدند و به خواب عمیق فرو رفتند؛ تا زمانى كه خداوند آن پادشاه طاغى و یاغى و باغى را هلاك نمود؛ و تمام افراد آن مملكت را نیز بمیرانید، و اهل آن زمان منقرض شدند و زمان دیگرى پدید آمد و اهل دیگرى در آن زمان به ظهور رسیدند.

 در این حال اصحاب كهف از خواب بیدار شدند، و بعضى از آنان به بعضى دیگر گفتند: چقدر زمان گذشته است كه ما در اینجا خوابیده‌ایم؟

 دیگران نگاهى به خورشید افكندند و دیدند كه بالا آمده است، لذا در پاسخ گفتند: درنگ ما در اینجا یك روز یا مقدارى از یك روز بوده است.

 و سپس به یك نفر از میان خود گفتند: كه این ورق پول را بگیر، و بطورى وارد شهر شو كه كسى تو را نشناسد، و متنكّراً براى ما طعامى خریدارى كن و بیاور! چون اهل شهر اگر ما را بشناسند و از احوال ما مطّلع شوند، بدون شكّ ما را خواهند كشت، یا به دین و آئین خود وارد خواهند ساخت.

 آن مرد براى خریدارى غذا از كهف بسوى شهر رهسپار شد. دید شهر غیر از آنى است كه در خاطر خود معهود داشت، و جماعتى را دید كه همه به خلاف زىّ و عادت سابقین هستند.

 او آنها را نشناخت و با زبان و تكلّم آنها نیز آشنا نبود، و آنان نیز از زبان او خبرى نداشتند.

 بدو گفتند: تو كه هستى؟ و از كجا آمده‌اى؟

 آن مرد، آنان را از قضیه و داستان خود آگاه كرد.

 پادشاه آن شهر با تمام یاران و اعوان خود براى كشف این قضیه به خارج شهر حركت كردند، و آن مرد نیز همراه آنان بود. و آمدند تا به در غار رسیدند. و میخواستند كه وارد شوند و از خصوصیات با خبر شوند.

 بعضى از آنان مى‌گفتند كه: این جماعت سه نفر هستند و چهارمى آنان سگ همراه آنهاست. و بعضى دگر مى‌گفتند: ایشان مجموعاً پنج نفر هستند و ششمى آنان سگ آنهاست. و بعضى دیگر مى‌گفتند: ایشان هفت نفرند و هشتمین آنها سگ آنهاست.

 و چنان خداوند عزّ و جلّ به حجابى از رعب و ترس آنان را پوشانیده بود كه ابداً قدرت بر دخول و ورود در غار را نداشتند، و غیر از همان یك نفر كه از خود اصحاب كهف بود احدى قادر بر دخول نبود.

 آن یك تن چون وارد شد، دید كه یاران خود كه در غارند همه در خوف و هراسند و چنین پنداشته‌اند كه جماعتى كه درِ غار اجتماع نموده‌اند، یاران همان پادشاه طاغى و سركش سابق یعنى دقیانوس هستند (و اینك قصد دارند آنها را بكشند).

 آن یك نفر رفقاى خود را مطمئنّ ساخت كه چنین نیست؛ بلكه دقیانوس و تمام اهل شهر مرده‌اند، و اینان جماعت دگرى هستند. و متوقّفین در كهف كه یاران او هستند در این مدّت طولانى همگى به خواب عمیق فرو رفته‌اند؛ و خداوند آنان را آیه و نشانه توحید و قدرت‌

براى مردم قرار داده، و براى معاد و روز بازپسین شاهد صادقى مقرّر داشته است.

 در این حال همگى به گریه در آمدند، و از خداى خود مسألت نمودند كه آنان را به خوابگاه‌هایشان برگرداند؛ و آنان بار دیگر نیز به خواب روند.

 پادشاه آن زمان كه از مؤمنین بود گفت: سزاوار است كه اینك ما در این محلّ مسجدى بنا كنیم، و براى دیدار و زیارت مسجد بدین نقطه بیائیم؛ چون این جماعت كهف از مؤمنان هستند.

 و از براى اصحاب كهف در هر سالى دو بار انتقال و از پهلو به پهلو شدن است؛ شش ماه بر پهلوى راست خود میخوابند، و شش ماه دیگر بر پهلوى چپ. و سگ آنان نیز همیشه ملازم آنهاست بطورى كه دو دست خود را در آستانه غار گسترده است‌.[[238]](#footnote-238)»

## كلام علّامه طباطبائى در ذیل روایت «تفسیر قمّى»

 علّامه طباطبائى بعد از نقل این روایت گفته‌اند: این روایت از نقطه نظر متن از واضح‌ترین روایات وارده در این مقام است، و نیز از سالمترین و دورترین آنهاست از اضطراب و تشویش؛ لیكن مع‌ذلك دلالت دارد بر آنكه آن كسانى كه در تعداد اصحاب كهف اختلاف كردند همان افرادى هستند كه بر در كهف اجتماع كرده بودند، و این خلاف ظاهر آیه است.

 و دیگر دلالت دارد بر آنكه اصحاب كهف براى بار دوّم نمرده‌اند، بلكه به خواب اوّلیه خود برگشتند. و نیز سگ آنان زنده و در خواب‌

است؛ و در هر سال دو بار پهلو به پهلو مى‌شوند از راست به چپ و از چپ به راست؛ و آنان فعلًا بر همان هیئت و قیافه خود در غار هستند؛ و ما فعلًا در روى زمین غارى را سراغ نداریم كه در آن جماعتى بدین گونه و به این هیئت خوابیده باشند.»[[239]](#footnote-239)

 اینك با ذكر چند جهت این داستان را پایان میدهیم:

##  «اصحاب كهف» و «اصحاب رقیم» یك جماعت هستند

 ١ ـ کهف‌، شكاف و نقبى است كه در كوه قرار دارد و از مَغاره و غار وسیع‌تر است، بطورى كه انسان و حیوان مى‌توانند به خوبى در آن جا گیرند و زیست كنند.

 و رقیم‌، به معناى مرقوم (چون جریح به معناى مجروح) است. و به علّت آنكه نام اصحاب كهف را در لوح مِسین یا زرّین نگاشته و در خزانه پادشاه نصب كرده‌اند، و یا به علّت آنكه نام آنان را بر داخل غار نقش كرده‌اند لذا اصحاب كهف به «اصحاب رقیم» نیز موسوم شدند.

 پس اصحاب كهف و اصحاب رقیم جماعت واحدى هستند.

 و امّا بعضى از روایات ضعیفه كه دلالت دارد بر آنكه اصحاب رقیم غیر از اصحاب كهفند، و داستان آنان را بدین طریق ذكر میكند كه سه نفر از مؤمنان كه در صحرا رفته بودند و بواسطه طوفان به غارى پناهنده شدند و سنگى بزرگ حركت كرده و درِ غار را بكلّى گرفت، و به بركت دعاى هر یك از آن سه نفر كه خداى را به اعمال صالحه خود یاد كردند ثلثى از آن سنگ كنار رفت و ثلثى از در غار نمایان شد؛ قابل قبول نیست. چون از سیاق آیات مباركات قرآن كریم دور است كه دو

داستان مختلف را گوشزد كند و یكى را مفصّلًا شرح دهد و از بیان شرح دیگرى بكلّى چشم بپوشد.

 و بعضى گفته‌اند كه رقیم اسم كوهى است كه كهف در آن قرار دارد؛ یا اسم آن صحرائى است كه كوه در آن قرار دارد؛ یا اسم شهرى است كه اصحاب كهف از آنجا به خارج كوچ كرده و به كهف وارد شدند؛ و یا اسم سگى است كه با اصحاب كهف بوده است. و لیكن شاهدى بر این دعاوى نیست؛ بلكه شاهد، بر آن است كه رقیم به معناى نوشته است؛ و چون نام آنان را نوشته‌اند به اصحاب رقیم معروف شده‌اند.

## تعداد اصحاب كهف‌

 ٢ ـ تعداد اصحاب كهف:

 در قرآن كریم وارد است كه:

 سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً.[[240]](#footnote-240)

 «میگویند كه: تعداد آنها سه نفر بوده است و چهارمى آنان سگ آنهاست؛ و میگویند كه: تعداد آنان پنج نفر بوده است و ششمى آنان سگ آنهاست؛ اینها همه گفتارى است رجماً بالغیب و بدون دلیل؛ و میگویند كه: تعداد آنان هفت نفر بوده است و هشتمین آنها سگ آنهاست.

 (اى پیغمبر!) بگو: پروردگار من به تعداد آنها داناتر است؛ تعداد آنها را كسى نمیداند مگر اندكى.»

 علّامه طباطبائى مُدَّ ظلّه از چند جهت استفاده مى‌كنند كه تعداد آنان هفت نفر بوده است:

 اوّل آنكه: چون دو قول اوّل را قرآن بیان میكند به دنبالش میگوید: رَجْماً بِالْغَيْبِ‌؛ یعنى این تیرى است كه بدون هدف پرتاب مى‌كنند، و كنایه از آنكه گفتارى بدون دلیل است؛ ولى چون میفرماید: «و بعضى میگویند: تعداد آنان هفت نفر است.» چیزى را به دنبالش بیان نمى‌كند.

 دوّم آنكه: در سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ‌ با «واو» ذكر كرده است و در دو فقره اوّل «واو» را نیاورده است، و این دلالت بر ثبات و استقرار امر دارد.

 و در «كشّاف» فرموده است: این واوى است كه بر سر جمله‌اى كه صفت براى نكره آورده‌ایم یا حال از معرفه قرار داده‌ایم داخل میگردد؛ چون گفتار تو كه میگوئى: جاءَنى رَجُلٌ وَ مَعَهُ ءَاخَرُ و مَرَرْتُ بِزَیدٍ وَ بِیدِهِ سَیفٌ، و از همین قبیل است قول خداوند تعالى: وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ‌.

 و فائده این واو، تأكید اتّصال صفت است به موصوف، و دلالت میكند بر آنكه اتّصاف موصوف به این صفت امر ثابت و با استقرارى است. و این واو اعلام میكند كه آن كسانى كه گفتند: آنها هفت نفرند و هشتمین آنها سگ آنهاست، این مطلب را از روى ثبات علم و

اطمینان خاطر گفته‌اند و به ظنّ و تخمین اكتفا ننموده‌اند؛ كما آنكه غیر آنها اكتفاء به گمان نموده و لذا رَجْماً بِالْغَيْبِ‌ براى آنان گفته شده است.

 ابن عبّاس گوید: چون واو در اینجا ذكر شد دیگر تعداد و شمارش به پایان رسید، و بعد از آن دیگر شمارش كننده قابل توجّهى نخواهد بود؛ و ثابت شد كه بنا بر قطع و ثبات، آنها هفت نفر و هشتمى آنها سگ آنان بوده است ـ انتهى آنچه در «كشّاف» آمده است.[[241]](#footnote-241)

 و سوّم آنكه: آیه مباركه:

 وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ.[[242]](#footnote-242)

 دلالت دارد بر آنكه چون خداوند آنان را بیدار نمود یك نفر از آنها گفت: چقدر درنگ كرده اید؟ گفتند: ما یك روز یا بعضى از یك روز درنگ كرده‌ایم! گفتند: پروردگار شما به مقدار درنگ شما داناتر است.

 و چون فاعل دو گفتندها دو جماعت هستند، و جماعت از سه نفر كمتر نیستند؛ پس مجموع این دو جماعت با آن یك نفر پرسش كننده نمى‌تواند از هفت نفر كمتر باشد.[[243]](#footnote-243)

## اسامى اصحاب كهف، و محلّ كهف آنان‌

 ٣ ـ اسامى اصحاب كهف:

 علّامه طباطبائى گفته‌اند: در روایات یونانیه و سریانیه كه روایات اسلامیه به آنها منتهى میشود، اسامى آنها را چنین گفته‌اند:

 مكس منیانوس (میلیانوس) Maximilianos (اوّل)

 امیلخوس ـ ملیخا Iamblichos (دوّم)

 مرتیانوس ـ مرطلوس ـ مرطولس ‌Martinos ـ (Martelos) (سوّم)

 ذوانیوس ـ دوانیوانس ـ دنیاسیوس ‌Dionysios (چهارم)

 ینیوس ـ یوانیس ـ نواسیس ‌Joannes (پنجم)

 اكساكدثو دنیانوس ـ كسقسططیونس ـ اكسقوسطط ـ كشفوطط Exakoustodianos (ششم)

 انطونس (افطونس) اندونیوس ـ انطینوس ‌Antonios (هفتم)

 و سگ آنها قِطْمیر نام داشته است.

 و بعضى گفته‌اند: اسماء عربى آنها از قبطیه اخذ شده و قبطیه از سُریانیه گرفته شده است.[[244]](#footnote-244)

## كهف اصحاب كهف كجا بوده است؟

 ٤ ـ تعیین محلّ كهف:

 كهف‌هاى مكشوفه امروز در دنیا كه اصحاب كهف را بدان منتسب میدانند، معروف‌ترین آنها پنج كهف است: اوّل: كهف إفِسوس (به كسر همزه و كسر فاء)، دوّم: كهف رَجیب، سوّم: كهف كوه قاسیون، چهارم: كهف بَتراء، و پنجم: كهف واقع در شبه جزیره اسكاندیناوى.

 كهف كوه قاسیون در صالحیه دمشق، و كهف بتراء در فلسطین‌

و كهف اسكاندیناوى در همین شبه جزیره واقع است و خصوصیات جغرافیائى و شواهد تاریخى آنها با كهف اصحاب كهف تطبیق نمى‌كند، و بنابراین ما از بحث پیرامون آنها خوددارى مى‌كنیم.

## آیا كهف اصحاب همان كهف إفِسوس است؟

 امّا كهف إفِسوس: إفسوس شهرى خراب و باستانى از شهرهاى تركیه است و مسافت آن تا شهر إزمیر ٧٣ كیلومتر است. و این كهف در فاصله حدود یك كیلومتر یا كمتر از إفِسوس، در نزدیكى قریه‌ آیاصولوک‌ در دامنه كوه‌ ینایرداغ‌ واقع است.

 این كهف بسیار وسیع است. و در آن صدها قبر با آجر ساخته شده است. درِ آن به سمت شمال شرقى است، و در آنجا اثرى از كلیسا یا صومعه و مسجدى نیست. بسیارى از مورّخین و مفسّرین، این را همان كهف اصحاب كهف میدانند، و در نزد نصارى نیز معروف‌ترین كهوف است؛ و بطور كلّى مشهورترین كهوف در بین تمام ملل و اقوام و معتقدین به داستان اهل كهف مى‌باشد.

 لیكن استاد ما علّامه طباطبائى مُدَّ ظلُّه به چند دلیل استدلال مى‌كنند بر آنكه نمى‌تواند آن كهف بوده باشد.

 اوّل آنكه: آیه قرآن در بیان خصوصیات جغرافیائى كهف میفرماید:

 وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً\* وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ‌

وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً.[[245]](#footnote-245)

 «و مى‌بینى (تو اى پیغمبر!) كه چون خورشید طلوع كند، از كهف آنها به جانب سمت راست منحرف، و چون غروب كند، از سمت چپ آنها میگذرد و تجاوز مى‌نماید ...

 و چنین مى‌پندارى كه آنان بیدارند، درحالى‌كه در خواب فرورفته‌اند. و ما پیوسته آنان را به پهلوى راست و به پهلوى چپ برمیگردانیم و منقلب مى‌كنیم (تا به یك حال نمانند و بدنشان نپوسد و متعفّن نگردد).»

 این آیه صراحت دارد بر آنكه شعاع خورشید در هنگام طلوع بر جانب راست كهف مى‌تابد، و در هنگام غروب بر جانب چپ كهف؛ و لازمه اینچنین تابشى اینست كه درِ كهف مواجه جانب جنوب باشد نه در جهت شمال.

 و چون درِ كهف إفِسوس به طرف شمال است، بنابراین مفسّرین ناچار شده‌اند كه میزان جهت راست و چپ بودن را نسبت به كسى كه میخواهد از خارج كهف به درون آن داخل شود بگیرند.

 لیكن این معنى صحیح نیست. بلكه میزان راست و چپ بودن نسبت به كسى است كه در داخل كهف جاى دارد و میخواهد خارج شود، و معمولًا جهات را نسبت به خود آن چیز حساب مى‌كنند.

 قاضى بیضاوى در تفسیر خود ضمن اعتراف، در كهف را در مقابل‌ بَنات النَّعْش‌ دانسته است و نزدیكترین مشارق و مغارب را به كهف، مشرق و مغرب‌ رأس السّرطان‌ قرار داده است كه چون مدار خورشید در مدار رأس السّرطان قرار گیرد و بر كهف بتابد، از كهف منحرف شده و مقابل سمت راست قرار مى‌گیرد كه در پشت جهت مغرب است؛ و چون خورشید غروب كند محاذى با سمت چپ كهف قرار میگیرد و شعاعش بر جانب چپ كهف میرسد و عفونت آن را میزداید و هوایش را معتدل میكند و نور خورشید بر بدنهاى آنان نمى‌تابد تا جسدهایشان را آزار دهد و لباس‌هایشان را كهنه سازد ـ انتهى.

 و معلوم است كه بیضاوى براى انطباق كهف به كهف إفِسوس با این خصوصیات مجبور شده است جهت راست و چپ را نسبت به خارج غار بگیرد نه داخل. و بسیارى دیگر از مفسّرین بر همین طریق بیضاوى، محلّ كهف را قرار داده‌اند.

 دوّم آنكه: در آیه مباركه وارد است: وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ‌، یعنى اصحاب كهف در مكان مرتفع و بلندى كه در داخل كهف است جاى گرفته‌اند، و در غار إفِسوس چنین محلّ مرتفعى نیست. لیكن این اشكال در صورتى است كه فَجْوَة به معناى محلّ بلند باشد، و این معلوم نیست بلكه بسیارى به معناى ساحت یعنى زمین پهن و گسترده معنى نموده‌اند.

 سوّم آنكه: در گفتار خداى تعالى وارد است كه:

 قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى‌ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً.[[246]](#footnote-246) آن جماعتى كه به درِ غار آمدند و از امر آنان مطّلع شدند گفتند: ما در این مكان مسجدى بنیاد خواهیم كرد؛ و در كهف إفِسوس اثرى از صومعه و كنیسه و مسجدى نیست.

## كهف وارد در قرآن، كهف إفِسوس است یا رجیب‌

 علاوه بر آنكه: در آنجا چیزى از كتابت نامهاى اصحاب كهف و سگ آنان كه شاهد بر این امر باشد نیست، به خلاف سائر كهوف خصوصاً كهف رَجیب كه شواهد بسیارى دلالت دارد بر آنكه همان كهف معروف است.

 این كهف در ٨ كیلومترى‌ عَمّان‌ پایتخت‌ اردن‌ در نزدیكى قریه رَجیب است كه در دامنه جنوبى كوه در سنگها حفّارى شده است.

 و دو طرف راست و چپ آن باز است كه آفتاب بر آن مى‌تابد، و درِ كهف در سمت جنوب است. و داخل كهف یك سكّوى كوچك به طول سه متر و عرض دو متر و نیم در برابر سطح كهف كه سه متر در سه متر است قرار دارد. و در داخل غار چند صورت قبر است بر شكل «ناووس» كه گویا هشت یا هفت قبر بوده باشد.

 و در روى دیوارهاى غار نقوش و خطوطى به زبان یونانى قدیم و ثمودى نگاشته شده كه بواسطه اصطكاك قابل قرائت نیست؛ و نیز شكل سگى به رنگ قرمز نقّاشى شده، و در آن غار زینت‌ها و زخارف دیگرى نیز موجود است.

 و در بالاى این غار آثار صومعه بیزَنطیه موجود است كه از پولها

و سكّه‌ها و سائر آثارى كه از آنجا به دست آمده و اكتشاف شده است، به دست مى‌آید كه در زمان پادشاه‌ جوستینوس اوّل‌ (٤١٨ ـ ٤٢٧ میلادى) ساخته شده است. و آثار دیگرى یافت شده كه دلالت دارد بر آنكه آن صومعه بعد از غلبه و استیلاى مسلمین تبدیل به یك مسجد اسلامى گردیده است كه داراى محراب و مأذنه و محلّ وضو است.

 این كهف متروك و مهجور بود، و به مرور زمان خراب و منهدم گشت. تا اینكه اداره باستانشناسى دولت اردن اخیراً بواسطه حفّاریها و اكتشافات بسیار پى برد كه همان كهف مذكور در قرآن است.

 و بعضى از روایات مسلمین نیز دلالت دارد بر آنكه كهف مزبور در عَمّان است. و یاقوت در «معجم البُلدان» آورده است كه رقیم اسم قریه‌اى در نزدیكى عَمّان است.

 و بلده عمّان در موضع شهر فیلادِلفیا ساخته شده است كه از مشهورترین و زیباترین شهرهاى آن روز بوده است. و قبل از اسلام از اوائل قرن دوّم میلادى تحت تصرّف دولت روم بوده است، و لیكن در اوائل قرن اوّل هجرى مسلمانان آنجا را فتح نموده و ارض مقدّس به تصرّف آنها در آمد.

 و حقّ اینست كه مشخّصات این كهف بیشتر منطبق است بر كهف مذكور در قرآن كریم نسبت به مشخّصات سائر كهف‌هاى موجوده و مشهوره در كتب و تواریخ.[[247]](#footnote-247)

 آنچه استاد ما در این باره بحث فرموده‌اند، در غایت متانت است. فقط در یك نكته احتیاج به شرح مختصرى داریم، و آن اینكه ایشان طبق آیه شریفه قرآن چنین پنداشته‌اند كه درِ كهف باید رو به جانب جنوب باشد تا خورشید در دو موقع: در هنگام طلوع بر دهانه راست كهف، و در هنگام غروب بر دهانه چپ كهف بتابد، و افراد غارنشین خورشید را فقط در این دو موقعیت ببینند؛ و بنا بر همین اساس ایراد فرموده‌اند به كسانى كه در كهف را به جانب شمالى گرفته‌اند، و فرموده‌اند: بنابراین باید عنوان راست و چپ را نسبت به خارج كهف دانست نه داخل آن، و این خلاف معمول و معروف و خلاف اعتبار است.

 و لیكن میگوئیم كه اگر در كهف رو به سمت شمال باشد، با اعتبار و دلالت آیه قرآن نزدیكتر است بدون آنكه محتاج باشیم عنوان جهت یمین و یسار را از همان عنوان معروف كه نسبت به داخل كهف است تغییر دهیم.

 چون در آیه مباركه چنین لفظى نیامده است كه خورشید در دو هنگام طلوع و غروب بر دهانه غار مى‌تابد، بلكه در هنگام طلوع به لفظ «تَزاوُر» و در هنگام غروب به لفظ «قَرْض» آمده است.

 تزاور به معناى میل نمودن و منحرف شدن است. یعنى چون آفتاب طلوع كند، از جانب راست كهف (كه همان جهت راست نسبت به داخل غار است) میل میكند و منحرف مى‌شود و بدون اینكه به درون غار بتابد، از پشت غار عبور نموده، و تا هنگام غروب‌

نیم دور از قوس دائره خود را طىّ كرده و در وقت غروب نیز از جانب چپ غار میگذرد و غائب مى‌شود.

 و این معنى با غارى مناسب است كه درش به طرف شمال باشد نه به طرف جنوب.

 علاوه بر این میدانیم كه اگر درِ غار جنوبى باشد، در دوران روز، خورشید به درون غار مى‌تابد و خصوصاً در فصل زمستان شعاع آن تمام غار را فرا میگیرد و به درون غار میرود، چون در منطقه معتدله شمالى واقع است.

 و امّا اگر در غار رو به طرف شمال باشد هیچگاه شعاع آفتاب به درون غار نمیرسد و اجساد را متعفّن نمى‌سازد؛ چون سیر خورشید نسبت به غار همیشه جنوبى است و محال است كه نور آن به درون غار كه درِ آن به طرف شمال قرار دارد بتابد؛ و بنابراین اصحاب كهف در مكان واسع، از هواى خنك و نسیم ملایم بهره‌مند شده و گزندى از آفتاب ندارند.

 و شاید بر همین اساس مرحوم شعرانى در كتاب «نَثر طوبَى» این‌طور تفسیر كرده‌اند كه:

 «آفتاب منحرف مى‌گشت از اصحاب كهف به طرف راست كسى كه در غار روى به درِ غار ایستاده باشد.

 چنانكه در نظائر این عبارت مقصود است، یعنى اوّل صبح آفتاب بر غار مى‌تابید، آنگاه منحرف مى‌شد به طرف راست و غائب مى‌گشت، باز به هنگام غروب مى‌آمد و از طرف چپ میگذشت.

 اگر درِ غار رو به شمال داشت، اوّل صبح و هنگام غروب، آفتاب داشتند. و در میان روز در سایه بودند، و باز هنگام غروب آفتاب داشتند.

 و اگر در غار روى به جنوب بود همیشه آفتاب در آن مى‌افتاد، امّا آنها جائى خوابیده بودند در میان غار كه آفتاب از دست راست و دست چپ مى‌گذشت و آنها را آسیب نمى‌رسانید.»[[248]](#footnote-248)

## اصحاب كهف در چه زمانى بوده‌اند؟

 ٥ ـ اصحاب كهف در چه زمانى بودند؟

 تقریباً مى‌توان گفت مفسّرین اجماع دارند بر آنكه قصّه اصحاب كهف در زمان‌ دَقْیوس‌ امپراطور روم ـ كه دوران سلطنت او فیما بین ٢٤٩ تا ٢٥١ میلادى است ـ و یا در زمان‌ دَقْیانوس‌ امپراطور دیگر روم ـ كه دوران سلطنتش فیما بین ٢٨٥ تا ٣٠٥ میلادى است ـ بوده است.

 و این معنى را مسیحیون نیز ادّعا دارند، و قائلند بر اینكه این حكّام بر دین مسیح سخت میگرفتند و مردمان موحّد را در شكنجه و آزار و گرسنگى و تشنگى قرار میدادند.

 و لیكن این مطلب را نمى‌توان پذیرفت؛ چون اوّلین كسى كه از سُریانیین داستان اصحاب كهف را در كتاب خود نوشت، جیمس ساروغى(Jimes Of Sarug) است كه در سال ٥٢١ میلادى فوت كرده است، و این كتاب را در سنه ٤٧٤ میلادى تألیف كرده است.

 و طبق آیه قرآن اصحاب كهف سیصد و نه سال خوابیده‌اند، و چون سنوات قرآن قمرى است اگر ما بِه التّفاوت سالهاى قمرى را از

شمسى در این مدّت كه نُه سال میشود كسر كنیم، مدّت درنگ آنان در كهف سیصد سال شمسى خواهد شد؛ و چون سنوات رومى شمسى است، پس باید درنگ اصحاب كهف خیلى زودتر از زمان دقیوس یا دقیانوس باشد.

 امّا از طرفى مسیحیان چون قائل به قرآن كریم نیستند، و از طرفى دیگر زمان بیدار شدن آنها را در زمان پادشاه صالح‌ ثئودوسیوس‌ كه فیما بین سالهاى ٤٠٨ تا ٤٥١ میلادى سلطنت كرده است میدانند، بنابراین درنگ اصحاب كهف را تا زمان دقیوس دویست سال یا مقدارى كمتر میدانند.

 رفیق وفا دجّانى در كتاب «اكتشافُ كهفِ أهل الكهف» كه در سنه ١٩٦٤ میلادى انتشار داده است، متوجّه این معنى شده و در كتاب خود گفته است كه: پادشاهى كه اصحاب كهف در زمان او غائب شدند دقیوس یا دقیانوس نبوده، بلكه طراجان بوده است كه فیما بین سالهاى ٩٨ تا ١١٧ میلادى حكومت روم را به عهده داشته است.

 طراجان در سنه ١١٢ میلادى فرمانى صادر كرد مبنى بر اینكه هر شخص عیسوى، كه عبادت آلهه و ارباب انواع را ترك نماید، خائن به حكومت شناخته شده و به جوخه اعدام سپرده میشود.

 اگر فرض كنیم اصحاب كهف در همین سال به درون كهف رفته‌اند، ١١٢ به اضافه ٣٠٠ مساوى است با ٤١٢؛ پس از گذشت سیصد سال شمسى در سنه ٤١٢ بیدار شده‌اند. و این در همان ایام‌

سلطنت پادشاه صالح عادل ثئودوسیوس بوده است.[[249]](#footnote-249)

 آنچه به صاحب این كتاب مى‌توان اشكال كرد اینست كه دلیل كافى براى به خواب رفتن اصحاب كهف در زمان طراجان و بیدار شدن آنها در زمان ثئودوسیوس نداریم. بنابراین، این‌گونه طرحى كه نموده‌اند از مجرّد فرضیه تجاوز نمى‌كند، و شاهد تاریخى قرار نمى‌گیرد.

 روى همین زمینه، علّامه طباطبائى پس از بحث و نقد و تحلیل، از تعیین زمان آنها خوددارى نموده و بحث را تعقیب نكرده‌اند.

 و از طرفى میدانیم كه این داستان اگر قبل از حضرت مسیح اتّفاق افتاده بود، مایه افتخارى براى یهودیان بود؛ و آنها این داستان را با رنگ‌ها و زینت‌ها، آب و تاب داده و بیان میكردند؛ درحالى‌كه در كتب یهود از این قضیه خبرى نیست.

 و آنچه بیشتر به آن معتقدند از ملل غیر اسلامى، همان مسیحیان هستند.

 خواند میر این داستان را در زمان پادشاهى‌ بلاش‌ پسر فیروز هشتمین پادشاه اشكانى نقل كرده است.[[250]](#footnote-250)

 حمد الله مستوفى‌ پس از آنكه نام شش نفر از آنها را مى‌برد و با شبان هفت نفر مى‌شوند میگوید: اینان در زمان دقیانوس كه قبل از

حضرت عیسى بود به دین حضرت موسى گرویدند؛ و چون از پادشاه ظالم پیروى نكردند، به كهف پناهنده شده و سیصد و نه سال خوابیدند و خداوند بعد از ظهور حضرت عیسى آنان را زنده گردانید.[[251]](#footnote-251)

 بلعمى‌ (در ترجمه تاریخ طبرى) پس از آنكه مفصّلًا داستان آنها را طبق آیات قرآن بیان میكند، خواب آنان را در كهف، و در زمان دقیانوس میداند. و نیز معتقد است كه در زمان قبل از حضرت مسیح به كهف پناهنده شدند، و جُرم آنها پذیرش شریعت حضرت موسى و عدم اطاعت از الهه بوده است.

 و چون حضرت عیسى ظهور فرمود داستان اصحاب كهف را كه از بنى اسرائیل بودند بگفت، و گفت كه: آنان زنده مى‌شوند و مردم آنها را مى‌بینند، و بار دیگر آنها مى‌میرند؛ و این آیتى است براى معاد و قیامت.

 پس یك نفر از آنها كه اسمش مكسلمینا بود زنده شد ـ و او مهتر بقیه بود ـ و آنان را آواز داد، همگى زنده شدند و سگ آنها نیز زنده شده و بر پاى خاست. و چون مردم آن سكّه را كه براى خرید طعام یك نفر از آنها به شهر برده بود دیدند، دانستند كه او از اصحاب كهف است كه در انجیل قصّه ایشان را خوانده بودند. علماء انجیل گرد آمدند تا آن قصّه را از او كه یملیخا نام داشت شنیدند، و او را به نزد پادشاه بردند.

 پادشاه گفت: اى جوانمرد! بشارت باد ترا كه دقیانوس بمرد؛ و از روزگار او تا این ساعت سیصد و نُه سال است. خداوند پیغمبرى فرستاده است به نام‌ عیسى‌ و كتابى از آسمان آورده به نام انجیل و قصّه شما در آن كتاب آمده است.

 ما خدا را مى‌پرستیم، و به دین عیسى هستیم؛ و شما را مى‌جُستیم كه كِى از كهف بیرون مى‌آئید. ـ و سپس تا آخر داستان، قضیه را بیان میكند.[[252]](#footnote-252)

 بارى، بر آنچه این مورّخین نقل كرده‌اند از نقطه نظر تطبیق زمانى اشكالى وارد نیست، ولى آن پادشاه جائر را دقیانوس ذكر كرده‌اند و معلوم است كه زمان سلطنت او بعد از دو قرن و نیم از تولّد حضرت عیسى بوده است.

 و نیز در «لغت نامه دهخدا» در مادّه‌ کهف‌ گوید: اصحاب كهف از اهل رومند بر دین مسیح، و به روایت ابن قُتَیبه قبل از مسیح بوده‌اند.[[253]](#footnote-253)

 و به نظر میرسد آنچه را كه‌ آیة الله شعرانى‌ در این مقام افاده نموده‌اند به واقع نزدیكتر باشد. ایشان چنین گفته‌اند:

 «این قصّه در زمان بسیار قدیم اتّفاق افتاد، چنانكه ارسطو آن را نقل كرده؛ و خود ارسطو بیش از سیصد سال پیش از میلاد مسیح‌

درگذشت‌[[254]](#footnote-254). و خدا داند اصحاب كهف چند سال پیش از ارسطو بودند.

 شیخ الرّئیس أبو علىّ بن سینا معتقد بود كه اصحاب كهف قوم دیگر بودند، و حكایتى كه ارسطو نقل كرده قصّه دیگر است.

 در طبیعیات «شفا» در صفحه ٧٠ دو سطر به آخر صفحه مانده گوید:

 وَ قَدْ حَکى الْمُعَلِّمُ الاوَّلُ أیضًا أنَّ قَوْمًا مِنَ الْمُتَألِّهینَ عَرَضَ لَهُمْ شَبیهٌ بِذَلِک. وَ یدُلُّ التّاریخُ عَلَى أنَّهُمْ کانوا قَبْلَ أصْحابِ الْکهْف‌ ـ انتهى.

 [ «و به تحقیق كه معلّم اوّل: ارسطو نیز حكایت كرده است كه براى جماعتى از متألِّهین شبیه این قضیه پیش آمده است. و تاریخ دلالت دارد بر آنكه آنان قبل از اصحاب كهف بوده‌اند.»]

 شاید پس از آنكه حضرت مسیح علیه السّلام مبعوث شد، عیسویان این قصّه را كه در یونان بر سر زبانها متداول بود و ارسطو نقل كرده، به ارتكاز ذهنى نسبت به مؤمنین حضرت مسیح علیه السّلام دادند.

 و اكثر مسیحیانِ عهد ما قصّه اصحاب كهف را معتبر

نمى‌شمارند، و در قرآن صریح نفرمود اصحاب كهف در چه عهد بودند؛ پس بعید نیست كه اصل قضیه همان باشد كه پیش از حضرت مسیح اتّفاق افتاد. و تفاصیل دیگر كه در قرآن نیست، اقتباس از مسیحیانى است كه به اصحاب كهف معتقد بودند؛ مگر چیزى از معصوم ثابت شود.[[255]](#footnote-255)»

## آیا اصحاب كهف پس از بیدارى مردند یا باز به خواب رفتند؟

 ٦ ـ آیا اصحاب كهف بعد از بیدار شدن باز به خواب رفتند یا مردند؟

 روایات وارده از رسول الله و اهل بیت در این باره متفاوت است. بعضى دلالت دارد بر آنكه دوباره به خواب رفتند و تا حال زنده‌اند، و بعضى دیگر دلالت دارد بر آنكه پس از بیدار شدن و اطّلاع پادشاه زمان مردند.

 در روایتى كه از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» آوردیم چنین وارد است كه: چون آنها دانستند كه خداوند آنان را آیت الهى قرار داده است‌ بَکوْا وَ سَأَلُوا اللهَ أَنْ یعِیدَهُمْ إلَى مَضَاجِعِهِمْ نَائِمِینَ کمَا کانُوا[[256]](#footnote-256).

 «گریستند و از خداوند مسألت كردند كه آنها را به حال خواب به خوابگاههایشان مانند زمان اوّل باز گرداند.»

 و علّامه طباطبائى مُدَّ ظلّه، همین نكته را یكى از وجوه إشكال به این روایت دانسته و فرموده‌اند:

 در روى بسیط زمین، كهفى معهود نیست كه در آن جماعتى بر

این اوصاف در حال خواب باشند.[[257]](#footnote-257)

 و نیز فرموده‌اند: از جمله اختلافات بین روایات وارده در این قصّه اینست كه بعضى از آنها میگویند خداوند ارواح آنها را قبض نمود، و بعضى میگویند خداوند براى بار دوّم آنان را به خواب برد، پس ایشان تا روز بازپسین در خوابند، و خداوند در هر سال دو بار آنان را پهلو به پهلو میكند؛ از راست به چپ و بالعكس.[[258]](#footnote-258)

 و نیز روایتى را از «الدّرّ المنثور» روایت مى‌كنند كه ابن عبّاس میگوید: با معاویه براى غزوه مَضیق به صوب روم روانه شدیم، و مرور ما به كهفى افتاد كه در آن اصحاب كهف وارده در قرآن اقامت داشته‌اند؛ و معاویه گفت: باید داخل غار شویم و این افراد را نظاره كنیم.

 ابن عبّاس گفت: خداوند نظاره آنان را براى كسى كه بهتر از تو بوده است كه همان رسول خدا باشد منع كرده و گفته است:

 لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً.[[259]](#footnote-259)

 «اگر بر آنان اطّلاع پیدا مینمودى پشت به فرار میدادى و وجودت سرشار از ترس و وحشت مى‌شد.»[[260]](#footnote-260)

 این روایت مفصّل است و بین مفسّرین مشهور است. و كهفى كه در مضیق است همان كهف إفِسوس است كه در امروز اثرى از آن‌

اجساد در آن نیست. و علاوه ابن عبّاس خواسته است حال آنان را در حال خواب براى معاویه با ذكر آیه مجسّم كند كه قبل از بیدار شدن چنین بوده‌اند؛ نه حال آنان را بعد از خواب.

 علاوه بر اینها روایت دیگرى از ابن عبّاس در «الدّرّ المنثور» از عبد الرّزّاق و ابن أبى حاتِم از عَكْرَمه وارد است كه پس از بیان قصّه در آخرش چنین وارد است:

 چون پادشاه با مردم سوار شدند و تا درِ كهف آمدند، آن جوان و جوانمرد گفت: بگذارید من به رفقاى خود بپیوندم!

 چون داخل كهف شد و رفقاى خود را دید، و آنان نیز او را دیدند، خداوند حسّ را از آنها گرفت.

 و چون پادشاه و همراهانش هر چه منتظر شدند آن جوانمرد باز نگشت، داخل در غار شد، و مردم نیز داخل شدند؛ دیدند آنها به صورت جسدهائى در آمده‌اند كه هیچ كهنه نشده‌اند، و لیكن روح در آنها نیست. و در این حال پادشاه گفت: اینست علامتى كه خداوند براى بَعث و معاد شما قرار داده است.

 ابن عبّاس با حَبیب بن مُسْلِمه به جنگ میرفتند، و مرورشان بر آن كهف افتاد. دیدند در آنجا مقدارى از استخوانهاى انسان ریخته است.

 مردى گفت: اینها استخوانهاى اصحاب كهف است.

 ابن عبّاس گفت: بیش از سیصد سال است كه استخوانهاى آنها

از بین رفته است ـ الحدیث.[[261]](#footnote-261)

## علّت دخول اصحاب كهف در كهف‌

 ٧ ـ علّت بیرون آمدن اصحاب كهف از شهر، و دخول در كهف چه بود؟

 خداوند قصّه آنها را در قرآن كریم چنین بیان میكند كه:

 إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً\* وَ رَبَطْنا عَلى‌ قُلُوبِهِمْ‌.[[262]](#footnote-262)

 در اینجا سه صفت و اثر، براى آنان بیان میكند:

 اوّل: آنكه جوانان و جوانمردانى بودند كه به پروردگار خود ایمان آوردند.

 دوّم: زیادى و اشتداد هدایت و راهنمائى آنان بسوى كمال؛ كه نفس ایمان و تقوى موجب زیادى ایمان میگردد.

 سوّم: بستگى و پیوند دل با خداى خود، بطورى كه از تردید و تحیر و شكّ و دو دلى و قلق و اضطراب رهائى جسته، و پیوسته ملازم حقّ بوده و از تجاوز و خروج از حدّ خوددارى جستند.

 إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً\* هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً.[[263]](#footnote-263)

 با این قیام و اعلام به اینكه «پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، و ما ابداً غیر از خداوند معبودى را نمى‌خوانیم كه در این صورت به گفتار گزاف و پریشان دست زده‌ایم.» حقیقت ایمان و صفاى خود را ابراز كردند. و سپس با اشكال و ایراد به قوم خود كه «غیر از خدا به دنبال پرستش آلهه رفته‌اند، و بدون دلیل و برهان روشن، كور كورانه از آنها پیروى كرده‌اند» آنها را محكوم حجّت خود نموده؛ و در آخر با گفتار به اینكه «كدام كس ستمكارتر است از كسى كه به خداوند افترا و دروغ ببندد؟» آنان را مطرود و منفور و جائر و ظالم خوانده‌اند.

 و این گفتارى است كه سراپا مشحون از حكمت است؛ و با آن، إبطال ربوبیت ارباب اصنام را از ملائكه و جنّ و مصلحین از افراد بشر ـ كه فلسفه وثنیت، اثبات الوهیت آنها را مى‌نماید ـ نموده‌اند؛ فلسفه‌اى كه اثبات الوهیت ارباب را میكند، نه خود اصنام را، اصنام و تماثیلى كه صُوَر و أمثله براى آن ارباب هستند؛ و آن حقیقت را بدین صورت مُمثَّل مى‌سازند.

 در اینجا این جوانمردان ابتداءً گفتار خود را به توحید آغاز نموده و فریاد رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌ برآوردند، و ربوبیت همه موجودات را إسناد به ذات حقّ دادند؛ حقّ لا شریك له و تعالى. و ابطال وثنیتى نمودند كه براى هر نوع از انواع آفریده‌شدگان، إله و ربّى مانند ربّ آسمان و ربّ زمین و ربّ انسان قائل بود؛ و سپس مطلب خود را تأكید كردند به گفتارشان كه‌ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً. و با این‌

حقیقت نفى آلهه‌اى را نمودند كه وثنیت در فوق ارباب انواع، چون عقول كلّیه قرار داده؛ و «صابئین» و «بَرَهما» و «سیوا» و «وِشنو» آنها را مى‌پرستیدند. و باز این مطلب را تأكید كردند كه‌ لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً، و اعلان نمودند كه این گفتارى است مقرون به ظلم و تجاوز و غلوّ در حقّ مخلوق كه او را به درجه خالق بالا مى‌برد.

 و سپس باز بر قوم خود حمله آورده و با قول به اینكه آنان غیر از خدا را مى‌پرستند، و چرا دلیل و حجّت قاطعى نمى‌آورند؛ فلسفه آنها را ابطال مى‌نمایند.

 و بالجمله چون در مقابل وثنیت كه خود داراى فلسفه بوده‌اند، اینان قیام نمودند و جهاراً اعلان توحید در دادند، و مورد سوء قصد و ضرب و قتل واقع مى‌شدند؛ به ناچار از شهر گریخته و براى حفظ جان خود، در میان كهف كه مستقرّ رحمت خدا بود مأوى گرفتند.

 خداوند نیز مَقدم میهمانان خود را گرامى داشته، بر گوش آنان چون لاى لاى كودكان كه به خواب روند نغمه‌هاى ذوق و شوق و جذبات رحمت الهیه برسانید تا در آن مكان مرتفع و متّسع آرمیدند. و پیوسته چون مادر مهربان كه طفل به گاهواره سپارد و خود بیدار آن را تكان دهد، آنها را به چپ و راست میگردانید تا بدنشان كهنه نگردد و نپوسد، و از نسیم وارد در غار استفاده كنند، و از آفتاب و تابش آن در امان باشند.

## حكمت داستان اصحاب كهف، ارائه بعث و معاد است‌

 ٨ ـ حكمت خوابیدن و بیدار شدن اصحاب كهف چه بود؟

 آیاتى كه در این زمینه وارد شده است و داستان آنان را از امور

عجیبه نمى‌شمرد، و جهت ربط و اتّصال این آیات با آیات سابق بر آن كه دلالت دارد بر آنكه آنچه خداوند در روى زمین قرار داده است زینت است كه انسان بدان دل مى‌بندد و آرامش پیدا میكند و همّت خود را صرفاً مصروف بدان میدارد و از غیر آن بكلّى غافل میگردد، و سپس یكباره بعد از گذشتن ایام قلیلى زمین را تبدیل به یك صفحه پاك و خالى میكند و از همه زینتها و موجودات اثرى در آن نمى‌گذارد؛ براى آنست كه بفهماند زندگانى دنیا نیز جز سرابى بیش نیست كه افراد بدان دل مى‌بندند. نظیر آنچه براى اصحاب كهف واقع شده است، كه چون خداوند خواب را بر آنها مسلّط گردانید و سیصد سال شمسى آرمیدند؛ چون بیدار شدند، درنگ در این مدّت طولانى را جز درنگ یك روز یا نیم روزى ندانستند.

 انسان نیز در دنیا زیست میكند، و به زخارف و زینتهاى آن دل مى‌بندد، و از سواى امور دنیوى بكلّى انصراف پیدا میكند و غافل مى‌شود؛ این مانند آیه اصحاب كهف است.

 خداوند مردگان را نیز زنده میكند، و از این خواب گران بیدار مى‌سازد؛ و سپس از آنها مى‌پرسد: شما در روى زمین چقدر درنگ نموده اید؟

 كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ\* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ‌.[[264]](#footnote-264)

 در پاسخ میگویند: «ما یك روز یا بعضى از یك روز را در روى‌

زمین توقّف داشته‌ایم.»

 كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ.[[265]](#footnote-265)

 «گویا چون پرده قیامت از جلوى دیدگان آنان برخیزد، جز یك ساعت از یك روز را درنگ نكرده‌اند.»

 پس قصّه اصحاب كهف، داستان و قضیه تازه‌اى نیست؛ بلكه نظیر میلیونها از این آیات متكرّره‌اى است كه تا شب و روز دوام دارد براى انسان جارى و سارى است.

 خداوند میخواهد در این آیات به پیغمبرش بفهماند كه: گویا تو توجّه ننموده‌اى كه اشتغال مردم به دنیا و ایمان نیاوردن آنها به قرآن بواسطه تعلّق نفوسشان به زینت زمین، یك آیه الهیه است مشابه با آیه اصحاب كهف كه به خواب رفتند و سپس بیدار شدند؛ مردم نیز زندگى مى‌كنند و مى‌میرند و سپس مبعوث میگردند.

 قصّه اصحاب كهف عجیب نیست. آنچه بر سر تمام افراد انسان مى‌آید، از مفتون شدنشان به زینتهاى دنیوى و غفلت آنها از امر معاد، و سپس مبعوث شدن آنها در روز بازپسین درحالى‌كه این درنگ خود را در دنیا كوتاه مى‌شمرند، همه و همه از همین قبیل است.

 خداوند اصحاب كهف را در این مدّت طولانى به خواب برد و بیدار كرد، تا به منكرین معاد كه همان متعبّدین به آلهه و ارباب انواع اصنام بودند برساند كه مردن و زنده شدن عیناً همانند رقود اصحاب كهف و سپس تنبّه و بیدارى آنهاست.

 چگونه پروردگار تبارك و تعالى ارواح آنان را در این مدّت طویل از آنها گرفت، و شعور و ادراكاتشان را تعطیل كرد، و حواسّ آنها را راكد نمود، و آثار بدنیه چون نشو و نما و روئیدن موى‌ها و ناخن‌ها و تغییرات صورت و شمائل و ظهور آثار پیرى و فرسودگى را از آنان برداشت، و سلامت ظاهر بدنهایشان را از خرابى و لباسهایشان را از كهنگى و پوسیدگى حفظ فرمود، و سپس آنها را مانند همان روزى كه داخل در كهف شدند رجوع داد؛ بعینه داستان انتزاع ارواح از اجساد بواسطه مردن، و پس از آن ارجاعشان به همان حالیكه در دنیا بودند چنین است. هر دو داستان از خوارق عادات است و جز مجرّد استبعاد، وجهى براى ردّ كردن آنها نیست.

 داستان اصحاب كهف در زمانى به وقوع پیوست كه تنازعى شدید در امر معاد و بعثت مردگان بین موحّدین ـ كه مفارقت ارواح را از اجساد، به علّت مردن و سپس رجوع ارواح را به ابدان، در وقت بعث میدانستند ـ و بین مشركین ـ كه مفارقت روح را از بدن عِند الموت قبول داشتند و لیكن منكر بعثت و معاد و بازگشت روح به بدن بودند ـ در گرفته بود.

 و وقوع این قضیه، و حدوث این حادثه كه ازهرجهت مشابه با مردن و زنده شدن جمیع خلائق است، تردید و شكّى براى منكرین باقى نمیگذارد كه این یك آیه الهیه است كه براى ازاله شكّ از دلهایشان در امر بعث كه به دلالت مماثِل بر مماثَل و رفع استبعاد بواسطه وقوع، صورت گرفته است خواهد بود.

 بارى زنده كردن مردگان امر عجیبى نیست؛ عیناً مانند سائر امور روزمرّه مى‌باشد، ولى چون انسان ندیده است به نظرش بعید میرسد؛ چه بُعدى دارد؟ و چه شگفتى دارد؟

## كافران بجاى تزكیه و عمل صالح راه قهقرا مى‌پیمایند

 وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلى‌ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ.

 «مردمى كه كافر شدند میگویند: ساعت قیام قیامت به ما نخواهد رسید. اى پیامبر بگو: سوگند به پروردگار من كه بر پنهانیها داناست خواهد رسید؛ آرى خواهد رسید.»

 «كفر» به معناى پوشانیدن است. الَّذِينَ كَفَرُوا یعنى كسانى كه روى حقّ را مى‌پوشانند، و زیر بار حقّ نمیروند. مى‌گویند: قیامت براى ما نخواهد بود. اینها از خودشان میترسند، و براى آنكه در دام نیفتند انكار قیامت مى‌كنند. باید خودشان را درست كنند؛ نباید واقعیت را انكار كنند.

 افراد كافر به عوض تزكیه و عمل صالح كه بدین‌وسیله خود را به قیامت نیكو نزدیك كنند، راه قهقرا پیموده در كفر و كردار ناشایسته غوطه میخورند؛ ولى انكار قیامت مى‌نمایند.

 مثل كبكى كه براى رهائى از دست شكارچى، سر خود را در زیر برف فرو مى‌برد و چنین مى‌پندارد كه با این پنهان شدن، از دست او رها شده است؛ مسكین نمى‌داند كه بدین‌وسیله با دست خود، خود را تسلیم صیاد كرده است؛ قُلْ بَلى‌ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ‌.

 ساعت قیامت خواهد رسید؛ خواه انكار كنید، و خواه نكنید!

 سوگند به پروردگار عالم بر غیب و مطّلع بر اسرار و نهان، خواهد رسید.

 لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ‌.[[266]](#footnote-266)

 «به اندازه سنگینى یك ذرّه از نزد خدا چیزى پنهان نخواهد شد، نه در آسمانها و نه در زمین، و نه كوچكتر از آن و نه بزرگتر؛ مگر آنكه همگى در كتاب آشكار و روشن خدا موجود است.»

 هر چه هست در عالم وجود، ثبت و ضبط است. اى كافر! چگونه میخواهى خودت و كردارت را از پروردگارت نهان بدارى؟ مگر با انكار مى‌توان پنهان نمود؟

 لقمان به فرزندش میگوید.

 يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.[[267]](#footnote-267)

 «اى نور دیده من! اگر به وزن یك حبّه از خردل در سنگى افتاده باشد، یا در آسمانها باشد و یا در زمین بوده باشد، خداوند آن را مى‌آورد. حقّاً بدرستى كه خداوند لطیف و داناست؛ و مطّلع از همه جهات.»

 هر چه هست در كتاب مبین است. كتاب مبین، عالم واقع؛ و عالم واقع عین علم حضورى ذات اقدس حقّ تعالى است. پس‌

تمام موجودات در عالم كون و واقعیت در نزد خدا حاضرند، و نه تنها خداوند احاطه علمیه بر آنها دارد، بلكه احاطه عینیه و واقعیه دارد.

## علم خداوند حضورى است و هیچ چیز از خداوند پنهان نخواهد ماند

 علم پروردگار بر موجودات، علم حضورى است نه حصولى. و معناى علم حضورى حاضر بودن نفس معلوم و واقعیت معلوم در نزد عالم است. عین ایمان مؤمن و كردار نیك او، و عین كفر كافر و عمل ناپسند او در نزد خداوند حاضر است.

 لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.

 این حضور و شهود تمام موجودات حتّى ذرّات در نزد خداوند، براى آنست كه خداوند به كسانى كه ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام میدهند پاداش بدهد؛ وه! چه پاداشى! مغفرت خداوند و روزى مكرّم و مطبوع و بدون آزار، گوارا و بلند مرتبه و عالى رتبه.

 وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ‌.[[268]](#footnote-268)

 امّا آن كسانى كه در مقابل مؤمنین اعتراف به حقّانیت خدا نمى‌كنند، و در راه شكستن و خرد كردن و نابود ساختن آیات ما كوشش مى‌كنند، و میخواهند مؤمنین را به زانو در آورند و آنها را به عجز و زبونى بكشانند، و در حقیقت میخواهند بر امر خدا پیشى گیرند؛ پاداش آنان عذابى دردناك از پلیدى خواهد بود.

 آرى كسى كه در صدد خاموش ساختن نور مؤمن و عاجز

ساختن او و به زبونى در آوردن اوست، در صدد عاجز ساختن خدا و نور خداست؛ چون مؤمن مَظهر و مُظهِر خداست، تجلّى گاه جمال و جلال خداست. آنان خود را استیضاح مى‌كنند، و متن پلید خود را ظاهر مى‌سازند، و باطن آلوده خود را ظهور میدهند.

 سگ در فوران تابش ماهتاب جهانتاب در شبهاى ماهتابى، نمى‌تواند تحمّل این نور را كند؛ حسد مى‌برد و عوعو میكند. پلنگ پر استكبار براى دستیابى به ماه و دریدن و پاره كردن آن به بالاى قلّه كوه میرود، و از قلّه كوه براى چنگ اندازى به ماه خود را به آسمان پرتاب میكند، كه ناگهان به ته درّه سرنگون مى‌شود و استخوانهایش در هم مى‌شكند.

 یعنى با نفس این عمل، فنا و بَوار و هلاك خود را میخرند و قبر خود را به دست خود حفر مى‌كنند.

 سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ. دیگر نمیدانند كه این سعى و كوشش در راه نابودى ما و نور ما، عین وصول به عذاب دردناك و گرفتارى در دامن پلیدى‌ها و نكبات است.

 استخوانها شكسته میشود و صد پاره میگردد. و هر چه عذاب سخت‌تر میشود و در اثر آن پوست و گوشت سوخته مى‌گردد، با روئیده شدن پوست و گوشت تازه مزه و طعم عذاب بهتر چشیده میشود.

 مثال واضح دو دو تا میشود چهار تا؛ او عناد میكند و میگوید

پنج تا.

 ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ\* فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ\* إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ\* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ.

 «سپس پشت میكند و بلندمنشى مى‌نماید و سپس میگوید: این قرآن غیر از سحر انتخاب شده چیز دیگرى نیست؛ این قرآن نیست مگر گفتار بشر.

 آرى من او را به سَقَر مى‌سوزانم و در آن به آتش مى‌افكنم.»

 وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ\* لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ.

 «و نمى‌دانى اى پیامبر سقر چیست؟ آتشى است كه كسى را باقى نمى‌گذارد و رها نمى‌كند.»

 این عذابها نفس انكار و استكبار آنانست كه به صورت این شكنجه‌ها و عذابهاى دردناك تجلّى میكند.

 میگویند: این پیغمبر هم فردى مثل ماست؛ به ما امر و نهى میكند و میگوید: اگر مخالفت كنید قیامتى در پیش دارید! و به جزاى كردارتان میر سید!

 جسم وقتى پوسید چگونه به حال اوّلیه بر میگردد؟ اگر بدن تكّه تكّه شود، دوباره زنده مى‌شود؟ بعد از عمل جرّاحى، خطّ جرّاحى روى بدن مى‌ماند؛ چطور از بدن قطعه قطعه شده و متفرّق شده اثرى نمى‌ماند و انسان با بدن تامّ و تمام در قیامت حضور به هم میرساند؟

## انكار معاد از مجرّد استبعاد تجاوز نمى‌كند

 وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى‌ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَ‌

مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ.[[269]](#footnote-269)

 و مردمى كه كفر مى‌ورزند میگویند: اى مردم! میخواهید ما شما را راهنمائى كنیم به مردى كه آمده است و چنین خبر میدهد كه اگر شما را خرد خرد كنند و لِه نمایند بطورى كه اثرى از شما نماند، در روز قیامت شما را در آفرینش نوینى زنده مى‌كنند!؟

 این حرف بسیار سخیف و مسخره است، و بر اساس خیالبافى و دروغ بنیادگذارى شده است.

 أَفْتَرى‌ عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ.[[270]](#footnote-270)

 آیا این مرد اینچنین سخنانى را از نزد خود آورده و به خدا نسبت میدهد و بر خدا افتراء میزند و تهمت مى‌بندد؟ یا آنكه در او جنون است و از روى سخافت عقل و كوتاهى خرد دست به چنین سخنانى مى‌آلاید؟ این مرد، مرد خیالپرداز و افسانه سازى است.

 با این حرفهائى كه كفّار و مشركین میزدند، میخواستند جلوى فعّالیت رسول الله را بگیرند و كارشكنى كنند، و خود را در صحنه فعّالیتهاى شهوى و تجاوز به حقوق ضعفاء و مستمندان، مرخّص العِنان نمایند.

 بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ.[[271]](#footnote-271)

 «آرى كسانى كه ایمان به آخرت ندارند (و دنیا را سرسرى‌

مى‌پندارند، و براى این عالم شگرف كه مملوّ از عجائب و غرائب است، انسان را مهمل و یله قرار داده و بى حساب و بدون كتاب رها میدانند) در عذاب و گمراهى بسیار بعید و عمیقى مى‌باشند.»

 أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى‌ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ.[[272]](#footnote-272)

 اینان چقدر گمراهند! چه اندازه كوردل و كور باطن! چقدر كم فكر و كم درایت! چه اندازه بى تحمّل و تأمّل و بى صبر و در روى مطالب زودگذرند!

 آیا نمى‌بینند كه این همه آیات آسمانى و زمینى ما، در مرأى و مَسمع آنانست كه هر لحظه بخواهیم دگرگون مى‌كنیم، و همه در برابر اراده و مشیت ما مطیع و منقادند؟

 «آیا نمى‌بینند: آنچه در پیش روى آنان و در پشت سر آنانست از آسمانها و زمین، اگر بخواهیم فوراً امر مى‌كنیم و با شكافتن زمین آنان را در شكم زمین فرو مى‌بریم؟ یا اگر بخواهیم قطعه سنگى از آسمان بر سر آنها فرود مى‌آوریم؟ تمام اینها آیات الهیه ماست براى هر بنده مؤمن كه به مقام عبودیت خود اعتراف كند و به انابه و رجوع به پروردگار خود، راه حقّ و حقیقت را بپیماید.»

 این همه وقایعى كه در دنیا به ظهور پیوسته، از بادها، طوفانها، زلزله‌ها، خسف‌ها، و هزاران آیات الهیه دیگر از صواعق و بُروق و

تغییرات جوّى و برّى و بحرى؛ مشاهده آنها برایشان كافى نیست؟ میخواهند از دست ما بگریزند؟ از دست رسول ما فرار كنند؟

 ما كه دشمن آنان نیستیم، رسول ما هم دشمن نیست؛ ما و رسول ما آنان را به حقّ و واقعیت میخوانیم كه این كاخ وجود و این عالم آفرینش خدا دارد، انسان مبدأ دارد، منتهى دارد، هر عملى در این دنیا عكس العملى در آن دنیا دارد، انسان نباید خود را به غفلت زند كه ناگهان خود را بر پاداش اعمال زشت و جهنّم خواهد دید كه‌ أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها، آتش با خیمه و خرگاه خود ازهرجهت به او احاطه كرده است.

 كسى كه خود را نتواند انكار كند، هستى خود را نتواند منكر شود؛ خدا را نمى‌تواند انكار كند. وجود انسان ملازم با وجود خداست. من هستم یعنى خدا هست.

 كسى كه فعل خود را نتواند انكار كند، از كردار و رفتار خود منكر شود؛ قیامت را نمى‌تواند انكار كند. كردار و رفتار، ملازم پاداش است، بلكه عین پاداش است. كار من یعنى جزاى من، فعل من یعنى پاداش من.

 قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ.[[273]](#footnote-273)

 «بگو (اى پیامبر!) پروردگار ما میان ما و شما را جمع میكند و ما را به دور هم گرد مى‌آورد، سپس بین ما به حقّ گشایش میدهد؛ و اوست بسیار گشایش دهنده توانا، و داناى زبردست.»

 این مردم آفت زده، براى اصالت مادّه، انكار حیات ابدى و معنوى و واقعیت تجرّد روح را مى‌كنند. و براى آنكه از قافله دنیاپرستان و دنیازدگان عقب نیفتند و بى‌محابا در این دریاى بى پایان شنا كنند، انكار معاد مى‌كنند.

## مكتبهاى مادّى انسان را از مقام خلیفة اللهى در ردیف بهائم قرار میدهد

 این انسانى كه به مقام خلیفةُ اللهى رسیده و عنوان و مَظهر خدا قرار گرفته، چنان خود را سقوط میدهد و در دَرَكات ذُلّ مادّه و انغمار در جاه و آمال بى پایه و اساس فرو میرود كه مانند وحوش بر سر جیفه اجتماع مى‌كنند، و فكر و ذكر و درس و بحث و همّ و غمّ خود را در دوران یك عمر مصروف بر جیفه‌خوارى مى‌نمایند.

 جز شكم و مادّه و اقتصاد هیچ نمى‌فهمند، و بر مبنائى تكیه نمیزنند؛ نه أصالتى، نه وجدانى، نه روحى و نه قیامتى! میگویند: غیر از دنیا و شئون دنیا چیزى نیست؛ باید بدان متّكى شد.

 وه! این چه تهمتى است بزرگ به خدا، به مقام انسان، به آفرینش و خلقت.

 این انسان شریف ملكوتى كه آئینه تمام نماى حقّ و صفات جمال و جلال و مظهر اسماء عُلیاى اوست، و براى كسب فیض و كمال به دنیا آمده است؛ آن را لاشخور جیفه‌خوار نموده اید!

 و با این مكتبهاى مادّى و سیستمهاى اقتصادى، او را از آن مقام معنى و روحانیت پائین كشیده و در ردیف بهائم و همطراز سَبُع و درنده قرار داده‌اید!

## خداوند مردم را در یك روز جمع كرده و بین آنان به حقّ حكم مى‌نماید

 قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا بِالْحَقِ‌. آرى بالاخره در نزد

خداوند جمع خواهیم شد و خداوند میان منطق ما و منطق شما فیصله خواهد داد، و حكم به حقّ خواهد نمود.

 آن روز، روز جمع است. يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ‌.[[274]](#footnote-274)

 «روزى كه خداوند جمع میكند شما را براى روزِ جمع؛ آن، روز تغابن است.»

 رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.[[275]](#footnote-275)

 «پروردگار ما! حقّاً كه تو مردم را در روزى كه هیچ تردیدى در تحقّق آن نیست جمع میكنى! و حقّاً كه خداوند خلف وعده نمى‌كند.»

 مردم به تدریج به دنیا آمده و میروند. یكى هزار سال پیش به دنیا آمده است، و دیگرى هنوز به دنیا نیامده و هزار سال بعد به دنیا مى‌آید. جماعتى هزاران سال قبل آمده‌اند، و جماعتى بعداً خواهند آمد. و لیكن خداوند همه را در یك عالم و در یك روز جمع میكند؛ آنجا یوْمُ الْجَمْع‌ است.

 خداوند همه را جمع میكند و سپس حكم میكند؛ و بر اساس نیت‌ها و اعتقادها و عملها فیصله میدهد.

 هر كس در دنیا مطلبى داشته، مشكلى داشته و حلّ نشده، و یا

حقّى از او ربوده شده و قادر به اخذ و استرداد آن نیست، و منطق و حجّتى ندارد تا بتواند در دنیا آن را بگیرد، و یا واقعیت و حقیقتى بر او تجلّى كرده، و اصرار دارد به مردم بفهماند و نمى‌فهمند و زیر بار نمیروند؛ در آنجا همه فیصله مى‌یابد و حقّ به حقّ‌دار میرسد. و کلُّ شَىْ‌ءٍ یرْجِعُ إلَى أصْلِه. «هر چیز به اصل و ریشه خود باز میگردد.» وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ‌.

 رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ.

 رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‌ رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.[[276]](#footnote-276)

1. مطالب گفته شده در روز بيست و هفتم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ١٩ و ٢٠، از سوره ٧٨: النّبأ [↑](#footnote-ref-2)
3. آيه ٨٧ و ٨٨، از سوره ٢٧: النّمل [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-4)
5. قسمتى از آيه ٣٣ از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-5)
6. ذيل آيه ٤٧، از سوره ٤٢: الشّورَى [↑](#footnote-ref-6)
7. آيه ٤١، از سوره ٤٤: الدّخان [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ١٢٣، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ٤٨، از سوره ٢: البقره [↑](#footnote-ref-9)
10. آيه ١٩، از سوره ٨٢: الانفطار [↑](#footnote-ref-10)
11. قسمتى از آيه ١٠٥، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-11)
12. آيه ٤٢، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-12)
13. قسمتى از آيه ٨٤، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-13)
14. آيات سوره ١١٢: الإخلاص [↑](#footnote-ref-14)
15. قسمتى از آيه ١١١، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-15)
16. قسمتى از آيه ١٦٥ و آيه ١٦٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-16)
17. ذيل آيه ٦٢، از سوره ٣٣: الاحزاب؛ و قسمتى از آيه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر (به عبارت فَلَنْ تَجِدَ)؛ و ذيل آيه ٢٣، از سوره ٤٨: الفتح [↑](#footnote-ref-17)
18. ذيل آيه ٤٣ از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ٨٣، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-19)
20. آيه ١٥، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-20)
21. قسمتى از آيه ٩٣ و آيه ٦٤، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-21)
22. «أسرار الصّلاة» ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-22)
23. لقاء الله خطى ص ٧ [↑](#footnote-ref-23)
24. أسفار اربعه» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦؛ و طبع سربى، ج ١، ص ١١٧ [↑](#footnote-ref-24)
25. «مفاتيح الإعجاز» ص ٦٠ [↑](#footnote-ref-25)
26. ذيل آيه ٢١، از سوره ٧٦: الإنسان [↑](#footnote-ref-26)
27. آيات ١٢٤ تا ١٢٦، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-27)
28. از فقرات دعاى کميل است. («مفاتيح الجنان» ص ٦٧، از طبع إسلاميّه) [↑](#footnote-ref-28)
29. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٨١ و ٦٨٢ [↑](#footnote-ref-29)
30. مطالب گفته شده در روز بيست و هشتم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-30)
31. آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-31)
32. قسمتى از آيه ١١٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-32)
33. آيه ٨٣، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-33)
34. «نهج البلاغة» خطبه ١٨٤، صفحه ٣٥٩ و ٣٦٠، از ج ١، طبع عبده- مصر، مطبعه عيسى البابى الحلبى [↑](#footnote-ref-34)
35. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٥٨٥ [↑](#footnote-ref-35)
36. «معادشناسى» ج ٤، مجلس ٢٢، ص ١٤١ [↑](#footnote-ref-36)
37. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٥٨١ [↑](#footnote-ref-37)
38. «توحيد» صدوق، باب ٣٢، حديث ١، ص ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-38)
39. «أمالى» صدوق، مجلس ٣٣ و از طبع سنگى، ص ١٠٧ [↑](#footnote-ref-39)
40. «احتجاج» طبع نجف، ج ٢، ص ٩٧ [↑](#footnote-ref-40)
41. «احتجاج» طبع نجف، ج ٢، ص ٩٨ [↑](#footnote-ref-41)
42. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٥٨١، و از طبع حروفى نجف ج ٢، ص ٢٥٣ [↑](#footnote-ref-42)
43. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٣٣٠ [↑](#footnote-ref-43)
44. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، تعليقه ص ٣٣٠ [↑](#footnote-ref-44)
45. رسالةٌ فى المعاد (الإنسان بعدَ الدّنيا) فصلٌ فى صفات يوم القيمة، ص ٢٢ تا ص ٢٨ از نسخه خطّى [↑](#footnote-ref-45)
46. قسمتى از آيه ٨٣، از سوره ٣٦: يس [↑](#footnote-ref-46)
47. قسمتى از آيه ١، از سوره ١١٢: الإخلاص [↑](#footnote-ref-47)
48. آيه ٣، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-48)
49. آيه ٥، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-49)
50. قسمتى از آيه ٤، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-50)
51. صدر آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-51)
52. ذيل آيه ٦١، از سوره ٨: الانفال؛ و آيات ديگر [↑](#footnote-ref-52)
53. ذيل آيه ١، از سوره ١٧: الإسراء؛ و آيات ديگر [↑](#footnote-ref-53)
54. صدر آيه ١٩، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-54)
55. صدر آيه ٢٥٥، از سوره ٢: البقرة؛ و آيه ٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-55)
56. صدر آيه ١١١، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-56)
57. قسمتى از آيه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-57)
58. «لسان الغيب» حاج ميرزا کريم صابونى، طبع سنگى، ص ٤ [↑](#footnote-ref-58)
59. عبد الرّحمن جامى، اين معنى را به تمثيل حکايت سگى که استخوان بر دهان داشت و بر سر آب روان رفت، و عکس استخوان را در آب ديده و پنداشت استخوان ديگرى است؛ چون دهان براى خوردنش گشود استخوان دهانش نيز در آب افتاد، بيان کرده است:

سگکى ميشد استخوان به دهان‌ \*\* كرده ره بر كنار آب روان‌

بس كه آن آب صاف و روشن بود \*\* عكس آن استخوان در آب نمود

برد بيچاره سگ گمان که مگر \*\* هست در آب استخوان دگر

لب چو بگشاد سوى او به شتاب‌ \*\* استخوانش از دهان فتاد در آب‌

نيست را هستئى توهّم كرد \*\* بهر آن نيست هست را گم كرد

 (کتاب «جامى» در شرح احوال او، تأليف على أصغر حکمت، ص ٢٥٩) [↑](#footnote-ref-59)
60. آيه ٣٩، از سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-60)
61. صدر آيه ٩٦، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-61)
62. آيه ٢٨ و ٢٩، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-62)
63. آيات ٣٠ تا ٣٧، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-63)
64. آيه ٣١، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-64)
65. «جامعُ الصّغير» سيوطى، از بيهقى در کتاب «شُعَب الإيمان» ص ١٤٦، از رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-65)
66. ذيل آيه ٩٤، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-66)
67. «إحيآء العلوم» ج ٤، ص ٣٤٥؛ «بحار» ج ٦٠، ص ٩ [↑](#footnote-ref-67)
68. به همين جهت در حديث آمده است: موتوا قبل أن تموتوا. «بميريد قبل از آنکه بميريد.» چنانکه در «مثنوى» (ج ٦، ص ٢٠ از طبع ميرخانى) آمده است:

بهر اين گفت آن رسول خوش پيام‌ \*\* رمز مُوتوا قبلَ مَوتٍ يا كِرام‌

پس قيامت شو قيامت را ببين‌ \*\* ديدن هر چيز را شرط است اين‌

تا نگردى اين، ندانيّش تمام‌ \*\* خواه كان أنوار باشد يا ظَلام‌

و بر همين اساس در دعا آمده است:﴿ اللهُمَّ أرِنَا الاشْياءَ کما هىَ‌﴾، و نيز أمير المؤمنين عليه السّلام فرموده‌اند:﴿ لَوْ کشِفَ الْغِطآءُ مَا ازْدَدْتُ يَقينًا﴾ [↑](#footnote-ref-68)
69. ذيل آيه ٢٩، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-69)
70. قسمتى از آيه ١٠٤ از سوره ٢١: انبياء [↑](#footnote-ref-70)
71. اين مطالب در ضمن ذيل دعاى عرفه حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام در موقف عرفات است که سيّد أجلّ علىّ بن طاووس در کتاب «إقبال» طبع سنگى، در ص ٣٤٨ و ٣٤٩ آورده است و مرحوم مجلسى رضوان الله عليه در جلد ٢٠ از «بحار الانوار» طبع کمپانى، در ص ٢٨٦ از کتاب «إقبال» نقل کرده است. و در ذيل اين دعا بيانى دارد که ما عين عبارت او را در [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-71)
72. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اينجا ترجمه مى‌کنيم:

شيخ کفعمى اين دعاى عرفه را در «البلد الامين» و ابن طاووس نيز در کتاب «مصباح الزّائر» آورده‌اند و ليکن از آخر اين دعا تقريباً به قدر يک ورق ذکر نکرده‌اند و آن از اين فقره است به بعد:﴿ إلَهى أنَا الْفَقيرُ فى غِناىَ فَکيْفَ لا أکونُ فَقيراً فى فَقْرى‌﴾ تا آخر دعاء. و همچنين اين فقرات از دعا در بعضى از نسخه‌هاى عتيق «إقبال» ذکر نشده است. و عبارات اين ورقه مناسب و ملائم با عبارات دعاهاى سادات معصومين نيست، بلکه موافق مذاق صوفيّه است و به همين جهت بعضى از فضلاء ميل کرده‌اند [گفته‌اند- خ ل‌] که اين ورقه از دعاء، از زيادتى‌هاى بعضى از مشايخ صوفيّه است و از مداخلت‌ها و الحاقات ايشان است. و بالجمله اين زيادتى، يا چنين است که از بعضى از مشايخ آنها در کتب آمده است و ابن طاووس غفلةً از حقيقت امر آن را در «إقبال» آورده است و يا چنانست که بعضى از آنها بعداً به کتاب «إقبال» اضافه نموده‌اند. و اين احتمال ظاهرتر است به جهت آنکه ما ذکر کرده‌ايم که: اوّلًا اين فقرات در کتاب «مصباح الزّائر» که از مؤلّفات ابن طاووس است نيامده. و ثانياً در بعضى از نسخه‌هاى عتيقه «إقبال» نيز ذکر نشده است،﴿ و اللهُ أعلمُ بحقيقةِ الاحوال»﴾- انتهى.

و أنا أقول‌: اين فقرات از دعا را در کتاب عارف مشهور أحمد بن محمّد بن عبد الکريم بن عطاء الله اسکندرى متوفّاى سنه ٧٠٩ هجرى قمرى که به نام‌ «الحِکم العطائيّة و المُناجاة الإلهيّة» است ذکر نموده و از جمله دعاها و مناجات‌هاى اين عارف شمرده‌اند. و وفات ابن طاووس بنا بر نقل «أعيان الشّيعة» ج ٤٢، ص ١٨٤، در سنه ٦٦٤ قمرى بوده است. بنابراين در صورتى که نسبت اين دعا به ابن عطاء صحيح باشد بعيد است که ابن طاووس آن را در کتاب خود آورده باشد، درحالى‌که ابن عطاء ٤٥ سال بعد از ابن طاووس فوت کرده است. بنابراين همان احتمال دوّم مجلسى ارجح است.- و ليکن ممکن است بگوئيم که اين دعا از خود سيّد الشّهداء است و در هنگام تأليف «مصباح الزّائر» ابن طاووس به اين فقره دست نيافته است و در «إقبال» آورده، و ابن عطاء که هم عصر و متأخّر از ابن طاووس بوده است اين دعا را از ابن طاووس اخذ نموده و بدين دعا مناجات مى‌نموده است؛ لذا پس از فوت ابن عطاء آن را جزء مناجات‌هاى او ضبط کرده‌اند.

و بنابراين، گفتار جلال الدّين همائى (در «مولوى نامه» بخش دوّم، مقدّمه، صفحه ب، در تعليقه) مبنى بر مسلّم بودن دعا از ابن عطاء الله اسکندرى چنانچه از نسخه قديمى يافته است، و بر اثر آن حکم به تخليط آن؛ بلا وجه است. [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ١٠٥ سوره ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-73)
74. آيه ٢٩، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-74)
75. ذيل آيه ٢٩، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-75)
76. آيه ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-76)
77. «مفاتيح الجنان» ص ١٨٧ به نقل از «مصباح المتهجّد»؛ و در «مصباح» ص ٤٠٢ از طبع سنگى [↑](#footnote-ref-77)
78. «مِرصادُ العباد» طبع سنگى، ص ١٧٩ و ص ١٨٢ و ص ١٩٣؛ «توحيد علمى و عينى» ص ١٤٩ [↑](#footnote-ref-78)
79. «مِرصاد العباد» ص ١٩٠؛ و رساله «عشق و عقل» ص ٨٦ [↑](#footnote-ref-79)
80. رساله «سير و سلوک منسوب به علّامه بحر العلوم» ص ٤٨ از نسخه مطبوعه با حواشى و تعليقات مؤلّف [↑](#footnote-ref-80)
81. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٤٠، ص ١٥٣ به نقل از «مناقب»؛ و ج ٤٦، ص ١٣٥ به نقل از کتاب «فضائل» و «روضة»؛ و در کتاب «شرح ابن ميثم بر صد کلمه أمير المؤمنين عليه السّلام» ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-81)
82. دعاى أمير المؤمنين با شرح آن به قلم حاج ملّا محمّد جعفر کبوتر آهنگى که در کتاب کوچک جيبى طبع شده است. [↑](#footnote-ref-82)
83. «بحرُ المعارف» مولى عبد الصّمد همدانى، طبع سنگى، ص ١٠٣ [↑](#footnote-ref-83)
84. «مسکن الفُؤاد» شهيد ثانى، طبع سنگى، ص ١٧ و ١٨ [↑](#footnote-ref-84)
85. «جامع السّعادات» المقام الرّابع، فصل ردّ المنکرين لحبّ الله- طبع سنگى ص ٤٩٣؛ و طبع حروفى ج ٣، ص ١٥٢ و ١٥٣ [↑](#footnote-ref-85)
86. «معانى الاخبار» ص ٣٧٠ و ٣٧١؛ و در «عيون أخبار الرّضا» طبع سنگى، ص ٣١٣ و ٣١٤؛ و در «توحيد» صدوق ص ٢٤ و ٢٥؛ و در «أمالى» شيخ طوسى، ج ٢، ص ٢٠١؛ و در «الجواهر السّنيّة» ص ١٤٧ و ص ٢٢٢ و- ص ١٥٦ و ص ١٥٨ و ص ٢٦٢؛ و در قسمت دوّم از جلد چهارم «أعيان الشيعه». ص ١١٨ با سندهاى مختلف و اختلاف در مضمون اين روايت را آورده اند. [↑](#footnote-ref-86)
87. در کتاب امام‌شناسى از دوره علوم و معارف اسلام (٢) ج ٥ ص ١٣٣ تا ص ١٤١ ضمن درس ٦٨ تا ٧١ در اين باره بحث شده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. آيه ٧٣ و ٧٤ از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-88)
89. آيات ٢٨ تا ٣٠، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-89)
90. آيه ٦٢ و ٦٣، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-90)
91. آيه ٢٣، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-91)
92. صدر آيه ٢١، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-92)
93. قسمتى از آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-93)
94. قسمتى از آيه ٢٢، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-94)
95. آيه ٩، از سوره ٨٦: الطّارق [↑](#footnote-ref-95)
96. آيات ٩ تا ١١، از سوره ١٠٠: العاديات [↑](#footnote-ref-96)
97. آيه ٨٨ و ٨٩، از سوره ٢٦: الشّعراء [↑](#footnote-ref-97)
98. «اصول کافى» ج ٢، باب اخلاص، ص ١٦ [↑](#footnote-ref-98)
99. ديوان مغربى» ص ٩ و ١٠ [↑](#footnote-ref-99)
100. «بحار الانوار» طبع کمپانى ج ١٥، جزء دوّم، قسمت اخلاق، ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-100)
101. آيه ١٥، از سوره ٨٣: المطفّفين [↑](#footnote-ref-101)
102. «ديوان مغربى» ص ٧١ و ٧٢ [↑](#footnote-ref-102)
103. آيه ٤٢ و ٤٣، از سوره ٦٨: القلم [↑](#footnote-ref-103)
104. آيه ٤٢ و ٤٣، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-104)
105. آيه ٤٤، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-105)
106. آيه ٤٥، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-106)
107. آيه ٤٦، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-107)
108. آيه ٤٧، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-108)
109. آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-109)
110. «أمالى مفيد» مجلس ٣٣، ص ١٥٩ و ١٦٠ از طبع مطبعه حيدريّه و ص ٢٧١ و ٢٧٢ از طبع انتشارات إسلامى. و نيز اين حديث را شيخ طوسى در «امالى» خود (الجزء الثّانى، ص ٢١ و ٢٢ از طبع سنگى) از شيخ مفيد با همين سند روايت نموده و در «بحار» (ج ٧، ص ٢٣٠ و ٢٣١) نيز از «مجالس» و «امالى» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. آيه ٧٧، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-111)
112. ذيل آيه ٥١، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-112)
113. آيات ٢٥ تا ٢٧، از سوره ٦٧: المُلک [↑](#footnote-ref-113)
114. آيه ٥١، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-114)
115. قسمتى از آيه ٣٠، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-115)
116. قسمتى از آيه ١٤، از سوره ٤٢: الشّورَى [↑](#footnote-ref-116)
117. ذيل آيه ٣٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-117)
118. آيات ٤٢ تا ٤٦، از سوره ٧٩: النّازعات [↑](#footnote-ref-118)
119. قسمتى از آيه ٣٥، از سوره ٤٦: الاحقاف [↑](#footnote-ref-119)
120. آيات ١١٢ تا ١١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-120)
121. آيه ٥٥، و ٥٦، از سوره ٣٠: الرّوم [↑](#footnote-ref-121)
122. آيه ١٨٧، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-122)
123. آيه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-123)
124. قسمتى از آيه ٧١، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-124)
125. » ذيل آيه ٢١، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-125)
126. ذيل آيه ٢٤٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-126)
127. ذيل آيه ١٨، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-127)
128. ذيل آيه ٥٣، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-128)
129. قسمتى از آيه ١٥٦ از سوره ٢: البقره [↑](#footnote-ref-129)
130. آيه ٢٤، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-130)
131. در اصل «تفسير فرات بن إبراهيم» وَ الْحُسَيْنَ نَائِمًا (يعنى حسين با سر بريده خوابيده بود.) ضبط کرده است. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-131)
132. صدر آيه ١٠٣، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-132)
133. ذيل آيه ١٠٢، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-133)
134. «بحار الانوار» طبع حروفى ج ٧، ص ٣٣٥ و ٣٣٦ [↑](#footnote-ref-134)
135. «نفس المهموم» ص ٢١٦ [↑](#footnote-ref-135)
136. شرح «غُرر و دُرَر» آمُدى، از آقا جمال خونسارى، ج ٤، ص ٢١٨ تا ص ٢٢٠ [↑](#footnote-ref-136)
137. » همان مصدر [↑](#footnote-ref-137)
138. «شرح منظومه» ص ١٩١ [↑](#footnote-ref-138)
139. و بنا بر علوم امروزه، شعاع اجسام، از طبقات زير زمين به چشم هدهد ميرسد. [↑](#footnote-ref-139)
140. ذيل آيه ٢٢، از سوره ٥٠: ق [↑](#footnote-ref-140)
141. صدر آيه ٤٣، از سوره ٦٨: القلم [↑](#footnote-ref-141)
142. آيه ٢٣، از سوره ٥٦: الواقعة [↑](#footnote-ref-142)
143. آيه ١٩، از سوره ٧٨: النّبأ [↑](#footnote-ref-143)
144. آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-144)
145. قسمتى از آيه ٦٤، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-145)
146. قسمتى از آيه ٧١، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-146)
147. آيه ٣ و ٤، از سوره ٨٤: الانشقاق [↑](#footnote-ref-147)
148. قسمتى از آيه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-148)
149. رساله خطّى علّامه طباطبائى در «معاد» فصلٌ فى صفاتِ يومِ القيمة، ص ٢٧؛ و اصل اين روايت را در «تفسير قمّى» ص ٥٨٠ و ٥٨١ در ذيل آيه ٦٨ از سوره زمر آورده است. [↑](#footnote-ref-149)
150. قسمتى از آيه ٧، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-150)
151. ذيل آيه ١٦، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-151)
152. رساله خطّى علّامه طباطبائى در «معاد» ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-152)
153. آيه ٤، از سوره ١: الفاتحة [↑](#footnote-ref-153)
154. آيه ١ و ٢، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-154)
155. آيه ١٢، از سوره ٦٥: الطّلاق [↑](#footnote-ref-155)
156. قسمتى از آيه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-156)
157. آيه ٣٩ و ٤٠، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-157)
158. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧٧، ص ٤٢٥ [↑](#footnote-ref-158)
159. ذيل آيه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-159)
160. آيه ٧٢، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-160)
161. قسمتى از آيه ٤٦، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-161)
162. » ذيل آيه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-162)
163. آيه ١٤ و ١٥، از سوره ٨٣: المطفّفين [↑](#footnote-ref-163)
164. آيه ٢٤، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-164)
165. آيات ١٢٤ تا ١٢٦، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-165)
166. آيه ١٢ و قسمتى از آيه ١٣، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-166)
167. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٣٩، ص ٥٦ [↑](#footnote-ref-167)
168. آيه ٨١، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-168)
169. قسمتى از آيه ١٤٥، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-169)
170. قسمتى از آيه ٤٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-170)
171. قسمتى از آيه ١٨٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-171)
172. ذيل آيه ١٥، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-172)
173. قسمتى از آيه ١٩، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-173)
174. ، قسمتى از آيه ٣٥، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-174)
175. آيه ١٢٢، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-175)
176. ذيل آيه ٤٥، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-176)
177. آيه ٢٠، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-177)
178. آيه ٣، از سوره ٧٦: الإنسان [↑](#footnote-ref-178)
179. قسمتى از آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-179)
180. آيه ٢٤، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-180)
181. قسمتى از آيه ٢٨، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-181)
182. قسمتى از آيه ٢٨، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-182)
183. آيه ١٨، از سوره ٥٨: المجادلة [↑](#footnote-ref-183)
184. ذيل آيه ٤٤، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-184)
185. آيه ١٦٤، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-185)
186. «نهج البلاغة» حکمت ٤٠٥، ج ٢، ص ٢٣١ از طبع عبده مصر [↑](#footnote-ref-186)
187. اين کلام حضرت را ابن شُعبه حرّانى در «تحف العقول» ص ٢٤٥ آورده است. و مجلسى (ره) در «بحار الانوار» در «روضه بحار» که جلد ١٧ است در ص ١٤٨ آورده، و از طبع حروفى در جلد ٧٨، ص ١١٦ آمده است. و علىّ ابن عيسى إربِلى در «کشف الغمّة» طبع سنگى، ص ١٨٥ آورده است.

سيّد ابن طاووس در «لُهوف» اين خطبه را از آن حضرت در «عُذَيب الهِجانات» که يکى از منازل بين مدينه و کوفه است نقل کرده و فرموده است که: چون در اينجا نامه عبيد الله بن زياد به حرّ بن يزيد رسيد و او را درباره آن حضرت امر به تضييق کرد، حضرت اين خطبه را خواندند. («لهوف» طبع سنگى، ص ٦٩)

و طبرى در تاريخش ضمن وقايع سنه ٦١ از آن حضرت در «ذى حُسَم» نقل کرده است. («تاريخ طبرى» ج ٥، ص ٤٠٣ و ٤٠٤، طبع محمّد أبو الفضل إبراهيم) و نيز در ملحقات «إحقاق الحقّ» ج ١١، ص ٦٠٥ اين خطبه را نقل کرده، و آن را از کتابهاى مهمّ تاريخ و حديث اهل تسنّن با ذکر أسناد آن آورده است. [↑](#footnote-ref-187)
188. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٦٤٦ [↑](#footnote-ref-188)
189. الدّرّ المنثور ج ٦ ص ١١١ [↑](#footnote-ref-189)
190. تفسير «مفاتيح الغيب» طبع دار الطّباعة، ج ٧، ص ٦٥٤ [↑](#footnote-ref-190)
191. تفسير «الميزان» ج ١٨، ص ٣٩٦ [↑](#footnote-ref-191)
192. ذيل آيه ٢٩، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-192)
193. قسمتى از آيه ١٠٤، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-193)
194. ذيل آيه ١٥، از سوره ٣١: لقمان [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ١٦، از سوره ٣١: لقمان [↑](#footnote-ref-195)
196. گياهى است مانند فلفل که دانه‌هاى کوچک و سياه و سوزنده دارد. [↑](#footnote-ref-196)
197. آيه ٣٧، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-197)
198. ذيل آيه ١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-198)
199. آيات ٥ تا ٧، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-199)
200. و چه خوب شيخ سعدى در کتاب «بوستان» خود آورده است:

ببين تا يک انگشت از چند بند \*\* به صنع الهى به هم در فكند

پس آشفتگى باشد و ابلهى‌ \*\* كه انگشت بر حرف صنعش نهى‌

تأمّل كن از بهر رفتار مرد \*\* كه چند استخوان پى زد و وصل كرد

كه بى گردش كعب و زانو و پاى‌ \*\* نشايد قدم بر گرفتن ز جاى‌

از آن سجده بر آدمى سخت نيست‌ \*\* كه در صُلب او مهره يك لخت نيست‌

دو صد مهره بر يكدگر ساختست‌ \*\* كه گِل مُهره‌اى چون تو پرداختست‌

رگت بر تنت اى پسنديده خوى‌ \*\* زمينى در او سيصد و شصت جوى‌

بَصَر در سر و راى و فكر و تميز \*\* جوارح به دل، دل به دانش عزيز

بهايم برو اندر افتاده خوار \*\* تو همچون الف بر قدم‌ها سوار

 («بوستان» ص ٢٠٧، از «کلّيّات سعدى» طبع فروغى) [↑](#footnote-ref-200)
201. شيخ سعدى شيرازى فرموده است:

شيوه نرگس ببين نزد بنفشه نشين‌ \*\* سوسن رعنا گزين زرد شقايق ببار

خيز و غنيمت شمار جنبش باد ربيع‌ \*\* ناله موزون مرغ بوى خوش لاله زار

هر گل و برگى كه هست ياد خدا مى‌كند \*\* بلبل و قمرى چه خواند ياد خداوندگار

برگ درختان سبز پيش خداوند هوش‌ \*\* هر ورقى دفتريست معرفت كردگار

 («کلّيّات سعدى» طبع فروغى، ص ٤٠٧، از قسمت غزليّات) [↑](#footnote-ref-201)
202. آیه ٣٨، از سوره ٦: الانعام‌ [↑](#footnote-ref-202)
203. ذیل آیه ١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون‌ [↑](#footnote-ref-203)
204. آیه ١٠، از سوره ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-204)
205. آیه ١١، از سوره ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-205)
206. قسمتى از آیه ١٥٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-206)
207. آیه ٢٤، از سوره ٤٥: الجاثیة [↑](#footnote-ref-207)
208. آیه ٣٦، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-208)
209. آیه ١١٦، از سوره ٦: الانعام‌ [↑](#footnote-ref-209)
210. آیه ٢٢ و ٢٣، از سوره ٤١: فُصّلت‌ [↑](#footnote-ref-210)
211. آیه ٣٢، از سوره ٤٥: الجاثیة [↑](#footnote-ref-211)
212. آیه ٣٦، از سوره ١٠: یونس‌ [↑](#footnote-ref-212)
213. قسمتى از آیه ٢٣، از سوره ٥٣: النّجم‌ [↑](#footnote-ref-213)
214. آیه ٢٧ و ٢٨، از سوره ٥٣: النّجم‌ [↑](#footnote-ref-214)
215. آیه ٢٩ و ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم‌ [↑](#footnote-ref-215)
216. آیه ١٠٥ از سوره ١٢ یوسف‌ [↑](#footnote-ref-216)
217. آیه ٣١ و ٣٢ از سوره ٤٦: الأحقاف‌ [↑](#footnote-ref-217)
218. آیه ٣٣ از سوره ٤٦: الأحقاف‌ [↑](#footnote-ref-218)
219. ولید بن مغیره یكى از آن دو مرد بزرگ عرب است كه كفّار مكّه و قریش مى‌گفتند: چرا قرآن را خدا بر یكى از دو مرد بزرگ این دو قریه فرونفرستاده است! مرد بزرگ مكّه، ولید بن مغیره و مرد بزرگ طائف، عُروة بن مسعود ثقفى است.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‌ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ‌. (آیه ٣١، از سوره ٤٣: الزّخرف)

چنانچه در «احتجاج» از حضرت عسكرى از پدرش علیهما السّلام وارد است كه روزى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در محوّطه كعبه نشسته بودند، در این حال عبد الله بن امیة مخزومى به آن حضرت گفت: اگر خدا اراده كرده بود كه پیامبرى بسوى ما بفرستد هر آینه كسى را میفرستاد كه در میان ما مالش از همه بیشتر بود و جاه و اعتبارش از همه بهتر؛ چرا این قرآنى كه تو مى‌پندارى خدا بر تو نازل كرده و تو را به پیغمبرى برگزیده است بر یكى از دو مرد بزرگ عرب كه از دو قریه هستند نازل نكرد، یا ولید بن مغیره در مكّه و یا عروة بن مسعود ثقفى در طائف؟ ( «المیزان» ج ١٨، ص ١١١) [↑](#footnote-ref-219)
220. در چند طبع از «تفسیر قمّى» دارد: یقْعُدُ فى الْحُجْرَةِ، و لیكن ظاهراً یقْعُدُ فِى الْحِجْرِ صحیح مى‌باشد؛ چنانچه در تفسیر «برهان» و «المیزان» و «نور الثّقلین» و «صافى» كه همین روایت را از «تفسیر قمّى» نقل كرده‌اند این‌طور آمده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. «تفسیر قمّى» طبع سنگى، ص ٧٠٢ و ٧٠٣ [↑](#footnote-ref-221)
222. «المیزان» ج ٢٠، ص ١٧٠ [↑](#footnote-ref-222)
223. آیه ١١٠، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-223)
224. آیه ٥٤، از سوره ٣: ءَال عمران‌ [↑](#footnote-ref-224)
225. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٨، ص ٢٧٤ [↑](#footnote-ref-225)
226. قسمتى از آیه ٢١، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-226)
227. آیات ٦ تا ٨، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-227)
228. آیه ٩، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-228)
229. قسمتى از آیه ١٤ و آیه ١٥، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-229)
230. آیه ١٦، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-230)
231. قسمتى از آیه ١٠، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-231)
232. آیه ١١، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-232)
233. قسمتى از آیه ٢٥، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-233)
234. نیمه اوّل آیه ١٩، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-234)
235. همان مصدر آیه: ٢١ [↑](#footnote-ref-235)
236. در تفسیر «منهج الصّادقین» ج ٥، ص ٢٢ و ٢٣، در ذیل آیه ١٧ و ١٨ از سوره یوسف: قالُوا يا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ـ الآیتین «برادران یوسف گفتند: اى پدر، ما براى مسابقه به صحرا رفتیم و یوسف را تنها نزد اثاثمان گذاشتیم پس گرگ او را خورد.» گوید: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-236)
237. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «مروى است كه ... پدر، ایشان را گفت: اگر چنانست كه راست می‌گوئید، این گرگ كه یوسف را خورده بگیرید نزد من آورید تا صدق قول شما را از او معلوم كنم. ایشان به صحرا رفتند و گرگى بگرفتند و دست و پاى وى را ببستند و نزد پدر آورده بیفكندند و گفتند: این گرگى است كه یوسف را خورده. یعقوب گفت: دست و پاى او را بگشائید! چون وى را گشودند یعقوب گفت: اى گرگ نزد من آى! آن گرگ بیامد و نزد یعقوب بایستاد. یعقوب گفت: اى گرگ! شرم ندارى كه میوه دل من و روشنى هر دو چشم مرا بخوردى؟ گرگ به آواز آمد كه: لا بِحَقِّ شَیبَتِک یا نَبىَّ اللهِ ما أکلْتُ وَلَدَک! وَ إنَّ لُحومَکمْ وَ دِماءَکمْ مَعاشِرَ الانْبیاءِ مُحَرَّمَةٌ عَلَینا، وَ إِنّى لَمَظْلومٌ مَکذوبٌ عَلَىَّ غَریبٌ فى بِلادِکمْ. «بحقّ پیرى و موى سفید تو كه من فرزند تو را نخوردهام! بدرستى كه خون و گوشت شما كه پیغمبرانید بر ما حرام است، و من مظلومم و بر من دروغ بستهاند و در این زمین غریبم.»

گفت: براى چه به این زمین آمدهاى؟ گفت: یا نبىّ الله! مرا اینجا خویشانند؛ دیروز به زیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا گرفتند و بر بستند و نزد شما آوردند و این دروغ بر من بستند. یعقوب نزد دیدن این حال و شنیدن این مقال از گرگ، گفت كه: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ.

همین جریان را در «تفسیر أبو الفتوح رازى» ج ٦، ص ٣٥١ و ٣٥٢؛ و «الدّرّ المنثور» ج ٤، ص ١٠؛ و «تفسیر سوره یوسف» أبو حامد غزالى، ص ٤٥ تا ص ٤٧ از طبع سنگى نیز در ذیل همین آیه نقل نموده‌اند.

و مؤید این داستان روایتى است كه مرحوم مجلسى در «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٤١، ص ٢٣٨ و ٢٣٩، از «كشف الیقین» نقل كرده است كه: روزى حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در بعضى از طرقات كوفه با گرگى برخورد كردند و او در ضمن كلام خود با حضرت، عرض كرد: من گرگ شریفى هستم. چون حضرت دلیل این مطلب را از او پرسیدند گفت:

لِانّى مِنْ شیعَتِک، وَ أخْبَرَنى أبى أنّى مِنْ وُلْدِ ذَلِک الذِّئْبِ الَّذى اصْطادَهُ أوْلادُ یعْقوبَ فَقالوا: هَذا أکلَ أخانا بِالامْسِ وَ إنَّهُ مُتَّهَمٌ

«زیرا من از شیعیان شما هستم، و پدرم به من خبر داد كه من از نسل آن گرگى هستم كه فرزندان یعقوب او را گرفتند و گفتند: او برادر ما را خورده، و به او تهمت زدند.»

و نیز مرحوم مجلسى در ج ١٠ «بحار» ص ٧٩، به نقل از «عیون أخبار الرّضا» ج ١، ص ٢٤٤، و «علل الشّرائع» ص ٥٩٥؛ و ص ٨٥، به نقل از «مناقب» ابن شهرآشوب ج ١، ص ٥١٠ روایتى را از أمیر المؤمنین علیه السّلام و در ج ٤٦، ص ٣٥٣ به نقل از «احتجاج» ج ٢، ص ٦٦ از امام محمّد باقر علیه السّلام آورده است كه از آن حضرت سؤال شد عَنْ شَىْءٍ مَکذوبٍ عَلَیهِ لَیسَ مِنَ الْجِنِّ وَ لا مِنَ الإنْسِ، فَقالَ: الذِّئْبُ الَّذى کذَبَ عَلَیهِ إخْوَةُ یوسُفَ.

«گرگ یوسف» در أشعار، مَثَل براى كسى است كه متّهم به كارى شده كه هرگز آن را انجام نداده است:

و الله که چو گرگ یوسفم و الله‌ \*\* بر خیره همى نهند بهتانم‌

 (مسعود سعد سلمان)

به خون زرق مرا پیرهن بیالودند \*\* و گرنه پاکتر از گرگ یوسفم ز گناه‌

 (انورى)

در کوى تو معروفم وَزْ روى تو محروم‌ \*\* گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده‌

 (سعدى)

 ( «أمثال و حِكم دهخدا» ج ٣، ص ١٣٠١) [↑](#footnote-ref-237)
238. «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» طبع سنگى، از ص ٣٩٢ تا ص ٣٩٤ [↑](#footnote-ref-238)
239. «المیزان» ج ١٣، ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-239)
240. آیه ٢٢، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-240)
241. «المیزان» ج ١٣، ص ٢٨٧ و ٢٨٨ [↑](#footnote-ref-241)
242. نیمه اوّل آیه ١٩، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-242)
243. المیزان ج ١٣ ص ٢٧٨ [↑](#footnote-ref-243)
244. «المیزان» ج ١٣، پاورقى ص ٣٠٩ و ٣١٠ [↑](#footnote-ref-244)
245. آیه ١٧ و ١٨، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-245)
246. ذیل آیه ٢١، از سوره ١٨: الكهف‌ [↑](#footnote-ref-246)
247. «المیزان» ج ١٣، ص ٣١٦ تا ص ٣٢٠ [↑](#footnote-ref-247)
248. «نثر طوبى» مادّه زَوَرَ، ج ١، ص ٣٣٦ و ٣٣٧ [↑](#footnote-ref-248)
249. «المیزان» ج ١٣، (سنه ١٣٨٦ ه ق) ص ٣١٦ و پاورقى ص ٣١٩ [↑](#footnote-ref-249)
250. «حبیب السّیر» جزء ٢، از ج ١، ص ٢٦ تا ص ٢٨، طبع طهران (بنا به نقل «فرهنگ دهخدا» در مادّه اصحاب كهف، ص ٢٧٤٠) [↑](#footnote-ref-250)
251. «تاریخ گزیده» ص ٧٩، طبع لندن (بنا به نقل «فرهنگ دهخدا» در مادّه اصحاب كهف، ص ٢٧٤١) [↑](#footnote-ref-251)
252. »لغت نامه دهخدا» مادّۀ اصحاب کهف، ص 2741 و 2742 (نقل از «ترجمۀ تاریخ طبری» بلعمب، نسخۀ خطّی کتابخانۀ دهخدا) [↑](#footnote-ref-252)
253. مادّه کهف، ص 423 [↑](#footnote-ref-253)
254. ميدانيم که ارسطو استاد اسکندر مقدونى بوده و شهر اسکندريّه را اسکندر به پيشنهاد ارسطو بنا کرده، و آنجا را دار العلم قرار داده است؛ و تاريخ اسکندر معروفست. و افلاطون که استاد ارسطو بوده قريب پانصد سال قبل از ميلاد مسيح ميزيسته است. [↑](#footnote-ref-254)
255. «نثر طوبى» مادّه رقم، ج ١، ص ٣١٥ [↑](#footnote-ref-255)
256. تفسير «الميزان» ج ١٣، ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-256)
257. همان مصدر، ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-257)
258. همان مصدر، ص ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-258)
259. ذيل آيه ١٨، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-259)
260. «الميزان» ج ١٣، ص ٣٠٥ تا ص ٣٠٧ [↑](#footnote-ref-260)
261. «الميزان» ج ١٣، ص ٣٠٧ [↑](#footnote-ref-261)
262. قسمتى از آيه ١٣ و صدر آيه ١٤، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-262)
263. قسمتى از آيه ١٤ و آيه ١٥، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-263)
264. قسمتى از آيه ١١٢ و قسمتى از آيه ١١٣، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-264)
265. قسمتى از آيه ٣٥، از سوره ٤٦: الاحقاف [↑](#footnote-ref-265)
266. قسمتى از آيه ٣، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-266)
267. آيه ١٦، از سوره ٣١: لقمان [↑](#footnote-ref-267)
268. آيه ٥، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-268)
269. آيه ٧، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-269)
270. صدر آيه ٨، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-270)
271. قسمتى از آيه ٨، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-271)
272. آيه ٩، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-272)
273. آيه ٢٦، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-273)
274. صدر آيه ٩، از سوره ٦٤: التّغابن [↑](#footnote-ref-274)
275. آيه ٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-275)
276. آيه ١٩٢ و ١٩٤، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-276)